

انسیر الشیعة

وآطوار الطیفة انوار الحقیقة

للعارف المتأله الوالی

السید حیدر الاملى

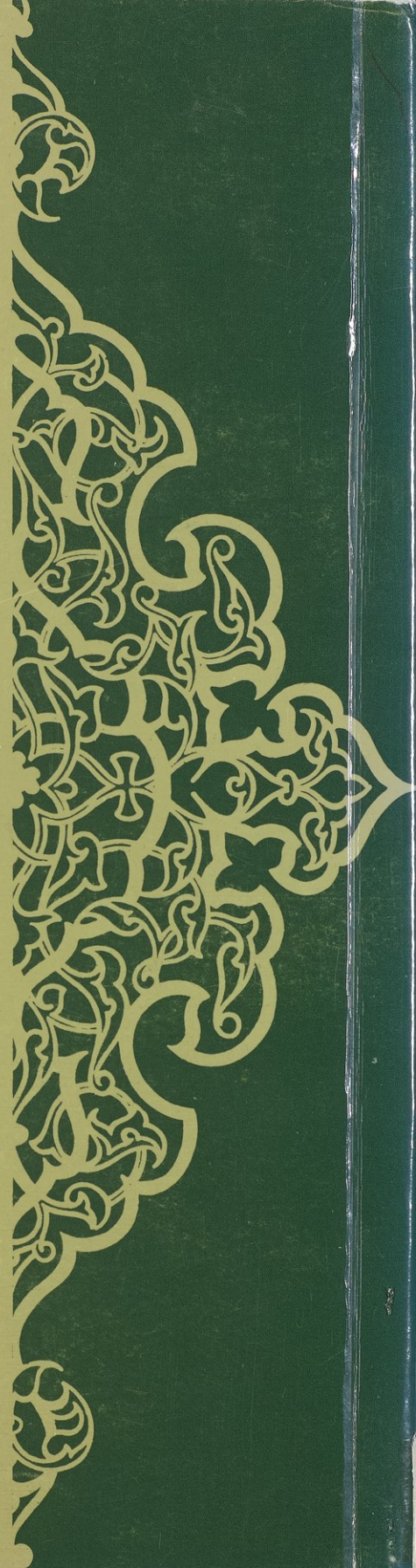
مقدمه و تصحیح

محمد خواجوى



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنی

تهران ۱۳۶۲



PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY DUPL
32101 022184277

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

This book is due on the latest date stamped below. Please return or renew by this date.

JUN 15 2008

DUE JUN 15, 1995

JUN 15 2015

DUE JUN 15 1998

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

Asmā'ī
...
اسرار الشريعة بطور الالطريق بقذف حقيقه

للعارفين السائله الولي

السيد حيدر الاملي

مقدمه تصحيح

محمد خواجوى

مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى

2264
• 11368
• 313
1982

(Arab)
~~BP188~~
• 9
• A484
1982

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره: ۵۱۵

تعداد: ۲۰۰۰

چاپ: خواندنیها

قیمت: ۵۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است



32101 022184277

فهرس الموضوعات

الصفحة	الموضوع
يك	مقدمه مصحح
شست و هفت	تكملة
	مقدمة المؤلف فى المباحث الكلامية والعرفانية، المعبر عنها بالوجه
١	الاول مفصلا
	الوجه الثانى فى بيان ان اهل الحقيقة هم اعلام رتبة من اهل الطريقة،
٣١	و اهل الطريقة من اهل الشريعة
	الوجه الثالث فى بيان احتياج العقل الى الشرع، و افتقار الشرع
٣٦	اليه، و اعتضاد كل واحد منهما بالآخر
	الاصل الاول فى الضوابط الكلية المقررة بين الانبياء والرسل عليهم
	السلام لارشاد الخلائق و هدايتهم الى الطريق المستقيم
٤٥	والدين القويم
	الاصل الثانى فى تعيين كمال كل موجود من الموجودات الروحانية
٥٧	والجسمانية صورة و معنى
	القاعدة الاولى، فى بيان الاصول الخمسة من التوحيد و العدل
	والنبوة والامامة والمعاد، فى المراتب الثلاثة التى هى
٦٦	الشريعة والطريقة والحقيقة، و علة حصرها فيها

83-875210-1

الصفحة	الموضوع
٦٨	الاصول و تحقيقها على مذهب الحق
٧٠	التوحيد و اقسامه
٧٣	توحيد اهل الشريعة
٧٥	توحيد اهل الطريقة
٧٧	توحيد اهل الحقيقة
٨١	العدل
٨٣	عدل اهل الشريعة
٨٤	عدل اهل الطريقة
٨٧	عدل اهل الحقيقة
٩٠	النبوة
٩٠	النبوة عند اهل الشريعة
٩١	النبوة عند اهل الطريقة
٩٣	النبوة عند اهل الحقيقة
٩٥	الامامة
٩٥	الامامة عند اهل الشريعة
٩٩	الامامة عند اهل الطريقة
١٠٢	الامامة عند اهل الحقيقة
١٠٤	المعاد
١٠٤	معاد اهل الشريعة
١٠٦	معاد اهل الطريقة
١١٣	القيامة الصغرى المعنوية بالنسبة الى اهل الطريقة
١١٦	القيامة الوسطى المعنوية بالنسبة الى اهل الطريقة
١١٩	القيامة الكبرى المعنوية بالنسبة الى اهل الطريقة

الموضوع

الصفحة

١٢٢	القيامة الصغرى المعنوية بالنسبة الى اهل الحقيقة
١٢٥	القيامة الوسطى المعنوية بالنسبة الى اهل الحقيقة
١٢٦	القيامة الكبرى المعنوية بالنسبة الى اهل الحقيقة
١٣٠	القيامة الصغرى الصورية بالنسبة الى الافاق
١٣١	القيامة الوسطى الصورية بالنسبة الى الافاق
١٣١	القيامة الكبرى الصورية بالنسبة الى الافاق
١٣٢	القيامة الصغرى المعنوية بالنسبة الى الافاق
١٣٣	القيامة الوسطى المعنوية بالنسبة الى الافاق
١٣٤	القيامة الكبرى المعنوية بالنسبة الى الافاق
١٣٦	وضوء اهل الشريعة
١٣٧	وضوء اهل الطريقة
١٣٨	وضوء اهل الحقيقة
١٤٠	غسل اهل الشريعة
١٤١	غسل اهل الطريقة
١٤٤	غسل اهل الحقيقة
١٤٦	تيمم اهل الشريعة
١٤٧	تيمم اهل الطريقة
١٥٢	تيمم اهل الحقيقة
١٥٥	ضابطة كلية في حكمة اوضاع الصلوة على الوضع المخصوص، مطابقاً للعقل والنقل والكشف
١٥٨	المعراج الصورى
١٦٠	المعراج المعنوى

ضابطة اخرى كليه فى بحث الفروع و انحصارها فى الخمسة، و علة

الصفحة

الموضوع

	تقديم الصلوة على غيرها، وان المصلى جامع للكل، ثم علة
١٧٥	تقديم كل واحدة منها على الاخرى
١٨٠	صلوة اهل الشريعة
١٨١	صلوة اهل الطريقة
١٨٧	صلوة اهل الحقيقة
١٩٩	صوم اهل الشريعة
٢٠٠	صوم اهل الطريقة
٢١١	صوم اهل الحقيقة
٢١٤	زكوة اهل الشريعة
٢١٥	زكوة اهل الطريقة
٢٢٠	زكوة اهل الحقيقة
٢٢١	حج اهل الشريعة
٢٢٣	حج اهل الطريقة
٢٣٣	حج اهل الحقيقة
٢٤٤	جهاد اهل الشريعة
٢٤٥	جهاد اهل الطريقة
٢٤٧	جهاد اهل الحقيقة
٢٥١	ذكر الوصية
٢٥٨	وصيته للكتاب
٢٦١	الخاتمة
٢٦٣	فهرس الايات
٢٧٩	فهرس الاحاديث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، سپاس خداوندی را که در هویت ذاتی خود
ازلی و ابدی، و در غنای واجبی خویش اولی و آخری است، دیمومیت
او را پایانی، و سرمدیت و را نهایتی متصور نیست.

حمد به هوئی است که بالذات هوست	هوی هو الله احد هوی اوست
هوی غنی صمد لم یلد	واحد لم یولد بی ضد و ند
هوی مجید احدی صمد	وحدت او نیست ز جنس عدد
هوی بلا کفو قدیم ازل	لیس کمثله بود ولم یزل
هوی مقدس ز زمان و مکان	سوره اخلاص دهد زو نشان
هوی وجود ازل بی نیاز	هوی حقیقی هویات ساز
هوی بلا فغانی قائم به ذات	کائن بالذات مفیض الذوات.

و درود بی نهایت و سلام بی غایت، بر محمد، اولین تجلی ذاتی، و
پسین فرستاده الهی، که حقیقتش مجلای ذات خداوند عالمیان، و خود
خاتم پیغمبرانست، و بر خلیفه و جانشین او، که برترین خلقا، و افضل
اوصیاء و خاتم ولایت بدیع ارض و سماء امیر مؤمنان، قاسم دوزخ و جنان،

ویمین الله در قرآن است^۱.

و بر عترت و فرزندان او، که پاکترین پاکان، و سرور جهانیان اند، مخصوصاً پایان بخش آنان، یعنی صاحب عصر و زمان، و خلیفه رحمان، پیشوای انس و جان، از خداوند منان باد.

بآل محمد عرف الصواب	و فی ابیاتهم نزل الکتب
و هم حجج الاله علی البرایا	بهم و بجد هم لایستراب
ولا سیما ابو حسن علی	له فی العلم مرتبة تهاب
هو النبأ العظیم و فلك نوح	و باب الله و انقطع الخطاب

موجه اول ز محیط جمال	لجة بحر کرم ذی الجلال
شاهد و مشهود لعمرك خطاب	راهنمای ره حسن المآب
صادر اول ز خدا عقل کل	پادشه محفل تلک الرسل
فیض ازل خاتمه انبیاء	منبع نور همه اولیاء
بود یکی شمس که اشراق داشت	گرچه بسی مشرق آفاق داشت
بود همان مهر روی اندر سفر	لیک برو جشن بود اثنی عشر
حال محمد ز فیوضات ذات	آل محمد شرف کاینات

۱- در تفسیر قمی از معصوم علیه السلام روایت شده که: یمین علی علیه السلام است، و در تفسیر صافی از حضرت باقر العلوم علیه السلام در تفسیر: هر کسی در گرو اعمال خود می باشد، جز اصحاب یمین ۴۱ مدثر، روایت شده که فرمود: ما دشیمان ما اصحاب یمینیم.

خدا فرموده در قرآن به تصریح	که جنت خاص اصحاب یمین است
ز اصحاب یمین حق را اشارت	به اصحاب امیر المؤمنین است
سخن بی حجت و برهان نگویم	که با حق آنچه می گویم قرین است
علی اندر عدد باشد صد و ده	یمین را هم که بشمار می همین است
کنون خود لطف این تعبیر دریاب	گرت فکر سلیم تیزبین است
یمین الله علی باشد به تحقیق	که دست حق ورا در آستین است
به معنی غیر اصحاب علی نیست	به صورت گرچه اصحاب یمین است

آل نبی سید هر دو جهان آل نبی فاتح باب جنان
 آل نبی نور جمال ازل آل نبی معرفت اسم یزل
 باد بر ایشان صلوات و سلام تا بهدم نفخه یوم القیام.

اما بعد : مقدرات درجهانی غیر از جهان ما ایجاد، و در گرو اوقات مخصوص خویش است، تا هر گاه اراده حق تعالی بدان تعلق گرفت، از آن لوح علمی ملکوتی، به صفحه وجود مادی ناسوتی قدم گذارد، لذا چون در این جهان چهره‌های مختلف مقدرات الهی ظاهر می‌گردد، ما آن را به نام تصادف و پیش آمد می‌نامیم، و از آن جهت که منسوب به ما است، در صورت گرفتن آن مقدر از نظر ما، وعدم صورت آن دچار خوشحالی، و یا حسرت می‌شویم.

این کتاب انوار الحقیقه و اسرار الشریعه را که خواننده محترم در مقابل دارد، چنین حالی داشت.

سالهای پیش، روزی یکی از دوستان گفت: کتابخانه‌ای مختصر خریداری نموده‌ام، و چندین جلد کتاب خطی در آنست، آنرا ملاحظه، اگر کتابی مورد نظر قرار گرفت انتخاب نما، هر چند استنکاف نمودم که مرا چندان بسا کتب خطی که فقط زینت بخش کتابخانه‌ها، و پشتوانه مالی جماعان کتب است، و آخر الامر پس از مرگ صاحب کتاب در بازار وراقان به ثمن بخش مبیعت می‌گردد، کساری نیست، سودمند نیفتاد، ناچار برای حفظ دوستی، و آنکه دل شکستن هنرنمی‌باشد، کتابها را از نظر گذراندم، از تمام آنها که اکثراً از جهت سرلوح و خط و قدمت ارزشی فراوان داشت، يك کتاب که برعکس بسیار بدخط و نام مؤلف هم نداشت جلب نظر را نمود، که آنرا با رثايت چهره ظاهری آن انتخاب، و با قیمتی گزاف ابتیاع نمودم، این همان کتاب انوار الحقیقه و اطوار الطریقه و اسرار الشریعه بود، که مقدر الهی آنرا بر سر راهم قرار داد.

از سبک کلام دانستم که از کتب سیدالعرفاء و المتألهین سید حیدر آملی، عارف عظیم الشان قرن هشتم اسلامی است، که ایرانی، و قلم بلاغت- شیم او برای پارسی زبانان حکم مطلوب جانی را دارد، و نسخه هر چند که بد خط بود، برعکس بسیار صحیح و از روی نسخه مصنف قدس سره استنساخ، و در اکثر مواضع حواشی کتاب بدان تصریح، و کتابت آن در سال نهصد و پنجاه هجری صورت گرفته بود، با مراجعه به کتابخانه‌های مختلف ایران و ترکیه، اثری از نسخه دیگری که بتوان آن را تصحیح نمود نیافتم، و نسخه‌ای که دانشگاه تهران داشت منتخب، و در حدود پنج الی شش صفحه از کتاب را بیشتر در بر نداشت، و یک نسخه نیز در مجلس شورای اسلامی (ملی سابق) یافتیم که نصف آن ناقص، و در واقع ابر بود، لذا نسخه خود را عکس گرفته، و کسری نسخه مجلس را جبران نمودم، آخر الامر مقدر الهی دیگر اتفاق، و نسخه‌ای در کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی در قم یافتیم^۱. اگر چه نسخه کتابخانه مرعشی قم نسخه صحیحی، و کتابت آن مربوط به دوران قاجاریه بود، ولی صحت نسخه اینجانب را نداشت، لذا نسخه خود را متن، و آن را که در تحت شماره ۳۸۸ ضبط گردیده بود بدل قرار داده، و تصحیح آن را به پایان رسانیدم، و چون سالها بر آن گذشت، روزی برای ملاقات دوستان به انجمن فلسفه رفتم، رئیس انجمن صحبت از قلت متون مصحح، و کثرت حواشی غیر منقح می نمود، در اینجا بود

۱- که با خوشروئی بسیار، کارکنان آن کتابخانه معظم عکسی در اختیارم گذاردند، و نسخه کتاب المحيط الاعظم را که به خط حضرت مؤلف، و منحصرأ در ایران همین یک نسخه، و در عالم نسخه دیگری در کتابخانه نجف اشرف است، و در طی این مقدمه آن را معرفی خواهم نمود، رئیس محترم کتابخانه در اختیار، و چشم به خط عنبرسای حضرت سید که با مشک چین و نافه آهوی ختا پهلوی می زند روشن، و آن را به تمامه مطالعه، و اسناد روایت و خرقة و اجازات ایشان را از لابلای آن بدست آوردم.

که مقدر دیگر الهی که علت تامه و فصل اخیر مقدرات پیشین بود به منصفه ظهور آمد، و حقیر که تقریباً آن را از خاطر برده بود، اظهار داشت: که چنین نسخه کمیابی که تا به حال در عالم دو نسخه بیشتر یافت نگردیده، تصحیح شده و آماده برای چاپ در اختیار دارم، ایشان استقبال و مقدمات آن فراهم، و پس از طی مراتب قضا و قدر علمی، به قدر عینی مزین گردید.

اما راجع به حالات و تاریخ دوران سلوک این اعجوبه الهی، و آنکه دست ارادت به چه کسی داده، و تاریخ رحلت او چه هنگام است، تذکره‌ها اغلب مغشوش، و هریک از دیگری سرقت، و مطالبی از مجهولات بر گفتار قبلی اضافه نموده، و انسان باید از میان آنها با ذره بین حقیقت بین، و با ترازوی ذره توزین، حقایق را از غث و سمین جدا، و مغز را از پوست رها سازد، به همین جهت این کتب منشأ اشتباه، چه در تألیفات و تصنیفات، و چه در شخصیت و حالات شده‌اند.

از جمله تصنیفات، کتاب الکشکول فیما جرى لآل الرسول، که منتسب به حضرت سید، و مؤلف آن سید حیدر بن علی بوده، که با فخر المحققین استاد حضرت سید معاصر، و به اشاره وی در فتنه‌ای که در سال ۷۳۵ بین شیعه و سنی در بغداد به وقوع پیوسته نوشته است^۲ در حالی که آن هنگام حضرت سید شانزده سال بیشتر نداشته و اصولاً در عراق نبوده، که منشأ آن و منشأ

۱- جهت از خاطر رفتن حقیر به واسطه انغمار در تصحیح کتب تفسیری صدر- المتألهین قدس سره العزیز بوده، که چهارده کتاب مفصل است. از جمله اسرار الایات و سوره‌های فاتحه و مقداری از بقره که خود سه جلد ضخیم، و یاسین و سجده و حدید و واقعه و جمعه و طارق و اعلی و زلزله، و آیتین کرسی و نور، و کتاب مفاتیح الغیب است، که این آخرین مقدمه تفسیر این مفسر کبیر اسلامی، و کلید فهم معانی عمیق قرآنی می‌باشد، که آن را در دست تصحیح، و انشاء الله با ترجمه آن توسط همین مؤسسه در اختیار علاقه‌مندان معارف الهی قرار می‌دهم.

۲- و این فتن همیشگی، و اکثراً در محله کرخ بغداد که شیعه نشین بوده، طبق گواهی تواریخ، بخصوص الکامل ابن اثیر، دست سیاست آن را ایجاد می‌نموده است.

بسیار دیگر از این خرافات کتاب مجالس المؤمنین است.

و از جمله حالات، حالات سید حیدر تونی است، که اگر آن هم صحیح باشد در کتاب روضات الجنات در ذیل حالات حضرت سید نقل نموده، و کرامات زیادی برای او شمرده است، لذا ما شرح حال، و مقامات و حالات باطنی و سلوکی او را از زبان خودش که اصدق البیان، و بیان نغزش که احسن التبیانست نقل، تا دچار تناقض گوئی، و به اصطلاح تذکره نویسی که هر چه شنید و یا در کتابی مطالعه کرد، بدون تحقیق و بررسی بیان، و هیچ گونه مسؤلیتی، چه در ظاهر و نهان احساس ننماید، نگردیم، زیرا این عمل سیر باطنی ولی را پوشیده، و آئینه تاریخ حیات او را ظهوری معکوس می بخشد، و در نتیجه راه در نور دیده او بر آیندگان پنهان، و اتخاذ طریق المستقیم نورانی او بر پویندگان مستور، و مخفی بر انسان خواهد ماند.

و اگر چه اصل آن (شرح حال ظاهری و باطنی) به زبان شیرین عربی، و بخصوص با فصاحت شیوا و ویژه سید آملی همراه است، ولی چون این مقدمه به زبان نمکین پارسی تدوین گردیده، لذا آن را از مواضع مختلف کتب او ترجمه و پس از بحث تحلیلی در فصول کتاب بدان خاتمه می دهیم.^۱

۱- اگر چه کتاب عربی، و قاعده^۱ باید مقدمه آن نیز به زبان عربی نوشته می شد و احتیاج به این همه ترجمه و جمله بندی پارسی نداشت، ولی با مشورت با متصدیان امر، بنا بر این شد که به زبان پارسی نوشته شود، که تا بهره آن فراگیر گردد، یعنی با فهرست تحلیلی که بر این کتاب زده شده، دانشجویان عزیز می که تا اندازه ای با عرفان آشنا و بدان علاقه مند باشند، بهره کافی از این مقدمه خواهند برد، زیرا تنها دانستن زبان عربی، فهم مطالب بزرگ علمی، و یا معانی عمیق عرفانی را آسان نمی نماید، بلکه باید درس خواند و کوشش نمود، لذا برای درک معانی نوبت سوم که مربوط به اهل حقیقت است، دانستن و ندانستن زبان عربی یکسانست، آنجا زبان سیمرخ و طایران عرش الهی لازم است.

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است

زبان اهل دریا را نداند مرد صحرائی الا ای مغربی کم گو زبان اهل دریا را ←

حضرت سید در سال ۷۱۹ هجری قدم به جهان خاکی گذارد، و از قدوم خود که طلیعه ظهور آثار گرانبهای اوست، این ظلمت آباد محنت‌زا را روشن، و این مزرعه جهان آخرت را مزین نمود، و در طی ادوار زندگی در کمال بزرگی، و جمال بزرگواری، از فلک آفتاب و آفتاب فلک در گذشت، و بجز ریزش حقایق و دقایق از باطن دریادلش، گوی فصاحت و بلاغت او نیز بساط فضل سبحان و حسان را درنوشت، خویشتن در پایان مقدمه نص النصوص، که شرحی بر فصوص الحکم شیخ اکبر محی الدین اعرابی قدس سره است می‌فرماید، این شرح را در سال ۷۸۲ به پایان رسانیدم، و سال عمرم در این حال شصت و سه سال است، و نسب و تاریخ حیات خود را موجزاً در مجلد اول تفسیر خود که به نام المحيط الاعظم، و در تحت شماره ۳۰۱ کتابخانه مرعشی قم ضبط گردیده، و قبلاً اوصاف نسخه در باورقی گفته آمد به ترجمه چنین می‌نگارد.

من رکن الدین حیدر، فرزند سید تاج الدین علی پادشاه، فرزند سید رکن الدین حیدر، فرزند سید تاج الدین علی پادشاه، فرزند سید محمد امیر، فرزند علی پادشاه، فرزند ابو جعفر محمد، فرزند زید، فرزند ابو جعفر محمد، فرزند داعی، فرزند ابو جعفر محمد، فرزند ابراهیم، فرزند محمد، فرزند

→ و دیگر آنکه تا حال شرح حال کاملی به زبان شیرین پارسی از این عارف کبیر که خالی از اضافات و خرافات، و به روایت از خودش باشد، نوشته نشده، هر چند به زبان عربی هم نوشته نشده، و مقدمه‌ای که بر کتاب جامع الاسرار او زده شده، جز تطویل ممل، و بر کتاب نص النصوص او جز ایجاز محل نبوده، و مجهولی را برای ما معلوم ننموده، لذا حقیر این عمل را بر خود فرض و لازم، و با عنایات الهی دامن همت بر کمر زده، و از لابلای کتب او بدون توجه به تذکره و معجمی، این شرح حال کامل را تألیف، و با بحث دقیقی در تصنیفات او این مقدمه را تصنیف، و امیدوارم توانسته باشم چهره تابناک حضرت سید را از آینه تباریک تاریخ باز شناخته، و این راز مجهول زمان را به منصفه عیان آورده باشم، لذا تمامی این امور دست به دست هم داده و این مقدمه را به وجود آوردند.

حسین کوسج، فرزند ابراهیم، فرزند سناءالله، فرزند محمد حرون، فرزند حمزه، فرزند عبیدالله اعرج، فرزند حسین اصغر، فرزند امام علی بن الحسین زین العابدین، فرزند حسین شهید، فرزند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب - علیهم السلام.

و در مقدمه کتاب جامع الاسرار می فرماید: بدان که من از عنفوان و اوائل جوانی، بلکه از ایام کودکی تاسی سالگی و یانزدیک به آن، در تحصیل عقاید اجداد و نیاکان خود، حضرت معصومین علیهم السلام، از جنبه شریعت و راه ظاهر آن که اختصاص به طایفه و گروه امامی مذهببان داشته، و منتشر بین شیعه است بوده، و بحسب باطن که عبارت از حقیقت، و اختصاص به طایفه و گروه صوفیه از بزرگان توحید و اهل الله دارد تحقق پیدا نمودم، و هر دو را با هم موافق و مطابق یافته، و جامع بین شریعت و حقیقت گردیدم، و به مقام استقامت و تمکین رسیدم، و این از باب ادعا نیست، بلکه از باب اظهار نعمتهای بی انتهای الهی است، و به خداوند سو گند، که اگر آسمانهای هفتگانه کاغذ، و درختان دنیا قلم، و دریاهاى جهان مرکب، و پری و آدمیان و فرشتگان بنویسند، ذره ای از آنچه که من از معارف الهی و حقایق ربانی که در حدیث قدسی آمده، برای بندگان خاص خود چیزی فرا آورده ام، که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ دلی گذر نکرده، - و در قرآنت (هیچ کس نداند به سزای آن عملها که می کرده اند، چه مسرتها برای ایشان نهان کرده اند ۱۷ سجده) - مشاهده کرده ام نتواند نوشت، و کمترین آنها اینکه بعد از مشاهده حقیقت هر دو طرف، و جهت حقیقت و باطلیت هر یک، و آنکه از چه روی حق، و از چه روی باطل است، توجه هر یک از آنها را به نقطه حقیقت توحیدی، مانند توجه خطوطی که از دایره به نقطه مرکزی رسم شده باشد دانستم، و معنی فرموده حق تعالی (که هیچ جنینده ای نیست مگر خدا بر او فرمانروا، و موی پیشانی او به دست اوست،

که پروردگار من بر طریقه حق است ۵۶ هود - خاور و باختر از آن حق تعالی است، بهر جا رو کنید خدا همانجا است ۱۱۵ بقره) و راز فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله را که: راه‌های به سوی حق تعالی به شماره نفوس خلایق است، و فرموده امیر المؤمنین علیه السلام که: علم نقطه‌ای بیش نبود، نادانان بر آن افزودند، برایم کشف و روشن گردید، و من همانند هیولی که پذیرای هر گونه صورتست، هر عقیده و گرایشی را پذیرا، و در وجود بی انتهایم هضم می گردید، و این مرتبه بزرگی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به درگاه حق تعالی عرض می نماید: بار خدایا حقایق موجودات را آنچنان که هستند به من بنما، و این نهایت مراتب توحید، و بالاترین مدارج عالم کشف است، (این کرم خداست که آن را به هر که خواهد دهد، و خدا کرمی بزرگ دارد ۴ جمعه).

شعرا

من پیش از این دوستم را انکار می نمودم،
 زیرا قلب من آئین او را نپذیرفته بود،
 ولی اکنون قلبم همه صورتهای مختلف از اعتقادات را پذیرنده است،
 لذا هم چراگاه آهوان زیبا چشم^۲ و هم عبادتگاه راهب دیرنشین است،
 هم جایگاه بتان، و هم کعبه ایست که به دورش طواف کنند،
 و هم الواح تورات، و هم کتاب قرآنست،
 من به آئین عشق و محبت متدینم، که هر کجا،
 کاروان او روان گردد، من هم روانم، چون عشق، دین و ایمان من است.
 پس اثبات حقیقت صوفیه چون بر بعضی از بینش‌های ناتوان و
 پوشیده از حق، گران آمده است، و گمان می کنند که من روش باطلی را

۱- شعر از شیخ اکبر محی الدین اعرابی قدس سره است.

۲- مراد معشوقان دلر با است.

به کمک باطل و ناحق دیگری مساعدت می‌نمایم، بدانند که چنین نبوده، و من در حقیقت جز مذهب و آئین آباء و نیاکان خود را که ائمه معصومین علیهم السلام اند یاری و مساعدت نمی‌نمایم، زیرا بیشتر از صوفیان از نهایت جهل و نادانیشان گمان می‌کنند که ائمه علیهم السلام از این فضایل و علوم خالی بوده، و بسیاری از شیعیان تصور می‌کنند که فضایل ائمه‌شان منحصر در همین علوم است که متداول بین خودشانست، بلکه علمی نیست جز آنکه منبع و سرچشمه آن ائمه، و سر و رازی نیست، مگر آنکه آنان معدن آنند، ایشان پیشوایان شریعت، و امامان طریقت، و اقطاب حقیقت‌اند، و بلکه خلفاء و جانشینان الهی در زمین و آسمان، و مظاهر کبریا و عظمت الهی در ملک و ملکوت اویند، و به خداوند سوگند که اگر نبودند، نه آسمانی برپا، و نه زمینی برجا، و نه موجودات در آنها سکنی داشتند، چنانکه خداوند خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر تو نبودی افلاك را خلق نمی‌نمودم، و مراد از افلاك، یعنی آنچه که موجودات در آنست، و نزد محققین مقرر است که جهان به‌تمامه به حقیقت انسان کامل برپا، و افلاك به‌دمهای او می‌گردد، همچنان که شیخ اکبر محسی‌الدین اعرابی در خطبه کتاب نسخه الحق می‌فرماید: سپاس خداوندی را که انسان کامل را معلم فرشتگان قرار داد، و به‌دمهای او فلک را به‌گردش آورد، یعنی از جهت شرف و جلالت و بلندی مقام او... تا آخر خطبه، و آنجا کاملتر از این بزرگواران، نه از جهت عقل، و نه نقل، و نه کشف، به‌اتفاق تمام امت نیست.

و دلیل بر آن، بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله، فرموده خلیفه و نفس اوست که در خطبه افتخار بدان تصریح نموده و فرموده: من آیه و نشانه خداوند قاهر و غالبم، من حقیقت اسرار و حقایق، من راهنما و دلیل آسمانهایم، من همنشین تسبیح گویندگان و یار جبرئیل و دوست میکائیل،

من پیشوای افلاکیان، و درخت سندل افلاکم، من نگهدارنده رعد و برق درخشنده‌ام، من وجه‌الله و جنب‌الله و یدالله ام، (یداللهم) من اول و آخر و ظاهر و باطن، (یعنی ازلی و ابدی و نمایان و ناشناسم)..... تا پایان خطبه. و باز (حضرت سید) در تفسیر خود می‌فرماید: این چنین کوشش و کاوش نمودم تا آنکه خلاصه و مغز آن را پس از کسب آن عقاید و مراتب علوم، و دانشهائی که وابستگی به آن اعتقادات داشت، از قبیل علوم معقول و منقول، که برخی را در شهر خود آمل، که محل تولد و نشو و نمای من و پدران و اجدادم است در نزد اساتید تحصیل، و برخی دیگر را در خراسان و استرآباد، و بعضی را در اصفهان به پایان رسانیدم.

و این تحصیل در حدود بیست سال طول کشید، تا آنکه برای بار دوم از اصفهان به آمل باز گشتم، و در خدمت پادشاه عادل فخرالدوله فرزند شاه کیخسرو، که خداوند هر دو را در بهشت مکان نیکو دهد مشغول گردیدم، و فخرالدوله مرا به مجد و بزرگی تخصیص، و از نزدیکان و همدمان خویشش قرار داد، و بعد از چندی از صاحبان راز و اسرار خودش، و بعد از آن از نایبان و حاجبان مخصوص خویش گردانید، زیرا ایشان از فرزندان انوشیروان کسری تا یزدگرد و خسرو پرویز بوده، و نیای نزدیک به آنان پادشاهی بود به نام اردشیر فرزند حسن، فرزند تاج‌الدوله، که ظهیرالدین فاریابی شاعر، و سراج‌الدین قمری، و دیگر از شعرا و قصیده‌سرایان بزرگ او را مدح و تمجید نموده‌اند.

چندی گذشت تا اینکه پادشاه عادل، و قهرمان زمان، و پادشاه پادشاهان، یعنی ملک رویان فخرالدوله، که خداوند سلطنتش را بردوام بدارد، شاهی بود شجاع و جنگ‌آور، و هم‌اکنون نیز حیات دارد، مرا طلب داشت، لذا من هم همان گونه که در خدمت برادرش پادشاه گسرانقدر جلال‌الدوله اسکندر که خدایش رحمت‌کناد، و سلطان گردون پایه‌گستهم، و طوس

ملك، که خداوند یاران هردو را عزت و بزرگی بخشید بودم، در خدمت او هم به انجام وظیفه مشغول گردیدم، چیزی نگذشت که از برکت صحبت و مجالست اینان دارای جاه و مالسی فراوان، که تصور آن را نتوان نمود گردیدم، و همین گونه در نهایت بر خورداری از زندگانی دنیا، بهره برداری از مقامات، میان اقوام و دوستان، و یاران و همشهریان خود بودم.

زمان همین گونه می گذشت، تا آنکه در باطن و درون خود دواعی حق، و خواستههای فطری و جبللی، شروع به زبانه کشیدن نمود، و خداوند تبارک و تعالی مرا از شر و فساد که ناشی از بی خبری و نادانی و فراموشی از او بود آگاه، و کجروی و انحرافی که از راه راست داشتم آشکار، و پایداری بر راه کج و پرتگاه بزه و گناه را برایم ظاهر و روشن فرمود، در آن حال پروردگارم را در باطن و سر خود به مناجات خوانده، و از او رهایی از این امور را درخواست نمودم، لذا شوق و عشقی تمام به ترک دنیا، ورها شدن از آرایش آن، و آمادگی توجه به حضرت حق، و سلوک به قدم توحید را در درون خویشتن یافتم.

لذا دیگر هم نشینی با آن پادشاهان، و سکونت در وطن اصلی خود، که مورد علاقه ام، و مجالست با یاران و برادران را در خویش نمی یافتم.

پس مصلحت چنان دیدم که آنان را بکلی ترک، و از حضورشان به مکانی که بتوان به واجبات و زندگی حقیقی، به عمالترین صورت آن قیام نمود هجرت نمایم، لذا آنان، و حکمرانی، و اهل و مال و فرزندان و مادرو برادران و دوستان را به همان حال رها، و لباس ژنده ای که بهایش کمتر

۱- عمل به آیه شریفه نموده که می فرماید (بگو اگر پدرانتان و فرزندانان و همسرانتان و خویشانان و اموالی که بدست آورده اید، و تجارتی که از کساد آن می هراسید، و مسکن هائی که بدان خوشدلید، نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوب تر است، انتظار برید تا خدا فرمان خویش بیارد، که خدا گروه عصیان پیشگان را هدایت نمی کند ۲۴ توبه).

از درهمی، و آن را در گذر گاهی در پشت خانه‌ای انداخته بودند در بر نمودم. و بهمین صورت برای زیارت جدم رسول خدا صلی اله علیه و آله و ائمهٔ معصومین علیهم السلام به نیت حج و زیارت بیت الله الحرام و بیت المقدس، از راه ری و قزوین و اصفهان روانه شدم، و در نتیجه به اصفهان که قبلاً در زمان جوانی مدت بسیار زیادی را در آنجا با جاه و مال فراوان گذرانیده بودم رسیدم.

و چون در میان جوانان آن دیار (مقصود فرقهٔ صوفیهٔ آن دیار است) صیغه و عقد بر اداری و فتوت (جوانمردی) بسته شده بود، بین من و شیخ کامل محقق نورالدین طهرانی نیز صیغهٔ برادری بسته شد، و طهران، دهی در گذر گاه اصفهان، از طرف دردشت است، و مردمان، آن را بتران، که در اصل طهران با زیر طاء است می‌نامند، و این شیخ نورالدین طهرانی عارف و زاهدیست که عوام و خواص او را قبول داشته، و به او ارادت می‌ورزند، بین من و او حدود یکماه، بلکه کمتر، صحبت و مجالست برقرار تا آنکه خرقةٔ صوری را از دست او پوشیده، و ذکر خاص، نه عام را از

۱- راجع به خرقة، خود در کتاب المحيط الاعظم می‌فرماید: این خرقة که در میان خاص و عام از موحدین معروف می‌باشد، عبارتست از سر ولایت و راز توحید، که از خداوند تعالی به واسطهٔ جبرئیل به حضرت آدم و غیر آدم، و سپس از او به فرزندش شیث، به اشارهٔ معنوی و نسبت معنوی، و سپس به حضرت نوح در طول سلسلهٔ انبیاء و اولیاء، تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده، و بدو پایان پذیرفته است، و بدین سبب او خاتم اولیا است، نه آنچه که بی‌خبران حکایت می‌نمایند که خرقة و دلق دوخته از پشم و یا پنبه و امثال اینها است، چون همگی می‌دانند که لباس و خرقةٔ ظاهری تأثیری در بدست آوردن کمالات انسانی که بستگی به ارشاد و هدایت، از انبیاء و اولیا و بزرگان از مشایخ و کاملان دارد، ندارد، ولی در بیان این اصطلاح از طرف این هادیان، اشاره‌ای لطیف، و کنایه‌ای شریف است به در بر کردن خرقةٔ معنوی از دست این بزرگان، به صورت اتصاف و خو گرفتن به صفات و اخلاق آنان، و پیروی از قواعد سلوک ایشان، که خداوند می‌فرماید (بگو اگر خدا را دوست می‌دارید، مرا پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد ۳۱ آل عمران).

او به تلقین دریافت نمودم، و از هم صحبتی کیمیا اثر او در این مدت بسیار کم فایده و بهره‌های فراوانی نصیب من گردید، سپس از اصفهان به محلات دیگری بنام ایذج و مال امیر رفتم، در آنجا نیز در هم صحبتی شخص کاملی و عارف بصیری بسر برده و منتظر قافله‌ای بودم که تشکیل، تا به بغداد روانه گردد، ولی چنین شکلی دست نداد، و با اضافه به بیماری سختی نیز مبتلا گردیده، لذا دوباره به اصفهان مراجعت نمودم، تا آنکه بعد از مدتی به بغداد رسیدم، و به فیض زیارت مشاهده قدسیه حضرات امیر المؤمنین و تربت حسینی و موسی و جواد و ائمه سامره علیهم السلام نائل گردیدم، و یک سال تمام در آنجاها مجاور و ساکن بودم، سپس به سوی کعبه به نیت حج، تنها و فقیر، با نداشتن تمکن مالی روانه شدم، پس از زیارت حضرت رسول و ائمه چهار گانه صلوات الله علیهم اجمعین در مدینه، به عراق باز گشته، و در شهر نجف اشرف که بر زیارت کنندگانش درود الهی باد، ساکن، و مشغول به ریاضت و خلوت و عبادت، و طلب علوم لدنی (موهبتی) ارثی، نه کسبی و تعلیمی گردیدم، در آن محیط هیچ کس نبود که این گونه اعمال و احوال را بداند، و در آنجا به شخص عارف کامل بزرگواری که گمنام، ولی در واقع پیشرو اولیاء الهی، و در بین مردم به نام عبدالرحمن بن احمد مقدسی معروف بود، و در زندگی بسیار کم مؤنه، ولی در میان دانشمندان بسیار پر علم و فضیلت بود برخورد نمودم، کتاب منازل السایرین را با شرح آن، و سپس کتاب فصوص الحکم را با شرحش، با اضافه کتب دیگر در این فن را به درس خوانده. و در طی آن به برکت آن مکان مقدس، و آن شخص قدسی، و توجه به حضرت قدوسی، و حضرات ائمه علیهم السلام، بیشتر حقایق کتابهای تصوف از مختصر و مفصل، بر من کشف و روشن گردید، به همین جهت شرح و حواشی بسیاری بر آنها نوشته، و بعد از آن کتابهای دیگری تألیف نمودم که تا کنون که بیست و چهار سال از آن تاریخ می گذرد،

به مرز بیست یا بیست و چهار کتاب رسیده است، که تمامی را در فهرست بیان داشته‌ام، و آخر آنها همین کتاب تأویل قرآنست. تا اینجا بیان سیر آفاقی و جذبهٔ ربانی او بود، که به تفصیل ذکر فرمود، و اما راجع به سیر انفسی و مرگ ارادی، در مقدمهٔ کتاب شرح فصوص-الحکم، به نام نص النصوص در وجه دوم در بابت ولایت شیخ (محمی الدین اعرابی) دنبالهٔ حالات خود را چنین ادامه می‌دهد:

در هر صورت به حالت سلوک، مدتی در اصفهان ماندم، و هنگامی که نیت عزیمت به بغداد را برای زیارت مشاهد مقدس ائمه علیهم السلام، و زیارت اولیا و مشایخ آن دیار، و زیارت خانهٔ خدا به نیت حج واجب، و ساکن گردیدن برای همیشه در کنار آن خانهٔ الهی نمودم، ناگاه شبی در خواب مشاهده نمودم که در میان بازار بزازان ایستاده، و بدن خود را در حالی که مرده و به کفن سفیدی پوشیده شده می‌دیدم، که به درازا به زمین افتاده، و من در حالی که جویای علت این عمل بودم، در عین حال از چگونگی این امر نیز متعجب، که هم ایستاده، و هم ^{مردۀ} بر زمین افتاده‌ام، در این حال بودم که بیدار شدم، و این ابتدای موت ارادی، و سلوک روحانی من بود، همان مرگی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بمیرید پیش از آنکه بمیرید، و همان که حکیم می‌فرماید: به ارادهٔ خود بمیر، تا طبعاً زنده شوی، و خداوند می‌فرماید (آن کس که مرده بود و زنده‌اش کرده‌ایم، و برای او نوری قرار داده‌ایم که به کمک آن میان مردمان راه می‌رود، با کسی که صفت وی در ظلمات بودنست و از آن بیرون شدنی نیست چگونه همانند

۱- یعنی بر پایهٔ سنتهای الهی حاکم بر طبیعت (حیات و زندگانی طبیعی محصول ناب مرگ ارادی است) یعنی کسانی که مرگ ارادی ندارند بر اساس سنتهای طبیعت مرده‌اند، و طبیعت، نظام علی و معلولی حکیمانه، و تمام نظام احسن، بر توی از نظام درونی است.

تواند بود؟ ۱۲۳ انعام) و خداوند را بر این نعمتش سپاسها نمودم، زیرا او علت و سبب حیات ابدی و زندگانی جاوید، و توانگری و نیک بختی پاینده و همیشگی است (که کامیابی بزرگ همین است، عمل کنندگان برای چنین پاداشی عمل کنند ۶۰ و ۶۱ صفات)

و همچنین بار دیگر در اصفهان مشاهده کردم که در مغازه بعضی از دوستان در همان بازار نشسته، و بردوشم ظرفی مسین است که بر آن طلاکاری شده بود، مانند ظرف برخی از سقایان، که در بازار می گردند و مردمان را آب می دهند، و آن ظرف دهانه عجیبی داشت و مانند ظرفهای بزرگی که از گل و سفال می سازند، ساخته شده بود، و من از آن ظرف به حاضرین آب می دادم، و در عین حال از خود جويا بودم، در عین آنکه نشسته ام، ایستاده ام، و در همان هنگام که به مردمان آب می آشامانم، خود می نوشم، و هر لحظه از این صورت عجیب برخوردار خنده، و از آن حالت غریب تعجب می آمد، تا آنکه از خواب بیدار گردیدم، و این خواب، سبب ریزش معارف بسیار، و حقایق بلند، از معارف الهی، و حقایق ربانی گردید.

و همچنین بار دیگر (در اصفهان) مشاهده کردم که نشسته، و سر بریده ام را در دست گرفته ام، و در عین آنکه سرم بریده است، ولی علم به قطع و بریدن آن ندارم، و آن را می چرخانم و با اصطلاح با او بازی می نمایم، و هر لحظه از این صورت عجیب و غریب خنده ام می گیرد، تا اینکه بیدار شدم، و این خواب واسطه رسیدن به گنجینه های بسیاری از جواهرات آسمانی، و نقدینه های زیادی از کرم و بخشش غیبی الهی به صورت فیضان و کشف گردید، و من در خوابی مانند همین خواب شنیدم که پدرم به حکم تعبیر برای صاحب این خواب هزار دینار نه کمتر و نه بیشتر عطا می نماید، و این مقدار از بعضی از پادشاهان ظاهری بدون تأجیل و تأخیر بحسب ظاهر حاصل شد، ولی بحسب باطن، از پادشاه معنوی حقیقی که خداوند تبارک

و تعالی است، هزارمسأله معتبر و با ارزش، از راه کشف و شهود که باصفا تر و خالص تر از طلای بی غش، و پاک تر از جواهراتی که وعده آن را در بهشت اعلی داده است حاصل گردید، (این کرم خداست، که آن را به هر که خواهد دهد، خداوند کرمی بزرگ دارد ۴ جمعه - و این خصلت را جز کسانی که صبوری کرده اند فرا نگیرند، و این خصلت را جز دارای موهبت بزرگ فرا نگیرد ۳۵ فصلت) و امثال این برای ما و یاران عارف مافراوان اتفاق افتاده، و این اتفاقات از ما و ایشان بعید، و از خداوند متعال عجیب نیست، (که این برای خدا گران نیست ۲۰ ابراهیم)

و سپس در خاتمه مقدمه فصوص که متعلق به اسرار و کشف کتاب فصوص - الحکم برای اوست، پس از بیان آنکه نجف اشرف موجب فتح فتوحات غیبی بر قلب شریفش اجمالا، و سپس تفصیلا، همان گونه که برای حضرت شیخ (محمی الدین اعرابی) در یک شب، مکه موجب فتح فتوحات مکی، و سپس مدینه سبب فتوحات مدنی گردید، دنباله سیر آفاقی و انفسی خود را چنین شرح می دهد:

بدانکه خداوند تبارک و تعالی چون مرا امر به ترک ورها نمودن هر چه که جز اوست، و فرمان توجه و روی دل را سوی او نمودن به معنی واقعی نمود، در قلبم چنین القاء و الهام نمود، که محلی برای سکونت، و منزلی برای عبادت و توجه حضرتش، و مقامی برای عبادت و بندگی جنابش، که برتر و شریفتر از آن در این جهان وجود نداشته باشد انتخاب نمایم، لذا روبه سوی مکه که خداوند شرفش را زیاده گرداند نمودم، و از حرکت از اصفهان تا رسیدن به مکه چه بلیات و سختی ها، و چه مصیبات و ناراحتیها که به من نرسید، که شرح و بیان آن به مجلدات از کتاب نگنجد، و لسی با این همه همیشه بر زبانم این فرموده حق جاری بود که (و هر که هجرت کنان به سوی خدا و پیغمبر از خانه خویش در آید، آنگاه مرگ وی فرارسد،

پاداش وی به عهده خدا شده، و خداوند آمرزگار و رحیم است (۱۰۰ نساء) و دیگر گفتار عارف مشتاق حق تعالی مثل من که گوید:

همه مردمان را برای خاطر رضای تو رها کردم،
 و فرزندان خود را یتیم و بی سرپرست نمودم، تامشاهده کنی.
 اگر مرا قطعه قطعه نمائی،
 دل را آنی به غیر خود مایل نیابی.

خلاصه، حال چنین بود تا به مکه رسیدم، و حج واجب را به انجام، و به ادای واجبات و نوافل و مناسک قیام نمودم، در آن هنگام که سال ۷۵۱ هجری بود، اراده و نیت مجاورت و همسایگی دائمی آن خانه پرشکوه و پر بها را نمودم، چندی نگذشت که شوق مجاورت مدینه منوره در وجودم پیدا شد، به همین جهت رهسپار شهر مدینه شدم، پس از زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله، عزم و نیت مجاورت به آن روضه منوره را نمودم، در این حال موانع بسیاری که بزرگترین آن بیماری ظاهری بود برایم پیش آمد، که باز گشت به عراق، و مکان مألوف مرا که شهر نجف اشرف است، که درود الهی بر زیات کنندگان آن باد، واجب و لازم گردانید.

پس بسلامتی مراجعت، و در آن شهر ملکوتی مشغول ریاضت و خلوت و طاعت، و عبادتی که بیشتر و سخت تر و بلندتر از آن ممکن نبود گردیدم، به همین جهت از پی آن ریاضات و عبادات، از طرف خداوند تعالی و حضرات غیبی او در این مدت، معانی و معارف و حقایق و دقایق بر قلبم ریزش و افاضه یافت، که شرح و تعریف آن به هیچ وجهی امکان پذیر نیست، زیرا آنها کلمات الهی، و کلمات الهی به هیچ وجه درخور شمارش و حدود و پایان و انقطاع نیست،^۱ و خداوند تعالی مرا به اظهار برخی از آن معارف و

۱- اشاره به آیه شریفه است که می فرماید (اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید، شماره کردن آن نتوانید ۳۴ ابراهیم) و کلمات الهی همان نعمتهای اویند، اعم از انبیا و اولیا و حقایق و معارف، در این باره شواهد بسیاری در قرآن عزیز است.

حقایق، برای بندگان خاص خود فرمان داد، لذا شروع در تألیف کتابی در توحید، و بیان اسرار و رازهای آن، آنچنانکه شایسته و درخور آن کتاب بود نمودم، پس در مدت کمی آن را تصنیف، و به جامع الاسرار و منبع الانوار نامیدم، بعد از آن کتاب دیگری بنام: رساله الوجود فی معرفة المعبود، و بعدش کتاب: رساله المعاد فی رجوع العباد را تألیف، و بعد از آنها رسائل و کتب دیگری که به شمارهٔ چهل رسیده است به زبان پارسی و عربی تألیف نمودم. بعد از آن خداوند مرا فرمان به تأویل قرآن کریمش داد، به همین جهت بعد از تألیف این رسائل آن را تصنیف، و در هفت مجلد بزرگ و ضخیم نوشته آمد، و آن را به: المحيط الاعظم والطود الاشم فی تأویل کتاب الله العزيز المحکم، نامیدم، زیرا به عنایت پروردگار بزرگ در نهایت نیکوئی و کمال، و در غایت بلاغت و فصاحت پایان پذیرفت، بطوری که هیچ کس در این امر، نه از حیث ترتیب و تحقیق، و نه از جهت تلفیق و تنسیق بر من پیشی نگرفته است. بعد از آن خداوند مهربان مرا به شرح کتاب فصوص الحکم که منسوب به رسول خدا صلی الله علیه و آله، و آن حضرت آن را به شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس سره در خواب عنایت، و به او فرمود: آن را به بندگان مستحق و شایسته، و مستعد و آماده برسان، فرمان داد، لذا آن را شروع به شرح نمودم، و این شرح پس از سی سال مجاورت من در شهر مقدس نجف اشرف است، و شروع به شرح در سال ۷۸۱ هجری، و پایان آن ۷۸۲ هجری بوده، یعنی یک سال، و بلکه کمتر از یک سال صورت گرفته، و سال عمر من در این حال ۶۳ سال است.

و سپس بقیهٔ ماجرا را در مواضع مختلف تفسیر خود چنین شرح می‌دهد^۱.

۱- البته این قوس زندگانی، و تفکیک سیر آفاقی و انفسی، و هم‌هرا در یک رشتهٔ منظم در آوردن، از ترتیبات این فقیر است، که امیدوارم مورد نظر اهل فن قرار بگیرد، و اگر فتوری در آن مشاهده گردد، از مویقات این عبد خاسر است.

پیش از این حال و اشتغال، در خدمت شیخ اعظم اکمل، سلطان علماء و محققین، فخر الحق و الملة و الدین، ابوالمطهر حلی قدس الله سره، از علوم اهل بیت علیهم السلام بسیاری از کتب اصول و فروع را خوانده، و اجازه ای مرحمت فرموده، و در آن اجازه مرابزه‌ین العابدین ثانی خطاب نموده، و به واسطه اخلاق و رفتاری که از من مشاهده نموده، اعتقادش در باره ام چنین است که تالی و در مرتبه بعد از عصمت قرار دارم، و اجازه های بسیاری، چه مختصر و چه مفصل، در تمام علوم برایم صادر، که یکی از آنها را نقل می‌نمایم! سپس صورت اجازه را بعد از سپاس واجب الوجود، و درود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌نماید:

جناب مولا و سید اعظم، و امام معظم، افضل علماء عالم، و اعلم فضلاء بنی آدم، مرشد سالکین، و غیاث نفوس عارفین، تجدید کننده و حیات دهنده رسوم اجداد طاهرین خود، جامع بین علوم عقلی و نقلی، و فروع و اصول، دارای نفس قدسی و اخلاق نبوی، شرف خاندان آل رسول صلی الله علیه و آله، آنکه اختصاص به عنایت رب العالمین دارد، رکن الملة و الحق و الدین، حیدر بن سید السعید تاج الدین علی... تا امیر المؤمنین علیه السلام، کتاب جوامع الجامع در تفسیر قرآن مجید، تألیف شیخ بزرگوار و امین دین طبرسی، کتاب شرایع الاسلام تألیف فقیه بزرگوار شیخ نجم الدین محقق حلی، و کتاب مناهج الیقین در کلام، تصنیف پدرم رحمة الله علیه، و تهذیب الاحکام تألیف شیخ طایفه طوسی، و نهج البلاغه امیر المؤمنین علیه السلام و شرح نهج البلاغه حکیم بزرگوار ابن میثم را نزد من به عالی ترین نحو خوانده و به بالاترین مراتب تحقیق رسیده، لذا اجازه روایت تمامی این کتب را، و همچنین اجازه روایت تمام تصنیفات و تألیفات خود را در علوم عقلی و نقلی، و آنچه من از کتابهای سابقین نقل نموده ام با اسناد خود که متصل به آنانست به او می‌دهیم، مخصوصاً کتابهای پدرم بواسطه من از

او، و همچنین اجازه نقل کتابهای شیخ مفید رحمه الله علیه را (سپس سند اجازه را از خود تا شیخ مفید از دو طریق نقل می نماید) و اجازه کتابهای شیخ طوسی، وسید مرتضی، و تمامی احادیث منقول از اهل بیت علیهم السلام (کتاب اربعه) را با اسناد مفصل به ایشان داده است، و این اجازه بسیار مفصل، و در رمضان سال ۷۶۱ در حله داده شده است، که متن عربی آن در نزد اینجانب موجود، و به علت اطناب، واسطه های سند را حذف، و به ترجمه آن اکتفا نمودیم، و اگر میسر گشت در همین مقدمه عکس آن منعکس خواهد شد.

و بعد از نقل این اجازه می فرماید: این صورت اجازه من در علوم عقلی و نقلی معروف در عرب است نه عجم، و بعد از آن اجازه تدریس کتاب منازل السائرین و فصوص الحکم را با شرح هر دو در رجب سال ۷۵۳ از روی خط عبدالرحمن بن احمد المقدسی نقل می نماید و در آن اجازه که تقریباً با همان القاب فخر المحققین است می گوید: استفادة من از ایشان (سید حیدر) بیشتر از افادة من بود مر اورا.

و بعد از آن اجازه تلقین ذکر را از محمد بن ابی بکر سمنانی قدس سره، که ممکن است از او هم تلقین یافته باشد ذکر می نماید، چون از جهت تاریخ معاصر حضرت سید بوده است، می فرماید: بعضی از فقرا این معنی (تلقین ذکر) را بیان، و طریقه خود را عیان نموده است و گوید: این فقیر ضعیف، محمد بن ابی بکر سمنانی، که خداوند از کسانی قرارش دهد که بعد از این عمر فانی بقای ابدی یافته است، از شیخ صالح الدین ابی الخیر شمس الدین محمد بن علی بن محمد اصفهانی تلقین، و او در عید فطر سال ۷۰۳ در خانقاه سمیساطی در میان جمعی، و در محل بیت احزان در کنار مسجد جامع دمشق از شیخ صالح زین العباد، علم زهاد، و فخر ابرار، دائم الذکر در شامگاه و صبحگاه، محمد بن ابی بکر اسفراینی، ذکر لا اله الا الله را

تلقین گرفت، و او تلقین از شیخ سیف الدین ابوالمعالی سعید بن مطهر بن سعید بادرزی قدس الله روحه، و او از شیخ و قطب وقت ابوالجناب نجم الدین احمد بن محمد بن عبدالله خیوقی^۱ و او از شیخ اسماعیل قصری، و او از شیخ محمد بن مانکیل، و او از شیخ داود بن محمد، معروف به خادم فقراء، و او از ابوالعباس بن ادیس، و او از ابوالقاسم بن رمضان، و او از ابویعقوب طبرسی، و او از ابوعبدالله بن عثمان، و او از ابویعقوب نهرجوری، و او از ابویعقوب سوسی، و او از عبدالواحد بن زید، و او از کمیل بن زیاد نخعی، که خداوند از او، و از همگی راضی باد، و او از امیر المؤمنین علی علیه السلام، و او از رسول الله صلی الله علیه و آله، و او از جبرئیل امین وحی علیه السلام، و او از رب العزه، سبحانه و تعالی تلقین یافت.^۲

سپس صورت تلقین ذکر را چنین نقل، و می فرماید: تلقین ذکر در نزد اهلش ترتیب و تفصیلی مخصوص دارد، و خلاصه آن اینکه، آنچه فقیر مذکور (محمد بن ابی بکر سمنانی) در اجازه خود بطور تفصیل ذکر کرده، آنست که در نزد مشایخ صوفیه به صورت نقل چنین ثابت شده که: روزی علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد، و عرض نمود: مرا به نزدیکترین راهی که به سوی خداوند منتهی، و در نزد او پسندیده ترین طرق، و آسانترینش برای بندگان اوست راهنمایی فرما فرمود:

یاعلی: بر تو باد به آنچه که از طریق نبوت به تو رسیده، عرض کرد:

۱- که همان شیخ نجم الدین کبری، و از اقطاب سلسله ذهبیه است، و سلسله ذهبیه به جهت انتساب بدان جناب ذهبیه کبرویه نامیده شده است.

۲- شرح حال هر یک از این بزرگان احتیاج به تحقیقی عمیق، و بیوگرافی نوشتنی وسیع و در عین حال دقیق دارد، و چون در این مقام (مقدمه) چنین امری میسر نیست، انشاء الله اگر در آینده فرصتی پیش آمد، این حلقه های زرین زنجیره رصین ولایت را تفحص، و در مقابل تیغ جرح و ترازوی تعدیل قرار خواهیم داد.

آن چیست یا رسول الله؟ فرمود: ذکر خدا، عرض کرد یا رسول الله: اگر فضیلت ذکر این چنین است، پس تمامی مردمان ذکر گویند، فرمود: این سخن را رهاکن، قیامت و رستاخیز بزرگت برپا نمی گردد، در حالی که بر روی زمین کسی باشد که (الله الله) بگوید، سپس فرمود: یا علی تو ساکت باش، من سه بار این ذکر را می گویم، و تو از من می شنوی، و چون من ساکت شدم تو بگو تا من از تو بشنوم، این گونه رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را تلقین ذکر فرمود، و حضرتش حسن بصری، و او حبیب اعجمی، و او داود طائی، و او معروف کرخی، و او سری سقطی، و او جنید بغدادی، و او ممشاد دینوری، و او احمد اسود دینوری، و او محمد بن عبدالله بکری سهروردی معروف به عمویه، و او قاضی و جیه الدین عمر بن محمد بکری، و او ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی، و او شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی بکری، و او معین الدین را که از اصحاب شیخ الشیوخ بلاد روم بوده، و او احمد بن مسعود را در شهر قونیه تلقین نمود، و او قدس سره شیخ من و شیخ پدر و نیایم بود، و او که خداوند حیاتش را تداوم بخشد، این نویسنده فقیر محمد بن ابی بکر سمنانی را که خداوند به نهایت آرزوهایش برساند، در دهم جمادی الاولی سال ۷۳۱ تلقین ذکر نمود.

و اما نسبت خرقه، تا امیر المؤمنین علیه السلام به طریقی مختلف نقل شده است، و پس از آنکه می فرماید خرقه در نزد خواص، و خواص الخواص عبارت از سر ولایت و راز توحید الهی است که از خداوند منان به آدم علیه السلام رسید، که پیش از این بیانش گذشت، می فرماید: اما بحث نسبت من به امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام، از جهت صورت و معنی چنین است، اما از جنبه صورت، من رکن الدین حیدر، فرزند سید تاج الدین..... و نسب خود را همان گونه که در اوایل مقدمه نقل نمودیم

بیان می‌دارد.

واما از جنبهٔ باطن، شرح حال خود را از کودکی و انقلابات روحی، همان گونه که نقل نمودیم بیان، و دریافت خرقهٔ صوری را از دست شیخ نورالدین تهرانی اظهار داشته و می‌فرماید: بیشتر خرقه‌ها سندش به جنید بغدادی قدس سره می‌رسد، چون رئیس قوم و شیخ طایفه و به زمان ائمهٔ معصومین علیهم السلام نزدیک بوده است.^۱

و سپس سلسلهٔ خرقهٔ شیخ کامل ربانی سعدالدین حموی قدس سره را نقل، و بعد از آن سلسلهٔ عارف محقق شهاب‌الدین سهروردی قدس سره را از روی اجازه‌ای که ایشان به برخی از مریدان خود داده بود، تا امیر المؤمنین علیه السلام از سه طریق نقل می‌نماید.

اما شیخ کامل شیخ سعدالدین حموی به بعضی از مریدان خود در اجازه‌ای که به او داده بود بیان داشته: بدان که طریقهٔ صوفیه دو طریق و نسبت است، یکی نسبت صحبت، و دیگر نسبت خرقه، اما نسبت صحبت من به شیخ الاسلام محمد بن حمویه، که با حضرت خضر علیه السلام صحبت داشته منتهی می‌گردد، و اما نسبت خرقه‌ام: بدان که او (شیخ الاسلام محمد بن حمویه) از جدش امام محمد بن حمویه..... تا ابن علی فارمدی، و او از قطب وقت ابو القاسم گورگانی، و او..... معروف کرخی، و او از دست علی بن موسی الرضا..... و او از دست خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین خرقه پوشیده است.

۱- اما صورت اجازهٔ من در پوشیدن خرقهٔ ظاهری که از دست شیخ نورالدین اصفهانی با شرایطی که بین مشایخ این قوم مقرر و مرسوم است پوشیدم، و او هم از مشایخی که بر این شرایط بودند پوشیده، و به همین صورت هر یکی از دیگری پوشیده، تا رسیده به آن کسی که از شیخ کامل مکمل شیخ طایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه، و او از حال خود سری سقطی، و او از معروف کرخی، و او از علی بن موسی الرضا علیه السلام پوشیده است.

و اما شیخ اعظم شهاب الدین سهروردی، معروف به ابی حفص فرماید: عمویم شیخ الاسلام ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد سهروردی مرا خرقه درپوشانید، و او را عمویش شیخ وجیه الدین محمد معروف به عمویه، و او را دوشیخ بزرگوار، اولی اخی فرج الدین..... تا علی بن موسی الرضا علیه السلام، و دیگری پدرش محمد بن عمویه از شیخ احمد اسود دینوری..... تا علی بن موسی الرضا علیه السلام خرقه پوشانیده اند^۱.

و در همان کتاب (المحیط الاعظم) سلسله سند خرقه محمد بن ابی بکر سمنانی را که گویا حضرت سید خرقه دیگری غیر از آنکه از دست شیخ نورالدین طهرانی در اصفهان پوشیده، از دست ایشان نیز پوشیده، چنین نقل می نماید که: مرا (محمد بن ابی بکر سمنانی) شیخ الشیوخ ابی-الحسن بن عمر بن ابی الحسن، از عماد الدین عمر بن ابی الحسن علی بن محمد حمویه قدس سره خرقه پوشانیده، و او کسی است که با جدش امام محمد بن حمویه قدس الله ارواحهم صحبت داشته است (و این اشاره و ایمانی است که حضرت سید خرقه از دست محمد بن ابی بکر سمنانی نیز پوشیده است).

و بعد از همه اینها در پایان می فرماید: وصول به حق تعالی و کشف من موقوف بر این امورات که نقل نمودم نبود، بلکه وصول و رسیدن من به خداوند، بر سلوک و رفتن من پیشی داشته (یعنی مجذوب سالک بوده ام) چون از محبوبان بودم، نه از محبان، زیرا رسیدن محبوب بر سلوک و رفتن

۱- نقطه چین ها سلسله سند است که بعضی از جهت تکرار حذف، و برخی دیگر در کتب تصوف و سلاسل فقر مضبوط و مکتوبست، و ممکن است در این سلسله کم و زیادی مشاهده شود، که انشاء الله به مصداق الامور مرهونه باوقاتها، در موقعش آن را تشریح و توضیح و تصحیح خواهیم نمود.

سبقت دارد، همانند انبیا و اولیا و پیروانشان بر قدم راستی و حقیقت، همان گونه که فرمود (کسانی که درباره آنها از جانب ما نیکی به قلم رفته، آنها از زشتی دوراند ۱۰۰ نساء) و من به عنایت الهی و لطف او، نه به واسطه عمل، و نه به وسیله علم به مطلب رسیدم^۱.

تا اینجا قوس زندگانی این عارف کبیر، یعنی سید حیدر حسینی آملی که قطبی برفلک عرفان و بزرگی، و ماهی بر آسمان مجد و بزرگواری بود، تا سال ۷۸۲ هجری می باشد، که از زبان قلم حقایق آفرین خویش بیان فرموده، و ما از مواضع متفرقه کتب او بدست آوردیم.

و بسیاری از کتب این عارف کبیر همانند عنقاء نامی، و چون سیمرخ قاف رسمی از آن نمانده، و ما از سال ۷۸۲ به بعد، از زندگانی این حکیم، و همچنین از رحلت این عارف ربانی، که در چه مکانی و در چه زمانی اتفاق افتاده، هیچ گونه اطلاعی نداریم، جز آنکه کتابی به نام: رساله فی-العلوم العالیة، که در سال ۷۸۷ هجری تألیف گردیده، و همان گونه که صاحب ذریعه می فرماید: در آن مرقوم رفته که پس از کتاب منتخب التوایل، تألیف گردیده است، آگاهی دیگری ما و تاریخ نداریم.

اما از ناحیه آثار علمی او که چون قبس منیر در ظلمت تاریخ، و چون

۱- و از سابق نظر حقیر نیز چنین بوده، و هنوز هم چنین است، که با حالت جذبه عمیقی، همان گونه که ابراهیم ادهم و شیخ علاءالدوله سمنانی و بسیاری دیگر، امثال او یس قرنیه و غیرهم قدس الله اسرارهم را فرا می گیرد، حق جل و علا او را به بارگاه قدس خود برده، و خود متصدی کمال و تربیت او شده است، چنان که از بسیاری از مجذوبان، که از اولیاء بزرگ الهی اند مشاهده شده است، و یا امثال شیخ ابوالحسن خرقانی، که از روحانیت بایزید بسطامی قدس الله سرهما کمال می یافت، حضرت سید نیز کمال از روحانیت ائمه معصومین علیهم السلام بدون واسطه، و یا از اقطاب در گذشته پیشین یافته، و در ضمن از اولیاء موجود و اقطاب نیز استفاده، و در مرتبه سالک مجذوب طی طریق نموده است، والله اعلم بحقایق الامور.

مشعل نورانی در دل تاریکی جهل و نادانی تابید، همان بهتر که باز از خلال سطور نورانی تصنیفات، و از افق رخشان مؤلفات خودش بیان نمائیم، که اصدق الاقوال، و احسن الحدیث است.

در مقدمهٔ نص النصوص بعد از فاتحه در تحت عنوان ظروف تاریخی از نظر تألیف کتب خود می‌فرماید:

۱- بدان ای خواهان علم، که خداوند چشم دلت را به نور هدایت و توفیق سرمه کشد، چون تألیف کتاب مجمع الاسرار و منبع الانوار^۱ که در توحید و اسرار و حقایق، و آنچه تعلق به توحید، از تعریف و تقسیم، و شکها و شبهات، و نکات و دقائق و رازها و اشارات دارد و بیان آنکه توحید منحصر در توحید الوهی و توحید وجودی است، و اظهار آنکه توحید به نوعی دیگر منقسم به توحید ذاتی و صفاتی و فعلی، و به تعبیر دیگر، توحید علمی و عینی و حقیقی است، و بیان آنچه که از بحث نبوت و رسالت و ولایت را در پس، و پس از آن بحث شریعت و طریقت و حقیقت، و بحث اسلام و ایمان و ایقان و امثال آنها را به دنبال دارد، به پایان رسانیدم.

۲- و سپس رسالهٔ التوحید فی معرفة المعبود را و آنچه که به وجود از اطلاق و بداهت و وجوب و وحدت و ظهور و کثرت تعلق دارد به پرداختم، در آن اثبات نمودم که او، یعنی وجود، واجب الوجود بالذات، ممتنع العدم بالذات است، و آن که در خارج غیر او نیست (او اول و آخر و ظاهر و باطن، یعنی ازلی و ابدی، و نمایان و ناشناس، و به همه چیز دانا است ۳ حدید)

۳- و بعد از آن چون رسالهٔ المعاد فی رجوع العباد، و تحقیق آنچه که تعلق به معاد و رستاخیز از قیامتهای سه گانه، قیامت صغری و قیامت وسطی و

۱- این کتاب در سال ۱۳۴۷ توسط انستیتو ایران و فرانسه به چاپ رسیده

قیامت کبری دارد، و اثبات آنها که به دوازده قیامت صوری و معنوی تقسیم می گردد، به حکم موازنه و تطبیق بین جهان آفاق و انفس را به پایان رسانیدم.

۴- سپس کتاب الاصول والارکان فی تهذیب الاصحاب و الاخوان را که مشتمل بر اصول پنج گانه اعتقادی است، که هر یک از آنها بر محورهای سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت می گردد، و هر کدام باز بر فروع و عات پنج گانه دینی (نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد) که باز هر یک بر محورهای سه گانه دور می زند به انجام رسانیدم.

۵- بعد از آن رساله العلم و تحقیق آن را به طریق طوایف سه گانه از صوفیه و حکما و متکلمین به پایان رسانیدم، در آن بیان موضوع علم هر یک از آن گروه، و محمول آن را با مسائل و مبادی آن، و ابحاثی دقیق که بدان تعلق می گیرد، با نکات دقیق و شریف تألیف نمودم.

۶- و بعد از آن رساله العقل والنفس، و فرق میان آن دو را به حسب اعتبار کلی و جزئی، و دیگر مباحثی که تعلق به آن دو دارد به آخر رسانیدم.

۷- سپس رساله الامانة الالهية فی تعیین الخلافة الربانية را بنا به فرموده حق تعالی: که ما امانت را بر آسمانها و زمین عرضه داشتیم تا آخر آیه ۱۷۲ احزاب، و بیان ستم پیشه و نادان بودن انسان را که مدح و ستایش اوست، که بالاتر از آن مدح و ستایشی نیست، بر عکس آنچه که جاهل نادان گمان می کند، این آیه ذم و سرزنش اوست، به آخر رسانیدم.

۸- و بعد از آن رساله الحجب و خلاصة الكتب، که در تحقیق فرموده حق تعالی (به زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است درش آرید ۳۲ حاقه) و بیان پیغمبر صلی الله علیه و آله: خدای را هفتاد هزار پرده و حجاب از نور و تاریکی است... تا آخر حدیث، که موازنه و تطبیق بین این دو گفتار در

۱- در بعضی از منقولات و نسخ این رساله به نام رساله الامامة آمده، که محققاً صحیح نبوده و همان متن صحیح است.

نهایت سختی و صعوبت است؛ بخصوص بحسب اعتبار کلی و جزئی، و تعبیر نمودن آن دو، یعنی کتاب خدا و سنت او را به هزار سال و پنجاه هزار سال و سیصد هزار سال، مانند بیان بزرگان که: من دو سال از پروردگارم کوچکترم، و بیان دیگرشان که: میان من و پروردگارم فرق وجدائی جز اینکه من بر بندگی پیشی گرفتم نیست، به پایان رسانیدم.

۹- بعد از آن رسالهٔ الفقر و تحقیق الفخر، و تطبیق بین احادیث سه گانه که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در فقر وارد شده که: فقر باعث سرفرازی من، و بدان بردیگر از پیغمبران و فرستادگان الهی مباحات و فخر می کنم، و دیگری فرمود: فقر در دو جهان سیه روی است، و سومی: فقر نزدیک است که کفر و بی دینی آورد، را به پایان رسانیدم.

۱- سید قطب الدین نیریزی قدس سره که از عرفای بزرگ زمان حاضیض صفویه، و از مشعل داران سترک عرفان در اوج انتشار ظلمت و جهل است، در کتاب فصل الخطاب عربی خود، در ذکر نام عرفای معتقد به وحدت وجود می فرماید: از جمله موالیان سلسلهٔ فقر و سلوک، سید فاضل مکاشف، و منبع علوم و معارف، سید حیدر بن علی الحسینی الاملی است، که از بلاد طبرستان و مازندران، و دارای فضل نامحدود، و صاحب مقام کشف و شهود بوده، و از مصنفات رائقه اش کتاب جامع الاسرار و المحيط الاعظم و البحر الخضم است، که از نفایس کتب، و هر دو نزد من موجودند، و شارح فصل الخطاب که گویا رساله (الفقر) را دیده نقل می نماید که: چون دیدم بعضی از جهال مابین فقر (فقر حقیقی، و فقیر سالک الی الله است) و تشیع گمان تفرقه و ضدیت نموده اند، لهذا این کتاب را نوشتم، و در آن ثابت کردم که هر شیعه که اهل فقر و سلوک نباشد شیعه نیست، و هر فقیری که شیعه نباشد فقیر و سالک نیست، زیرا مابین این دو مطلب ملازمه واقع است، زیرا طریقهٔ فقر طریقهٔ ائمهٔ معصومین ما است، و تشیع عبارت از پیروی کردن مر ایشان را در افعال و عباداتست، پس هر که فقیر و سالک نباشد، در حقیقت از تشیع خارجست، اگر چه شیعه اش نامند، و این رباعی را در خصوص اهل صورت بیان کرده:

قومی نه ز ظاهر و ز باطن آگاه	و آنکه ز جهالت به ضلالت گمراه
مستغرق شرک اند و حقیقت گویند	لا فاعل اصلاً ابداً الا الله

- ۱۰- سپس رساله الاسماء الالهية، و تعیین مظاهرها من الاشخاص الانسانية، از حضرت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله را به انجام رسانیدم.
- ۱۱- بعد رساله النفس فی معرفة الرب را به حکم فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله که: هر کس خود را شناخت، خدای خود را شناخته، و به اقتضای فرموده حق تعالی (هر کجا باشید او با شماست ۴- حدید - و در خود شما نیز هست، چرا نمی بینید؟ ۲۱ ذاریات) را تمام کردم.
- ۱۲- بعد اسرار الشریعه و انوار الحقیقه، و بیان هر یک از آنها با اهل آن، مانند فرموده حق تعالی (هر گروه از شما را روشی مقرر کرده ایم ۴۸ مائده - و شما سه گونه باشید ۸ واقعه) و فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله: شریعت گفتار و طریقت کردار و حقیقت حال من است، را به پایان رسانیدم.
- ۱۳- سپس رساله الجداول، که به نام مدارج السالکین فی مراتب العارفين است، و مشتمل بر صد مقامات اصلی (در سلوک) و هزار مرتبه فرعی، که گردش صد بر بخشهای دهگانه، ده مرتبه است، به انجام رسانیدم.
- ۱۴- بعد از آن کتاب نقد النقود فی معرفة الوجود، که منتخب و گلچینی از رساله الوجود ما است، تألیف نمودم.
- ۱۵- و سپس منتقى المعاد فی مرضی العباد، که منتخب و گلچینی از

۱- این کتاب در جامع الاسرار گاهی به نام اسرار الشریعه و انوار الحقیقه - و در همان کتاب گاه انوار الحقیقه و اسرار الشریعه آمده، و در متن کتاب موجود، انوار الحقیقه و اطوار الطریقه و اسرار الشریعه، و در فهرست دانشگاه، اسرار الشریعه و انوار الحقیقه، و در فهرست کتابخانه مرعشی قم انوار الحقیقه و اسرار الشریعه آمده، لذا ما همان نام که در متن کتاب نسخه متن آمده، و به قول منطقیین فصل اخیر اوست، و آنکه تضادی در اصل نام گذاری نیست، یعنی (انوار الحقیقه و اطوار الطریقه و اسرار الشریعه) قرار می دهیم.

۲- این کتاب همراه با کتاب جامع الاسرار در سال ۱۳۴۷ توسط انستیتو ایران و فرانسه به چاپ رسیده است.

کتاب المعاد ماست.

۱۶- و بعد رساله التنبیه فی التنزیه، البته نسبت به خداوند تعالی^۱.

۱۷- و بعد امثله التوحید و ابنیه التجرید را به سبک کتاب لمعات

عراقی ساختم^۱.

۱۸- سپس رساله کنز الکنوز و کشف الرموز.

۱۹- سپس کتاب نهاییه التوحید فی بدایة التجرید را که منتخب از جامع

الاسرار و منبع الانوار ما است.

۲۰- بعد کتاب تعیین الاقطاب والواتاد، و انحصار آنان در نوزده نفر،

نه عدد دیگری، یعنی نه سیصد نفر و چهل نفر، و نه هفت و یا سه و یک نفر است، زیرا در مقام تحقیق و برررسی به نوزده تن می‌رسند، که اصل تمام است، و امثال این تألیفات، که تعداد آنها در حدود چهل رساله فارسی و عربی است تألیف نمودم.

۲۱- سپس بعد از تألیف آنها در این زمان طولانی که سی سال تمام

می‌گذرد، از کتاب تأویل قرآن کریم موسوم به المحيط الاعظم و الطود الاشم فی تأویل کتاب الله العزیز المحکم، و آن بر هفت مجلد بزرگ است فراغت یافتم، و آنرا به سبک تأویل شیخ بزرگوار نجم‌الدین رازی، معروف به دایه قدس الله سره تألیف نمودم، زیرا او کتابش را بر شش جلد بزرگ، بعد از آنکه بنام: بحر الحقایق و منبع الدقایق^۲ نامید تألیف نمود، ما هم خواستیم که تفسیری همتای آن از هر جهت داشته باشیم، و به اقتضای حدیث وارد که: قرآن را ظاهری^۳ و باطنی، و برای باطنش باطنی دیگر، تا هفت

۱- این دو کتاب، یعنی رساله التنبیه و امثله التوحید را به اضافه کتاب جامع-

الحقایق به زبان پارسی تألیف، و در ذیل خاتمه و وصیه در جامع الاسرار بدان اشاره می‌فرماید.

۲- این همان کتاب معروف به تأویلات نجمیه است.

۳- در روایت ظهر آمده، که مقابل بطن و به معنی ظاهر می‌باشد.

بطن است، این تفسیر ما نیز این گونه، و در بیشتر از ممالک و شهرها مشهور و معروف، و نزد بزرگان اهل تحقیق و عرفان محقق، و همگان بدین امر مقررند، که آن همتا ومانندی، بخصوص در علوم مربوط به قرآن ندارد، و آن را از راه کوشش و کسب بدست نیاوردم، بلکه از افاضات غیبی از طریق کشف، از حضرت رحمانست^۱.

۲۲- و بعد از همه این تألیفات، گروهی از صاحب نظران، بویژه در توحید، وعده ای از برگزیدگان از اهل الله، درخواستی که حلدی بر آن، و مبالغه ای که بیشتر از آن ممکن نبود، نمودند، تا برای آنان شرحی بر کتاب فصوص الحکم بنویسیم... تا آخر مطلب (که قبلاً توضیح و ترجمه آن گفته آمد) و آن کتاب همین نص النصوص فی شرح الفصوص است، که فهرست کتب خود را تا زمان تألیف آن در عنوان مقدمه ذکر فرموده است.

اینها کتب و رسائلی است که حضرت سید قدس سره تا سال ۷۸۲ هجری تألیف، و با قلم نورانی خود در مقدمه نص النصوص که شرح کتاب فصوص الحکم شیخ اکبر محی الدین اعرابی می باشد بیان فرموده است. اما رسائل دیگری که خود بدانها اشاره فرموده، و لسی در ادوار مختلف به خط عنبرین او مشاهده شده، و تذکره نویسان و مؤلفین معاجم از آن خبر داده اند، عبارتند از:

۲۳- رساله التأویلات، که منتخب کتاب بحر الخضم فی تفسیر القرآن المحکم است، که به نام منتخب التأویل هم نامیده شده.

۲۴- دیگر کتاب المسائل الاملیة است، که نسخه ای از آن به خط حضرت مؤلف قدس سره به شماره ۱۰۲۲ که در حدود شش صفحه است در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، در آنجا می فرماید: اینها

۱- در مجلد دیگر این کتاب که به شماره ۳۰۱ در کتابخانه مرعشی قم است می فرماید: این را در آخر ماه شوال ۷۷۷ در نجف به پایان رسانیدم.

مسائلی است که از شیخ اعظم، سلطان علماء در عالم، مفخر عرب و عجم، قدوة محققین، و مقتدای تمام خلائق اجمعین، افضل متأخرین و متقدمین، که مخصوص به عنایت رب العالمین است، امام علامه، فخر الحق والملة والدین، فرزند علامه حلی، مدالله ظلال افضاله، که حضوری در جلسات متفرقه، بصورت فتوی از ایشان سؤال نموده‌ام، و ابتدای این سؤالات آخر رجب المرجب سال ۷۵۹ در شهر حله بود، و انا العبد الفقیر حیدر بن علی ابن حیدر العلوی الحسینی الاملی، اصلح الله حاله، و آن دوازده مسأله در موضوعات مختلف کلامی و فقهی است، که آن مسائل و رسائل ملحقة به آن تمامی به زبان عربی، و همگی به خط حضرت سید، و جواب فتاوی به خط فخر المحققین حلی قدس الله سرهما می باشد، و تاریخ کتابت مسائل ۷۶۱، و دیگر رسائل ۷۶۲ هجری است^۱.

۱- این رسائل به خط عنبرسای حضرت سید، که نافه مشک‌تر، و زیبا تر از روی دلبر است می باشد، و در حواشی و بین فصول آن، فتاوی جناب فخر المحققین استاد حضرت سید بوده، که دارای سیزده رساله به شرح زیر است:

۱- مسائل آملیات که دوازده سؤال حضرت سید از جناب فخر المحققین نموده، سؤال اول در باب وجوب معرفت الهی و صفات ثبوتی و سلبی اوست، سؤال دوم درباره مکلفی است که دارای استعداد نبوده، و از جهت فهم در نهایت ضعف، و از جنبه بلاد در شدت قوتست، سؤال سوم در تکلیف مکلفینی که ممکن است برخی از برخ دیگر زیاده باشد، سؤال چهارم در تاجری که خمس مالش را خارج نموده، سؤال پنجم و ششم در سادات علوی، و کیفیت خمس دادن به آنان است، سؤال هفتم و هشتم درباره خمس غیر سادات، و کارمندان و عاملین آنست سؤال نهم در محبت مکلف مر نبی و ائمه علیهم السلام راست، که نوع آن چه نوعی باید باشد؟ آیا همان که بین مردمان مشهور و برانگیخته از میل و طبع و غیره است، که آن خود تابع امر اوست، و یا چیز دیگر، سؤال دهم درباره صلوات بر پیغمبر است، که آیا واجب است و یا مستحب، و آیا در نماز واجب است و در غیر آن مستحب؟ و یا مطلقاً واجب است، و فرق میان صل علی محمد و آل محمد، و بین علی آل محمد، و چه فرقی بین اهل و آل از جهت لغت و اصطلاح است، سؤال یازدهم درباره گفتن ←

۲۵- دیگر رساله فی العلوم العالیة است، که صاحب الذریعه نقل، و تاریخ تألیف و کتابت آن را ۷۸۷ هجری نوشته است.^۱

→ (آمین) در پایان حمد است (که اهل تسنن می گویند) آیا نماز را باطل، و آن آیا از قرآن، و یا خارج از قرآنست؟ سؤال دوازدهم، ورق آن پاره و وصالی شده، و فتاوی فخرالمحققین مقداری از آن را فراگرفته است.

در این مجموعه بجز مسائل آملیات، دوازده رساله دیگر موجود است، که تمامی به خط حضرت سید، و به شرح زیر است:

۲- مسائل مدنیات، از علامه حلی، که اجازه فخرالمحققین نیز بر پشت آن ثبت، و خود بعضی از مواضع رساله پدر خویش را اصلاح نموده است.

۳- رساله فی الحج الممتنع به و واجباته، از فخرالمحققین.

۴- رساله معراج السلامة و منهاج الکرامه، از علی بن سلیمان بحرانی.

۵- کتاب عیون الحکمة، از فخر.

۶- رساله الحدود، از ابن سینا.

۷- مسائل متفرقه.

۸- رساله توحید.

۹- اصطلاحات حکما.

۱۰- رسائل خواجه نصیرالدین طوسی.

۱۱- رساله العلم.

۱۲- استوله شیخ صدرالدین قونوی از خواجه نصیرالدین طوسی قدس

سرهما.

۱۳- رساله القضاء والقدر، از حسن بصری

۱- ایشان گوید: آن را به خط مصنفش منضم به کتاب المحيط الاعظم در کتابخانه نجف اشرف دیدم (این همان مجلدی است که جلد دیگر آن در کتابخانه مرعشی قم است) و در آن مؤلف فرماید: این رساله را در سال ۷۸۷ به خواهش اشخاصی محترم، در علوم طوایف سه گانه (صوفیه و حکماء و متکلمین) به اختصار نوشتم، که بر مقدمه ای و ده بحث ترتیب یافته، مقدمه در تعریف علم به طریق سه گانه، و نوع اول در تعریف علوم اهل الله، نوع دوم در کیفیت صدور وحی و الهام، و چگونگی کشف، و در آن دوائر اسماء افعال و اسماء صفات و اسماء ذاتست، راقم گوید: این رساله همان رساله العلم است که در ردیف (۵) بیان آن گذشت، و یا ←

و اما رسائل دیگر که در تذکرها از قبیل اعیان الشیعه، و ایضاح-
المکنون، و مجالس المؤمنین، و معجم المؤلفین، و الفوائد الرضویة و هدیة-
العارفین، و روضات الجنات، و الذریعة، و ریحانة الادب و غیرها بدو نسبت
داده شده، باید گفت: انتساب این گونه رسائل را قطعاً نتوان دانست،
بلکه جنبه نفی آن غلبه دارد، و آنها عبارتند از:

۲۶- رافعة الخلاف عن وجه سکوت امیر المؤمنین عن الاختلاف.

۲۷- رساله المعتمد من المنقول فیما اوحى الى الرسول.

۲۸- رساله زاد المسافرین

۲۹- لب الاصطلاحات الصوفیة، که منتخب از اصطلاحات کمال الدین

عبدالرزاق کاشانی است.

۳۰- و کتاب الکشول فیما جرى لآل الرسول، که پیش از این بیان آن
گذشت، زیرا اگر این رسائل از او بودند، در مقدمه نص النصوص بدانها
اشاره می فرمود، مخصوصاً کشکول، که تاریخ تألیف آن ۷۳۵ و تاریخ
تألیف نص النصوص ۷۸۲ هجری است، و بقیه کتب منتسب را بر این وجه
قیاس نما، گذشته از آن کسی که با سبک کلام حضرت سید آشنا باشد،
در همان وحله اول تشخیص می دهد که کدام اصیل و کدام منسوب است.
اندر هرفن که باز جوئی او را گوئی که بیامده است آن فن او را
در پایان، این سخن نا گفته نماند، که این کتاب اسرار الشریعه را

→ تلخیص آنست، در هر صورت سال ۷۸۷ بسیار بعید می آید، چون ایشان تمام سالهای
زندگی پریرکت خود را در طی تألیفات خویش بیان می نماید، و مدت پنج سال
بی خبری، یعنی از سال ۷۸۲ که شرح فصوص را پایان بخشیده، تا ۷۸۷ را نتوان
بدون دلیل پذیرفت، و از طرفی تاریخ نگارش تفسیر موجود در کتابخانه مرعشی
قم را با خط عنبرین خویش سال ۷۷۷ مرقوم فرموده، ممکن است این رساله هم
که جزو تفسیر جلد دیگرش است، در تاریخ کتابت آن سهوی از طرف نویسنده و یا
خواننده شده باشد، یعنی عدد وسط معکوس گردیده باشد، و الله اعلم بحقایق الامور.

حضرت سید دوبار در کتاب جامع الاسرار از آن نام برده و مطلبی از آن ایراد، و بقیه را به اصل کتاب حواله می‌دهد، و چنانکه در فهرست مشاهده کردیم، بسیاری از تألیفات حضرت سید، یا تلخیص کتب دیگر اوست، و یا تخیص، و به قول منطقیین عموم و خصوص مطلق، و یا من وجه دارد، یعنی يك کتاب او به صورت دیگر عین کتاب دیگر اوست، و یا بیشتر مبنای و فصول يك کتاب او به صورتی دیگر در این کتاب منعکس شده است، مثلاً کتاب کبیر تأویلات قرآن کریم را که در کتابخانه مرعشی قم مطالعه می‌کردم، می‌دیدم که عموماً آیات را بر همین محور سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت بیان، و تقریباً همگی کتاب اسرار الشریعه در تمامی تفسیر پخش است، و کتاب جامع الاسرار همچنان که در فهرست بیان شد، بر محورهای سه گانه توحیدات ذاتی و وصفی و فعلی، و همچنین توحید علمی و عینی و حقیقی، و بحث نبوت و رسالت و ولایت، و بحث شریعت و طریقت و حقیقت، و اسلام و ایمان و ایقان دور می‌زند، و رساله معاد در رجوع بندگان، قیامتهای سه گانه صغری و وسطی و کبری و غیره دارد، که همگی را مفصل‌تر از آن با سه قیامت دیگر در همین کتاب اسرار الشریعه بیان نموده، و دیگر کتاب اصول و ارکانست، که مختصر همین کتاب اسرار الشریعه است، و دیگر رساله حجب است، که بحث مختصر آن را در باب قیامات بیان داشته است، و دیگر رساله الاسماء است، که در مبحث نبوت و معاد، خلاصه آن را به صورتی دیگر بیان داشته است، و دیگر رساله تنبیه است، که در توحیدات سه گانه بیان شده، و دیگر رساله الوجود است که در مباحث توحیدی، و مخصوصاً در مقدمه کتاب، بسیاری از آن را به صورتی دیگر آورده است.

خلاصه آنکه: این کتاب نفیس حاوی مطالب هفت الی هشت کتب تحقیقی و اساسی اوست، و برگزیده آراء حضرت سید، چه در اعتقادات

و چه در عبادات، متخذ از صاحبان وحی، که ارکان توحید الهی و خزان علوم لایتناهی ربوبی، یعنی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بوده، که از طریق کشف و شهود، پس از سالیان دراز جذب و ریاضات و عبادات بدست آورده، و به دستور حق تعالی رایگان در این کتاب شریف ریخته است.

پس شریعت و طریقت و حقیقت نامهایی است که بر حقیقت واحده، که همان شرع محمدی صلی الله علیه و آله است، البته به اعتبارات مختلف صادق است، یعنی شریعت همانند بادام است که دارای پوست و یک مغز و یک مغز مغز است، پوست مانند شریعت، و مغز اولی مثل طریقت، و مغز مغز همانند حقیقت است، که باطن باطن می باشد، و بادام همه را در بردارد.

در مجلی ابن ابی جمهور و بحرال معارف ملا عبدالصمد همدانی است، که نماز را سه مرتبه است، خدمت و قربت و وصلت، پس خدمت مرتبه شریعت و اعمال نماز است، و قربت و نزدیکی، مرتبه طریقت و توجه در نماز است، و وصلت و رسیدن به محبوب، مرتبه حقیقت و اصل نماز است، و هر سه مرتبه را اسم نماز در بردارد.

خلاصه شریعت عبادت، و طریقت حضور، و حقیقت مشاهده است، و مراتب سه گانه ای که بزرگان نقل کرده اند در قرآن عزیز هم آمده است، مرتبه علم الیقین، و عین الیقین و حق الیقین است، که بر موارد شریعت و طریقت و حقیقت تطبیق می نماید، و یا همان گونه که حضرت سید در جامع الاسرار فرموده: اسلام و ایمان و ایقان است، و در همین کتاب فرموده: شریعت از مقتضای رسالت، و طریقت از مقتضای نبوت، و حقیقت از مقتضای ولایت است، و معلوم است که منکر هر سه، و یا هر یک از آنها کافر است.

پس ای برادر عزیز، هر چه که فهم تو به آن نرسد، در انکار آن مباش،

زیرا به اندازه تصفیة دل از عوایق و علایق و مشاغل این جهانی، و تفکر بسیار در گفتار این بزرگان، معانی ظاهری کلماتشان را خواهی فهمید، چون سخنان این گروه از جهان شهود و عیانست، نه از علوم ظاهری و بیان، و آن حالتی است که هر چند از آن حالات به زبان علم و عبارت بیان گردد، جز رازی بر رازی، و سری بر سر دیگر نمی افزاید، خداوند می فرماید: خدای را چنان که سزاوار شناختن اوست نشناختند، و امام احمد غزالی قدس سره می فرماید: هر کرا بهره از علم توحید نباشد از بسدی عاقبت کار، یعنی سوء خاتمه بر او بیمناکم، و کمترین بهره و نصیب او آنست که پذیرفته و تسلیم اهل تحقیق، که اولیای الهی اند بگردد، و در گفتار امامان ما علیهم السلام است که: انکار کفر است، زیرا گفتار گوینده از ذات و صفات و افعال الهی جز آگاهی و تشویقی برای ما نیست، و گرنه ولی، و صفات ولی را جز ولی کسی فهم نکند.

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام.

جهت انکار منکران حس شنوائی است، زیرا سعی و کوشش در نپذیرفتن امور در این شخص چیره، و صفت رضا و تسلیم مغلوب، و چون این گروه در مرتبة حس اند، جز محسوسات را ادراک نتوانند کرد، و از طرفی از مرتبة حس قدم بیرون نتوانند نهاد.

چو آن کرمی که در سببی نهانست زمین و آسمان او همانست اگر از زندان حس بیرون آیند و به جهان دل قدم گذارند، عیاناً مشاهده نمایند که:

آسمانهاست در ولایت جهان کسار فرمای آسمان جهان

لذا همیشه اندوه معاش و روزی و حرص و بخل، و دوستی هر چیز مادی ایشان را فرا گرفته است، و بیشتر جهانیان در این مقام اند، لذا حضرت باقر علیه السلام فرمود: مردمان بیشترشان بهائم و چهارپایانند... تا آخر

حدیث.

چشم دل باز کن که جان بینی
 گر به اقلیم عشق روی آری
 بر همه اهل این جهان به مراد
 آنچه بینی دلت همان خواهد
 دل هر ذره ای که بشکافی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 جان گدازی اگر به آتش عشق
 از مضیق حیات در گذری
 آنچه نشنیده گوشت آن شنوی
 تا به جائی رساندت که یکی
 بایکی عشق ورزی از دل و جان
 که یکی هست و هیچ نیست جز او

و به همین جهت مشایخ همیشه مریدان و شاگردان خود را از انکار
 اهل الله انذار می دادند و می گفتند: عبارات این قوم مغلق، و اشارات آنان
 که تعبیر از مقاصدشان می نماید مشکل، و دور از اذهان معمولی است، هر
 کس آنرا درک، و هر مدرکی آنرا ادراک نتواند نمود، شیخ محمود شبستری
 می فرماید:

۱- در این بند از ترجیح، اشاره به عشق و شهود حقیقت است (ردیف بینی)
 که آن اصل معارف الهی، و جذب به سوی احدیت به صفت توحید است، و سپس
 مراتب کشف، یعنی از دل هر ذره آگاه بودن، و بعد از آن مراتب فنا، که سالک
 هر چه دارد اگر به عشق و وجود الهی دهد، همه ذخیره، و کمبودی از جهت وجود
 مجازی خود که فنای در توحید یافته نمی یابد، و سپس مرتبه بقاء بعد از فنا، که عشق
 را کیمیای وجودی یافته، و از تنگی و مضیق جهان حس و محدود الجهات بیرون رفته،
 و جز وجود واحد حقیقی که یکی بیش نیست، چیزی مشاهده نمی نماید.

در این ره اولیا باز از پس و پیش نشانی داده‌اند از منزل خویش
 به حد خویش چون گشتند واقف سخن گفتند در معروف و عارف
 سخنها چون به وفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
 شیخ سعدالدین حموی قدس سره به بعضی از مریدان خود فرموده:
 اختلاف عبارات، و تنوع اشارات تورا به بازی نگرفته، و غافل از معانی
 ننماید، زیرا چون روز رستاخیز که مردمان از گورها بیرون، و آنچه در
 سینه‌ها پنهان بود نمایان، و عرصهٔ قیامت همه را فرا گرفت، شاید از هر
 هزاری که برانگیخته می‌گردند، نهصد ونسود ونه نفرشان کشتهٔ شمشیر
 عبارات، و مقتول به تیر اشارتند، و خون آنان بر گردن خودشانست، که
 از معانی غفلت نموده، و راه انکار را پیموده، و مبانی را ضایع نموده‌اند.
 خداوند آن را بیامزد که از پیش خود انصاف خواسته، و به کمک
 عقل خود، مجادله و معارضهٔ باغیر را، از آن جهت که علم بدان ندارد رها
 نماید، چون این رویه طریقهٔ صالحین از پیشینیان، و بندگان مخلص الهی
 است، لذا خداوند می‌فرماید (بندگان مرا که سخن را شنوند و نیکوترش
 را پیروی کنند بشارت بده، اینان آن کسانی‌اند که خدایشان هدایت کرده،
 و آنان خردمندانند ۱۸ زمر)

و چون بیان قوس زندگانی حضرت سید، و بررسی در تألیفات و
 تحقیق در تصنیفات جنابش به پایان آمد، اکنون به تحلیل اصول کتاب که
 بر محور فروع سه گانهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دور می‌زند
 می‌پردازیم، تا پارسی زبانان عارف را توشه‌ای، و عارفان آشنای به زبان
 عرب را خوشه‌ای باشد.

لذا توفیق این عمل را از خداوند خواسته، و با توکل بر او شروع
 به این بحث عمیق عرفانی می‌نمائیم.

در مقدمه می‌فرماید: کیفیت اتصال بنده به حضرت پروردگار، جهت

قرب و نزدیکی به وحدت حقیقی، و فنای ذاتش در مرتبه احدیت، بعد از مرور بر تمام اسماء و صفات در مرتبه واحدیت است، و از جهت سلوک، مظاهر آفاقی و انفسی، و علوی و سفلی را شناخته، و به درجه اوصاف ملکی ارتقاء پیدا می نماید، و این مقام را جز صاحبان فضل کثیر، و اهل علم خطیر، و سلوک آنرا جز نحریری که اهل تاله حقیقی، و دارای مقام کشفی که مقام انبیا و اولیاست، کسی دیگر حائز نمی گردد، لذا این امر بزرگ مرا بر آن داشت کتابی که مشتمل بر معارف الهی و تکالیف دینی شرعی، که بزرگان و کمالین از اولیا آنرا پیموده اند، با تطبیق بر مذهب طائفه حقه صوفیه، و مذهب امامیه بنگارم، که آن محتوی بر مراتب سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت باشد، و آنکه هیچ گاه بین پیغمبران اختلافی در اصول دین نبوده، و فقط اختلاف در فروع احکام جزئی است، و سپس بیان اختلاف ماهیات، که آیا مجعول به جعل جاعلند یا خیر، و گفتار اهل کلام، و مجادلات آنها را نقل، و پس از بحث بسیار مفصلی می فرماید: مثال اعیان و ماهیات ممکنه در علم حق تعالی همانند اعیان حروف و ماهیات آنها در ذهن نویسنده است، لذا ثبوت آنها در ذهن به جعل نویسنده نیست، زیرا نویسنده را علمی به وجود، و ماهیات ذهنی آنها، بدان صورت و شکل مخصوص نیست، و مشخص است که علم مؤثر در معلوم خارجی، همان گونه که در ذهن است نمی باشد، پس حق تعالی هر گاه چیزی را در خارج مطابق علم ازلی سابق خود ایجاد فرمود، آن را مجعول و مخلوق او می نامیم، ولی اگر در علم ازلی ذاتی، و از معلومات اولی حضرتش بود، آنرا مجعول نمی نامیم، و بعد از چندین مثال دیگر، و برای اطمینان قلب شنونده، از کلام اکابر، و احادیث، و آیات الهی استشهد آورده است، و سپس بحث بسیار مفصلی در اثبات تثلیث محمدی صلی الله علیه و آله که، از دنیای شما سه چیز برایم دوست داشته شده، و شریعت گفتار و طریقت کردار و حقیقت حال من

است، نموده، و وارد تفسیر آیه مبارکه نور شده و می فرماید: نور در مراتب سه گانه مشاهده می گردد، زیرا مشکوة (چراغدان) اشاره به جهان ملک، و آن به مثابه شریعت است، و زجاجه (شیشه) اشاره به عالم ملکوت، و به مثابه طریقت است، و مصباح (چراغ) اشاره به عالم جبروت، و آن به مثابه حقیقت است، و شجره (درخت) اشاره به حضرت عزت، و آن به مثابه وجود مطلق است، که تمام مقیدات، یعنی ممکنات از او صادر و ظاهر گردیده است، زیرا نور به اتفاق همگان، وجود، و تاریکی عدم است، و نوری بر نور دیگر، اشاره است به نور آخرینی که علت شهود، و رسیدن به او، و سبب مناسبت بین او و بندگانش است، و بعد از آن می فرماید: خداوند مثالهایی برای مردمان می زند، یعنی بندگانش را آگاه می نماید که تحقق به این نور پیدا نمایند، زیرا حصول نور مشاهده، موقوف بر رفع ظلمت وجود اصلی آنهاست، و در پایان نتیجه می گیرد که همگی پیغمبران مراعات این محورهای سه گانه را نموده، و امتان خود را بدان فرمان می دادند، که قیام به حقوق آن مراتب، یعنی شریعت و طریقت و حقیقت بنمایند.

در وجه دوم می فرماید: همچنان که کمال شریعت جز به طریقت، و کمال طریقت جز به حقیقت نیست، و کامل مکمل آن کسی است که جامع این مراتب باشد، پس کمال موسی علیه السلام و امت او بر اطلاع بر حقایق اجسام و مراتب جسمانیاتست، و کمال عیسی علیه السلام و امت او در اطلاع بر حقایق عالم ارواح و مراتب روحانیاتست، و کمال محمد صلی الله علیه و آله و امت او در اطلاع بر هر دو عالم، یعنی ارواح و اجسام است، و لهذا خداوند درباره او و نور او که حقیقت نه شرقی و نه غربی است فرمود: (ما شما را امت میانه ای قرار دادیم تا بر دیگر امم شاهد باشید ۱۴۳ بقره).

و اما صورت مشابهت بین دو عالم، و مغرب و مشرق صوری و معنوی آنست که: مشرق صوری عبارتست از محل طلوع خورشید، و پخش انوار، و اشراق او بر جهان محسوس، تا کرة ارض بدان روشن گردد، و مشرق معنوی عبارتست از طلوع خورشید حقیقت، و پخش انوار و اشراق او، که همان ارواح و نفوس اند، که بر زمینهای اجسام و اجساد تیره می تابند، تا اینکه تابناک گشته، و زنده و باقی به بقاء او گردند، و همچنین مغرب، زیرا مغرب صوری عبارتست از محل فرورفتن نور خورشید و قرص آن، و مغرب معنوی عبارتست از محل افول و غروب نور خورشید حقیقت، و شعاعات آن، که همان ارواح و نفوس اند، و از ناحیه دیگر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرمود: شریعت و حقیقت دریاست، و فقها اطراف رودخانه که به دریا می ریزد می گردند، و حکماء الهی برای صید در و صدف به عمق دریا می روند، و عارفان بر کشتی نجات در روی دریا گذر می نمایند توجیه، و گوید: هر یک از آنان در مقابل یکی از مراتب سه گانه قرار دارند، اهل شریعت به ازاء فقهاء و هر که در مرتبه آنهاست، و اهل طریقت به ازاء علما و حکماء و هر که در مقام آنهاست، و اهل حقیقت به ازاء عارفان و هر که در منازل ایشانست.

در وجه سوم، بیان احتیاج عقل به شرع، و احتیاج شرع به عقل، و هر یک نیاز به کمک دیگری دارد را بیان می نماید، و آنکه اکثر عقول از درک اوضاع شرع و قوانین الهی آن عاجز، و بیشتر اسرار و احکام آن از طور عقول مردمان، بخصوص اهل ظاهر خارجست، مانند قبض ارواح توسط ملک الموت، و نزول جبرئیل در یک لحظه از عرش به فرش و لمیت نماز صبح دور رکعت و مغرب سه رکعت و امثال اینها، و پس از نقل فصلی از کتاب تفصیل النشأتین راغب در باره عقل، دو اصل و دو قاعده تمهید می نماید.

اصل اول در ضوابط کلی که میان انبیا و رسولان الهی برای ارشاد و هدایت مردمان به راه راست و درست مقرر شده، که ایصال هر انسانی است به کمال معین خود، به حسب استعداد و قابلیت خودش، و در این اصل بیان می‌فرماید که پیغمبران، مناسبت بین فرشته و بشر داشته، همچنان که مناسبت بین فرشته و خداوند است، و در اینجا سؤال و جوابهای کلامی بسیاری است، که اشکالات را بر طرف می‌نماید.

اصل دوم در تعیین کمال هر موجودی از موجودات روحانی و جسمانی، چه از لحاظ صورت و چه معنی است، در این اصل کیفیت تسبیح موجودات و نماز آنها را بیان، و سپس به بحث قضا و قدر، و حیات حقیقی و مجازی، و نطق حقیقی و مجازی، و اشعار عرفا می‌پردازد، و سپس به بحث سیر موجودات، اعم از انسان و جن و فرشته، که داری دوسیر صوری و معنوی اند، و آنکه موجودات همگسی آکل و مأکولند، و موجودات خسیسه از دروازه انسان حقیقی به حق تعالی می‌رسند. این اصل را پایان می‌دهد.

و در قاعده، اصول پنج‌گانه توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد را در مراتب سه‌گانه شریعت و طریقت و حقیقت، و علت آنکه در این سه مرتبه منحصر اند شرح می‌دهد، و قاعده دوم در فروع پنج‌گانه از عبادت است که در جزء دوم خواهد آمد.

در قسمت توحید می‌فرماید: توحید منحصر در دو قسم است، توحید انبیا و توحید اولیاء، توحید انبیاء توحید الوهی است، که عبارت از دعوت مردمانست به عبادت خداوند مطلق، از خداوندان مقید، یعنی اثبات پروردگار واحد، و نفی آلهه بسیار، و توحید اولیاء عبارتست از توحید وجودی، که دعوت مردمانست به مشاهده وجود مطلق، یعنی از مشاهده وجودات مقید، به مشاهده وجود واحد حق تعالی، و به این توحید، اولیاء الهی از حضرت شیث تامهدی علیهما السلام

مردم را دعوت می‌نمایند، و در این باره از آیات الهی استشهدات زیادی آورده و گوید: هر که به توحید اول روی آورد از شرك جلی خلاص، و آنکه به دومی رسد، از شرك خفی رها، و به ایمان حقیقی رسیده، و موحدی عارف، و محققى بینا به حسب باطن می‌گردد، و آیات الهی را به صورتی عجیب شکافته و تأویلاتی عرشی نموده است.

و اما توحید اهل شریعت، همان توحید الوهی است که عبارت از نفی خداوندان مقید، و اثبات پروردگار واحد مطلق، و این توحید را در اینجا دو قسمت کرده، قسم اول را به ارباب تقلید، مانند عوام و جهله، و دومی را به یاران منطق و استدلال، مانند علما و دانشمندان نسبت داده و گوید، گروه اول در باطن معتقداند که خداوند یگانه و شریکی در خدائی ورا نیست، و اوزنده و توانا و شنوا و بینا، و دارای عزم و اراده، و همچنین گویا است، و از علم او به موجودات، ذره‌ای نه در آسمانها و زمین پنهان و پوشیده نیست، و اینان باز گشتشان به فضل و رحمت الهی است، و گروه دوم به استدلال عقلی ثابت می‌نمایند که: بیشتر از یک خدا امکان ندارد که وجود داشته باشد، و اینان در مقام توحید برهانی اند، نه عیانی، همچنان که گروه اول در توحید تقلیدی بودند، و اینان در بهشت صوری در آخرت بسر می‌برند، و از این توحید به توحید فعلی نیز تعبیر شده است.

و اما توحید اهل طریقت، آنان در مقام شهود خدای را واحد، و در وجود غیرى و فاعلی جز او مشاهده نکرده، و نظر از اسباب و مسببات جهانی برداشته، و به تمام وجود بر حق تسوکل نموده، و آنچه بر آنان رسد بدان راضی و خشنودند، و در این فصل فرق بین توحید وصفی و عینی که همین توحید است، و توحید خاصی و خاص الخاصی را مشروحاً بیان می‌فرماید.

و اما توحید اهل حقیقت آنست که ایشان^۱ وجودی غیر از حق مشاهده نکرده، و غیر او را در حقیقت نمی‌شناسند، چون وجود او وجود حقیقی و

ذاتی، و وجود اشیاء مجازی، و در هر آن در معرض تندباد فنا و هلاکت، چنانکه خود می‌فرماید (تمام اشیاء هالک و فانی اند، جز وجه او ۸۸ قصص) و این فنا موقوف به زمان و لحظات نبوده، بلکه از ازل تا ابد همین گونه است، مانند نابودی امواج در دریا، و قطرات پس از رسیدن به سطح آب، و حق تعالی از مهب نفس رحمانی آنها را آنآ فآنآمد می‌فرماید، لذا عارف همان اصل وجود را ملاحظه، و چشم از رؤیت ماهیات و اشیاء می‌بندد، و بیان عرفا را که: در وجود بجز خداوند تعالی و اسماء و صفات و افعال او چیزی نیست، و تمام وجود، او، و منسوب به او، و از او، و به سوی او باز گشت می‌نمایند را شاهد آورده و گوید: این همان معنی فرموده حق تعالی است که (او هم اول و ازلی و هم آخر و ابدی، و هم ظاهر و آشکار، و هم باطن و پنهانست ۴ حدید)

و در این فصل به بیان توحید فعلی و صفاتی و ذاتی پرداخته و گوید: توحید فعلی عبارتست از اسقاط و طرد هر فاعل و فعلی از نظر، تا آنکه به فاعل حقیقی واحد، که اصل و مصدر تمام افعال است برسد، و توحید صفاتی عبارتست از اسقاط و طرد هر صفت و موصوفی از نظر، تا آنکه به موصوف حقیقی واحدی که اصل و سرچشمه تمام صفات و موصوفات، چه جلالی و چه جمالی است (قهری و لطفی) برسد، و توحید ذاتی عبارتست از اسقاط و طرد هر ذات و وجودی از نظر، تا آنکه صاحبش به وجود واحد مطلق، و ذات بحتی که به وجود آورنده هر موجود، و انشاء کننده هر ذاتست برسد، تا قدم شهودی روحی او در توحید وجودی ذاتی ثابت و استوار گردد، و این شخص، عارف کامل و اصل است، و سپس به بحث وحدت و کثرت، و آن کس که کثرت در وحدت، و یا وحدت در کثرت بیند ناقص، و آنکه کثرت را در وحدت، و وحدت را در کثرت مشاهده، و به این از دیگری محجوب نمی‌گردد کامل است پرداخته، و با شرح اشعار شیخ محی الدین

اعرابی فصل را پایان می‌دهد.

و اما عدل، می‌فرماید: عدل عبارت از آنست که خداوند فعل قبیح و زشت انجام نمی‌دهد، و بخیلی در واجب تعالی نمی‌باشد، سپس مباحث کلامی اهل اعتزال و اشعریون را آورده، و خود در پایان بحثی بسیار شیرین می‌فرماید.

اما عدل اهل شریعت، پس از اعتقاد به مطلب عدل که در بالا گفته شد، معتقداند که هر چه از او صادر و ظاهر شده، از حدود جهان، و آنچه از حیوانات موزی و گیاهان زهرناک و سم‌های کشنده، و تکالیف سخت، و عذاب بعضی از حیوانات بدون سبب معلوم، و امثال اینها تمام نیکو، و به قول حکما نظام احسن برقرار است، و هر چه که بدان ظلم و فساد اطلاق گردد، از غیر او صادر شده نه از حق تعالی.

و اما عدل اهل طریقت، همان‌مقام تسلیم و رضا و توکل، و عدم توجه به گذشته و آینده، و بی‌توجهی به امور دنیائی است، که توجه به آن موجب اندوه و حزن و ترس از آینده می‌شود، لذا حزن‌بی‌بر گذشته، و ترسی از آینده نداشته، و از هردو فارغ‌اند، زیرا یقین دارند که پروردگارشان چیزی بر آن صورتی که سزاوار الوهیت اوست انجام نمی‌دهد، و دیگر آنکه خداوند به حیلۀ بنده و کیدا و هر چند که بزرگ و قوی باشد، بیشتر از آنچه که در لوح محفوظ قلم رفته نازل نخواهد فرمود.

و اما عدل اهل حقیقت، آنست که معتقداند خداوند در اعطاء و افاضهٔ وجود به موجودات عادل، همان‌گونه که در افاضهٔ اخلاق و صفات به آنان، بعد از نظر به استعداد ذاتی و قابلیت جبلی ایشان عادل است، زیرا هر موجودی که در جهان وجود فرض گردد، آیا او را تعیین و تحقیق در علم پروردگار، قبل از آنکه در خارج موجود گردد نبود؟ پس وجود خسارچی تابع وجود علمی است، لذا بر حق تعالی است که اعطاء وجود آن موجود

علمی ازلی را که در خارج معدوم، و در علم او موجود بوده، بر آنچه که او را شایسته و درخور است، نه بیشتر و نه کمتر عنایت فرماید، زیرا اگر وجودی به خلاف آن می‌داد، ظلم و ستمی فاحش بود، و تعریف ظلم یعنی: چیزی را در غیر محل خود گذاردن، و این از خداوند عدل رحمان جایز نیست، زیرا او در فعل و گفتار عادل، و در بخشش وجود مقسط است، و سپس بحث مفصل کلامی انجام داده، و باز گشت به خلقت، و آنکه ماهیات مجعول به جعل جاعل اند یا خیر رسیده، و به کمک آیات زیادی از قرآن کریم از آن رها می‌گردد.

و اما نبوت، عبارتست از قبول نفس قدسی حقایق معلومات و معقولات را از خداوند تعالی، به واسطه جوهر عقل اول، که گاه به نام جبرئیل، و گاه دیگر به نام روح القدس نامیده می‌شود، و رسالت، رسانیدن آن معلومات و معقولات به بهره برندگان و پیروان آن.

و اما نبوت اهل شریعت، آنست که چون خداوند قابل اشاره حسی نبوده، و هر کس نتواند این معانی را از او بگیرد، لذا براوست که گروهی از افراد را به عنوان رسول فرستاده، که میان او و ایشان مناسبت برقرار، و آنچه که از خداوند می‌گیرند به بندگان او برسانند، و سپس در مبحث لطف وارد شده، و لطف را بر خداوند واجب، و آن را عصمت نامیده، لذا انبیا تماماً معصوم‌اند.

و اما نبوت اهل طریقت، عبارتست از خبر دادن از حقایق الهی و اسرار ربانی، که مترتب بر تحقیق اسماء و صفات و افعال اوست، و آن بر دو نوع بوده، نبوت تعریف، و نبوت تشریح، اولی عبارتست از خبر دادن از معرفت ذات و اسماء و صفات، و دومی بیان آن به صورت تفصیل و گسترده است، و سپس می‌فرماید: چون اسماء الهی که هر یک صورتی مخصوص داشته، طالب ظهور و سلطنت هستند، به همین جهت

در اعیان خارجی که موجودات ارضی و سماوی اند تخصص و نزاع پیش آمده، و هر يك از مظهریت دیگری مر اسماء الهیه را غافل اند، لذا این امر احتیاج به يك مظهری داشت که میان آنان حکم، و نظام جهان وجود را حفظ و نگهداری نماید، و آن نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدی یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است که فرمود: من نبی بودم، در حالی که آدم هنوز میان آب و گل، یعنی بین علم و جسم بود، پس حکم بین مظاهر، نه اسماء الهی، شأن آن پیغمبری است که نبوتش به نیابت از نبی حقیقی حاصل می گردد، خداوند می فرماید (ای داود ما ترا در زمین جانشین کرده ایم میان مردمان به حق داوری کنی ۲۶ ص).

و اما نبوت اهل حقیقت، عبارتست از خلافت الهی مطلقاً، و نبی کسی است که از ذات الهی و صفات و احکام و مرادات او خبر می دهد، و خبر دهندهٔ حقیقی ذاتی اولی، جز روح اعظم، حقیقتی دیگر نیست، که خداوند او را به نفس کلی در مرتبهٔ اول، و سپس به نفس جزئی مبعوث فرموده است، تا به زبان عقلی از ذات احدی، و صفات ازلی، و اسماء الهی، و احکام جبلی، و مرادات جسمی او خبر دهد، و هر پیغمبری از آدم علیه السلام تا خاتم صلی الله علیه و آله، مظهری از مظاهر نبوت روح اعظم است، پس نبوت او (روح اعظم) ذاتی و دائمی، و نبوت مظاهر عرضی است، جز نبوت محمد صلی الله علیه و آله که دائمی است، زیرا حقیقت او که حقیقت محمدیه است، حقیقت روح اعظم، و صورتش صورتی است که در آن حقیقت به تمام اسماء و صفات ظاهر شده است، و دیگر انبیا مظاهر آن حقیقت به بعضی از اسماء و صفات اند، که در هر مظهری به صفتی از صفات ظاهر شده است، و سپس بحث مفصلی دربارهٔ سلطنت و خلافت انسان کامل نموده، و حقایقی بسیار از انسان کبیر و صغیر، و ارتباط آن دورا بهم

بیان داشته است^۱.

و اما امامت، عبارتست از اطلاق ریاست دینی، که مشتمل بر ترغیب مردمان در حفظ مصالح دینی و دنیائی آنانست، و همچنین بازداشتن آنان از آنچه که در دنیا و آخرت به ضرر و زیانشان است.

و اما امامت اهل شریعت، همچنان که نبوت در فطرت و اسلام از جهت عقل و سمع (خبر و شنیدن) واجب است، امامت نیز عقلاً و شرعاً واجب است، و آنکه مردم نیاز به امامی دارند که معصوم بوده، و حافظ احکام، و مجری حدود دین بوده، و حلال و حرام را به جهت بقای شرع پیغمبر بیان نماید، و بعد از این بحث بسیار مفصلی دربارهٔ وجوب وجود امام، و اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نموده، و بقیه را به کتب کلامی ارجاع می‌نماید.

و اما امامت اهل طریقت، عبارتست از خلافت از طرف خداوند، از قطبی که در زمان او بوده، و امامت عبارتست از صاحب این خلافت، که از او تعبیر به ولی می‌گردد، و ولی بر دو قسم است، یکی آن کسی است که ولایتش ازلی و ذاتی و حقیقی است، که به نام ولی مطلق و قطب اعظم نامیده می‌شود، و دیگری آنکه ولایتش از آن ولی مطلق مستفاد و کسبی و عاریتی است، که به نام ولی مقید، و همان امام و خلیفه است، و هر دو قسم بازگشتشان به حقیقت پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه و آله، و ورثهٔ او از اهل بیتش مانند امیرالمؤمنین و اولادان او علیهم‌السلام است، بعد بحث مفصلی در بارهٔ تعیین ولایت و تعیین ولی مطلق، و تعیین ولی مقید، و قطبیت کبری و ختم ولایت نموده، و کلام شیخ اکبر در اینکه ختم ولایت مطلقاً حضرت

۱- در این مباحث خلاصهٔ آراء شیخ اکبر محی‌الدین اعرابی را بخصوص در کتاب فصوص‌الحکم او، و چکیدهٔ افکار او را عصاره کشی و یک‌جا بیان می‌نماید، خداوند مقاماتش را متعالی گرداند، که حق بزرگی بر ما دارد.

عیسی علیه السلام می باشد را مورد مناقشه، و ثابت می نماید که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خاتم ولایت، و نتیجه می گیرد که ولی و امام در نزد اهل طریقت، همان ولی مقید، و امام تابع ولی مطلق است، همچنان که نبی همان نبی مقید، و رسول تابع نبی مطلق است.

و اما امامت نزد اهل حقیقت، عبارتست از امام اعظم و ولی مطلق، که تعبیر به قطب و امام الائمه شده، و مدار وجود بر او گشته، و شریعت و طریقت و حقیقت بدو برپا و قائم است، و سپس فصلی از فصوص الحکم را ایراد، و به توضیح آن می پردازد.

و اما معاد، بطور مطلق عبارتست از بازگشت عالم و آنچه که در آنست، به آنچه که از او در صورت و معنی صادر گردیده، در مراتب سه گانه قیامات، صغری و وسطی و کبری، از جهت آفاق و انفس، که به حسب تفصیل دوازده قیامت صوری و معنوی می گردد.

اما معاد اهل شریعت، عبارتست از جمع و تألیف اجزاء بدن مرده، همان گونه که اول بوده، و باز گردانیدن روح او به او، و این همان حشر اجساد است، که در طی آن با دلائل مختلف ثابت، و اقوال گروه مختلف از دهریه و فلاسفه مادی و غیر آنها را آورده و رد می نماید.

و اما معاد اهل طریقت، عبارتست از بازگشت مظاهر بعضی از اسماء الهی به مظاهر اسماء دیگر، و آنکه معاد عبارتست از ظهور حق به صورت دو اسم «الباطن والآخر» با اسماء دیگرش، مانند عدل، و حق، و محیی، و ممیت، همچنان که دنیا عبارتست از ظهور او به صورت دو اسم «الظاهر والاول» با اسماء دیگر او، مانند المبدأ، والموجد، والخالق، والرازق، و امثال آن، برای آنکه هر اسمی حق خود را بتمامه احقاق نموده و بدست آورد، و بعد از آن بحث بسیار مفصلی در باره اسماء و مظاهر آن نموده، و چنین نتیجه می گیرد که اسماء را دولت و دوران، و آثار و احکامی است

که جایز است مظهر بعضی از اسماء دیگر قرار گرفته، و مغلوب بعضی از اسماء دیگر گردند، که در نتیجه احکام و دوران آنان نیز مغلوب و منطمس گشته، و حکم اسم غالب ظاهر گردد، پس ظهور قیامت از مغلوبیت اسمائی است که تعلق به دنیا داشته، و غلبه اسمائی است که تعلق به آخرت داشته است، و همین گونه بقیه اسماء را در همه از منته و اوقات قیاس نما، و سپس به تفکیک اسمائی که حکم آنها منقضی، و یا اسمائی که در تحت زمان در نیامده اند، ولی داخل در دهر اند، که هیچ وقت حکمشان پایان نمی پذیرد، می پردازد.

اما قیامت صغری معنوی نسبت به اهل طریقت، عبارتست از بیداری و قیام بعد از مرگ ارادی اختیاری، که پیغمبر فرمود: هر که مرد قیامتش برپا می گردد، تأیید این مطلب است، که خواه مرگ صوری باشد و یا معنوی، لذا شرح مرگهای چهارگانه احمر و ابیض و اصفر و اسود را داده، و پس از شرح جهاد اکبر، که انسان به وجود حق و از امداد حضرت وجود مطلق زنده می گردد، می فرماید: بهشتی که برای انسان بعد از این مرگ حاصل می گردد، بهشت نفسانی است که خداوند می فرماید (هر کس از مقام پروردگارش اندیشه، و نفس خود را از هوی و هوس باز داشته، بهشتش جایگاه است ۴۰ و ۴۱ نازعات) و آنرا بدین صفت که هر چه نفسها آرزومندانند، و آنچه چشمها لذت می برند، در آن موجود است، نام برده است، زیرا بهشت محسوس بوده، و در آن خوردنیها و آشامیدنیهای محسوس، بدون انقطاع موجود است.

و اما قیامت وسطی معنوی نسبت به اهل طریقت، عبارتست از مردن انسان از اخلاق پست، و زنده شدنش به اخلاق پسندیده و ملکات فاضله، زیرا به حق تعالی جز از راه قلب، راهی به سوی او نیست، و خود فرموده: نه زمینم تواند مرا در خود گیرد و نه آسمانم، بلکه قلب بنده مؤمنم است

که مرا فرا تواند گرفت، پس قلب مؤمن جایگاه خدا، و میان دو انگشت از انگشتان اوست، و هر دو حدیث اشاره است به اتصاف به صفات الهی، و تخلق به اخلاق او، و همچنان که در وجود چیزی چون انسان نیست که همانند قلب عالم باشد، همین گونه در انسان هم چیزی جز قلب که به مثابه انسان در عالم باشد نیست، و بهشت حاصل از این قیامت بعد از مرگ، بهشت روحانی است، که مخصوص وارثین از بندگانشست که می فرماید (و هر که از موقعیت و مقام پروردگار خویش ترسیده و اندیشه نمود، دو بهشت دارد ۴۶ رحمن) و پس از ذکر مراتب و طبقات هشتگانه بهشت، و درهای هفتگانه دوزخ، احوال افراد این دو بهشت را برمی شمارد.

و اما قیامت کبرای معنوی نسبت به اهل طریقت، عبارتست از فناء آنان در حق تعالی، و بقاء و دوامشان به او، که به نام فناء در توحید و قرب نوافل نامیده شده است، و حاصل این قیامت بهشت شهودی است، که بالاتر از بهشت وراثت و نفس است، و به این بهشتهای سه گانه شیخ اکبر در فتوحات اشاره نموده است، و پس از نقل گفتار مفصلی از شیخ اکبر این فصل را خاتمه می دهد.

اما قیامت صغرای معنوی نسبت به اهل حقیقت، عبارتست از فناء آنان در توحید فعلی، و وصول آنان به مشاهده واحدی که متصرف در تمام وجود است، و حاصل این قیامت بهشت افعال، و لذات و نعمتهائیست که از مشاهده فاعل حقیقی در هر يك از افعال روحانی و جسمانی او حاصل می گردد.

و اما قیامت وسطی معنوی نسبت به اهل حقیقت، عبارتست از فناء آنان در توحید صفاتی، و رسیدنشان به مشاهده صفت یگانه او که سازی و جاری در تمام موجوداتست، همانند سریان حیات در بدن انسانی، و یا سریان صفت قدرت و توانائی بر فعل، در انسان و حیوان، یعنی مشاهده يك صفت که مضاف به ذات واحد، که متصرف در موجودات، و موجودات متصرف

به اویند، مانند اتصاف، هر عضوئی از انسان به صفت حیات و قدرت، و حاصل این مشاهده در قیامت بهشت صفاتست، که مشاهده محبوب را در هر يك از محبین روحانی و جسمانی می نماید، و سپس استشهاد به اشعار شیخ اکبر و تائیه عامر بن عامر بصری نموده، و اشعار شیخ را شرح و توضیح می دهد. و اما قیامت کبری معنوی نسبت به اهل حقیقت، عبارتست از مشاهده بقاء ذوات موجودات به ذات حق تعالی، بعد از فنایشان در او، فنای عرفانی، نه فنای عیانی، و پس از بحث مفصلی در اسماء الهیه و مراتب توحید آن را پایان می دهد.

اما قیامت صغرای صوری نسبت به آفاق، عبارتست از خراب شدن این جهان محسوس و مرکبات آن، و باز گشتش به عالم بسایط عنصری جسمانی، و با بحثی مفهومی درباره رجعت آن را پایان می بخشد.

و اما قیامت وسطی صوری نسبت به آفاق، عبارتست از باز گشت بسایط به هیولای کلی اولی، که قابل و پذیرای صورتهای جهان اجسام بتمامه، از افلاک و اجرام و موالید و غیر اینها می باشد.

و اما قیامت کبری صوری نسبت به آفاق، عبارتست از باز گشت صورتهای عوالم روحانی، از عقول و نفوس، به جوهر اولی، که خداوند این حقایق و صور را از آن خلق فرموده، و پس از بحثی کلامی چنین نتیجه می گیرد که باز گشت همگی موجودات، در آخرت، به صورتی که بر آن به حسب علوم و اعمال بوده اند واجب، و بقا و دوام آنان نیز بر آن صورت در بهشت و دوزخ است.

و اما قیامت صغرای معنوی نسبت به آفاق، عبارتست از باز گشت نفوس جزئی به نفس کلی، از جهت توجه و عروج به سوی آن، یعنی همان که از او در اول بار صادر شده است، همانند صدور حوا از آدم علیهما السلام، و پس از تقسیم نفوس، با شرح اشعار شیخ اکبر فصل را پایان می دهد.

و اما قیامت وسطی معنوی نسبت به آفاق، عبارتست از بازگشت ارواح جزئی به روح اعظم کلی، به حسب توجه و عروج، یعنی بدون صورت، با اینکه تعلق او به بدن تعلق تدبیر و تصرف است، و روح اعظم همانست که فرمود: اول خلق خداوند روح بود، و خداوند فرمود (هنگامی که انسان را بپرداختم، از روح خویش در او دمیدم ۲۹ حجر) اشاره به این روح است.

و اما قیامت کبرای معنوی نسبت به آفاق، عبارتست از بازگشت عقول بتمامه از جهت عروج به عقل اول، و این بازگشت و عود جعلی و عرفانی است، نه عیانی، زیرا در قیامت صوری آفاقی است، نه معنوی، و پس از بحث، در قاعده «الواحد» و ذکر مراتب خلقت و مرگ انسان کبیر و صغیر، و رجوع عالم افعال به عالم اسماء و صفات، و رجوع عالم اسماء و صفات به عالم ذات و حضرت احدیت، مطلب را پایان می‌دهد، سپس وارد احکام عبادات شده و می‌فرماید:

اما وضوی اهل شریعت، که معروف نزد خاص و عام است، سپس بحثی موجز درباره احکام وضو و غسل می‌نماید.

و اما وضوی اهل طریقت، عبارتست از طهارت نفس از ذایل اخلاق، و طهارت عقل از آلودگی افکار پلید، که موجب گمراهی و گمراه نمودنست، و طهارت سر از نظر نمودن به غیر حق تعالی، و طهارت اعضاء از افعالی که شرعاً و عقلاً مورد پسند نیست، و سپس وارد بحثی مفصل در شستن دست و روی و مسح و غیره می‌شود، که خلاصه آن شستن قلب از تعلق به دنیا و آنچه در آنست می‌باشد.

و اما وضوی اهل حقیقت، عبارتست از طهارت سر از مشاهده غیر او مطلقاً، و نیتش آنست که سالک در مقام سر خود عزم نماید که غیر او را در وجود مشاهده، و به سوی غیر او توجه ننماید.

و اما غسل اهل شریعت، همانند وضو، احکام فقهی آن را نقل می نماید.
 و اما غسل اهل طریقت، عبارتست از جنابت حقیقی، که دوری از
 خداست، و آن جنابتی است که از دوستی دنیا حاصل می گردد، زیرا
 دنیا در حقیقت زنی است که هر ساعت شوی دیگری می کند، و به همین
 جهت مولا علیه السلام فرمود: ترا سه طلاق دادم که باز گشتی بر آن متصور
 نیست، و پس از بحثی مفصل کیفیات غسل اهل طریقت را که مثلا چون
 طرف راست خود را آب می ریزد روح و سری را که از جانب ایمن، و
 تعبیر به روحانیت شده، و خداوند اصحاب یمین فرموده پاک می نماید، و
 طرف چپ اشاره به جسد اوست، که آن را از تعلق به سفلیات و نفسانیات
 می شوید و رهاش می سازد، و همین طرز تا پایان.

و اما غسل اهل حقیقت، عبارتست از پاکیزگی آنان از مشاهده غیر او
 مطلقا، و این غسل جز به فنای عارف در معروف، و شاهد در مشهود، که تعبیر
 به فنای در توحید شده ممکن نیست، و پس از بحث در توحید اجمالی و
 تفصیلی، و استقامت بر صراط مستقیم که توحید سوم است، و مشاهده در
 مقام جمع، که تعبیر به احدیة الجمع نموده، بعد از اشاره به توحید جمعی
 محمدی، که جامع توحیدات سه گانه است، بحث را پایان می دهد.

و اما تیمم اهل شریعت، همانند وضو و غسل ذکر، و احکام فقهی آن را
 بیان می نماید.

و اما تیمم اهل طریقت را دو مقدمه در تحقیق آب حقیقی و خاک حقیقی
 تمهید، و در تحقیق آب حقیقی گوید: آب حقیقی عبارتست از علوم و
 معارف الهی که به نام حیات حقیقی نامیده می شود، و خاک حقیقی عبارتست از
 علوم ظاهری که نسبت به علوم حقیقی حکم خاک را دارد، و پس از بحث
 مفصلی در اسرار عبادات، بحث را پایان می دهد.

و اما تیمم اهل حقیقت، عبارتست از فناء آنان از عالم ظاهری بتمامه،

تا از انانیت و غیریت، که لازمهٔ تعلق آنان به دنیا و آنچه در دنیاست رها کردند، زیرا عالم ظاهر که تعبیر از آن به ملک شده، به مثابهٔ خاك، همچنان که عالم باطن که تعبیر از آن به ملکوت شده، به مثابهٔ آبست، و خداوند هم هر کجا که جهان ملک را اراده می‌فرماید، به ارض تعبیر، و هر کجا عالم ملکوت را خواهد به سماء اشاره می‌فرماید، و سپس به بحث ضابطهٔ کلی در حکمت نماز به صورت مخصوص که مطابق عقل و نقل و کشف است پرداخته، و بعد از تطبیق آن بر مراتب وجود، به معراج می‌پردازد.

اما معراج صوری، و آن از مسجد الحرام به مسجد کوفه و سپس به مسجد اقصی، و بعد از آن عروجش به آسمانها تا کرسی و عرش و غیره بوده است، که با تطبیق آیات و اخبار همراه، و سپس به کیفیت معجزات و شق القمر، و کرامات ائمهٔ اثنی عشر، و اولیاء و کیفیت تبدیل ابدال و رجال الغیب پرداخته است.

و اما معراج معنوی، عبارتست از وصول پیغمبر صلی الله علیه و آله به حق تعالی، در آن شب اسری، به طریق توحید ذاتی، که مسمی با حدیة الفرق بعد الجمع است، و اطلاعش بر حقایق اشیاء همان گونه که هستند، و سپس به بحث در سفرهای چهار گانهٔ انسان سالک پرداخته، و تأویل مسجد الحرام را عبارت از قلب حقیقی او، که بر غیر حق تعالی حرام، و مسجد اقصای روح اوست دانسته، که دورترین مراتب مشاهده، و اعلاترین درجات کشف است که فرمود (از روح خود در او دیدم ۲۹ حجر).

اما نماز، در اینجا به کیفیت نماز موجودات، از جماد و نبات و حیوان و فرشته پرداخته، و در پی تفسیر آیهٔ شریفه (همه نماز و تسبیح خویش دانند، و خدا داند که چه می‌کنند ۴۱ نور) در طی هفت صفحه بحث مفصل،

۱- تا اینجا جزء اول کتاب طبق تجزیهٔ حضرت مصنف قدس سره العزیز به پایان، و از کیفیت معراج تا آخر کتاب جزء دوم است.

برای تمام ذرات وجود، نماز و تسبیح، چه به نقل و چه به کشف اثبات می‌نماید، و سپس در ضابطه دیگری در باب فروع، علت انحصار نماز در پنج وقت و سبب تقدم و پیشی گرفتن آن بر دیگر اعمال، که نماز گزار تمام آنها را دربر دارد، و سپس علت پیشی گرفتن هر یک از عبادات بر بعدی خود را بیان می‌نماید، در این تأویل سجده را مقام نفس نباتی، و سجود دوم را از آن جهت که در انسان هضم و نوع دیگری اشرف از انواع نباتات، و جزو اخلاط چهار گانه (خون و صفرا و بلغم و سودا) شده تعبیر می‌نماید، و قیام را به مقام عقلی، و رکوع را منخرط شدن در سلك ملکوت آسمان، و قیام متصل به رکوع را به اعتدال در مرتبه استعداد ولایت، و کمال معرفت تعبیر می‌نماید.

اما نماز اهل شریعت، همانند وضو و تیمم و غسل اهل شریعت، احکام فقهی آن را بیان می‌نماید.

اما نماز اهل طریقت، عبارتست از قرب معنوی به حق تعالی، و آن به فناء نماز گزار است از اوصاف خود، در اوصاف حق تعالی، و توجهش اولاً به قلب حقیقی به قبله حقیقی و کعبه معنوی، که همان بیت الحرام معنوی است که فرمود: زمین و آسمان مرا فرا نتوانند گرفت، فقط قلب بنده مؤمن مرا جایگاه است، و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قلب مؤمن بیت خداست، و سپس به تطبیق سوره فاتحه پرداخته و می‌فرماید: الحمد لله رب العالمین، قیام به شکر نعمت، و ثناء جمیل بر او، و اقرار به وحدانیت حق در مقام جمعیت، و غیر منحرف و متمایل به طرف افراط و تفریط است، بعد طلب یاری و استعانت از او نموده، و اقرار به عبودیت که عبارت از دومرتبه ایك نعبد، که اشاره به توحید فعلی، و ایك نستعین، اشاره به توحید وصفی است نموده، و افعال و اوصاف را به او اضافه می‌نماید، سپس اهدانا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم گوید، یعنی هدایت و

افاضه و بخشش نعمت الهی را بر انبیا و اولیاء اضافه می نماید، و این کمال توحید حقیقی در نزد محققانست، یعنی ما را بر این راهی که بر آنیم در استقامت، پایدار و استوار بدار، زیرا این راهی است که بر انبیا و اولیا نعمت نهاده، و از این راه مستقیم، غیر المغضوب علیهم و الاضالین خارج می گردند، چون راه آنان غیر مستقیم است، و سپس مفصلاً افعال نماز را شرح و گوید: سمع الله لمن حمده، خبر از شهود نماز گزار مرحق سبحانه را باتمام اشیاء، و شهود اشیاء را با اوست، بطوری که کلام موجودات را بدون مانع و حاجبی از گوینده اش می شنود، و اینجا راز هر که خود را شناخت خدای خود را شناخته آشکار می گردد، و در پایان به اسرار سجود رسیده و گوید: در سجود اولی به فناء و توحید صفاتی رسیده، و به زبان قال سبحان ربی الاعلی می گوید، و در سجود دوم به فناء دیگر و توحید ذاتی رسیده، و به زبان حال سبحان ربی الاعلی می گوید.

و اما نماز اهل حقیقت، عبارتست از وصل حقیقی و شهود حقیقی ذات، که برتر از قرب اهل طریقت است، که اینان او را در مقام احدیت فرق بعد از جمع عبادت می کنند، و اینان اهل حقیقت اند، که اختصاص به مقام عبودت، نه عبودیت دارند، و فرق بسیاری است بین عبودیت که مقام خواص، و عبودت که مقام خاص المخاص است، و سپس فص محمدی از فصوص الحکم را مورد شرح قرار داده، و با بحث مفصلی آن را پایان، و شروع به رد صوفیه منحرف و مطرودان باب اولیاء، که بدنام کننده نکو نامانند می نماید، و شواهد بسیاری از افعال و کردار و اقوال پیغمبر و ائمه علیهم السلام آورده، و سپس تمسک به اقوال اقطاب و بزرگان صوفیه و اهل مواجید، امثال حضرات جنید بغدادی و شهاب الدین سهروردی و ابایزید بسطامی و محی الدین اعرابی قدس الله اسرارهم آورده، و انکار مردمان را نسبت به اینان و بزرگان و ائمه علیهم السلام ذکر می نماید.

و اما روزه اهل شریعت، همانند پیشین ذکر احکام فقهی می نماید.
 و اما روزه اهل طریقت، عبارتست از نگهداری و امساک خویشتن از هر چه که مخالف رضای الهی، و اوامر و نواهی اوست، چه از لحاظ اعمال، و چه از لحاظ گفتار، زیرا صمت (خاموشی) در ظاهر از گفتار، سبب گفتار و نطق باطنی، و سخنرانی دل می گردد، و پس از بحث بسیار مفصلی درباره امساک حواس پنج گانه ظاهر، و حواس پنج گانه باطن، به امساک حس مشترك خاتمه پیدا می نماید.

و اما روزه اهل حقیقت، عبارتست از امساک عارف از مشاهده غیر حق تعالی مطلقاً، چون اگر غیری را مشاهده نمود، مشرک، و مشرک نمازو روره اش صحیح نیست. و همچنین شخص دارای شرک خفی هم در مقابل توحید وجودی است، روزه و نمازش صحیح نیست.

پس بر عارف است که از مشاهده فعل غیر، مطلقاً چشم بپوشد، تا به مقام توحید فعلی رسد، و سپس از مشاهده صفت غیر هم چشم بپوشد، تا به مقام توحید وصفی، و بعد از آن از مشاهده وجود غیر هم امساک و چشم پوشی نموده، تا به توحید ذاتی، که مقصود از سلوک، و بلکه مقصود از وجود است برسد.

و اما زکوة اهل شریعت، طبق معمول بیان احکام فقهی آن را نموده.
 و اما زکوة اهل طریقت، عبارتست از تزکیه نفس از پلیدیهای بخل، و پاک کردن آن از نجاست شح، و چون سالک صفت بخل و شح را از دل خارج، و به جایش صفت بذل و بخشش را جایگزین کرد، صفات دیگری از معارف و حقایق، که کمترینش رهائی از صفات پست و اخلاق مذموم است نصیبش خواهد شد، که از شماره بیرونست، و سپس زکوة را بر مرالید سه گانه که معدن و نبات و حیوان است با نفس انسان سالک تطبیق نموده، و معارفی بزرگ و عرفانی از آن استنتاج می نماید، سپس در تأویل

ارواح سه گانه معدنی و نباتی و حیوانی برده، و مسائلی بر طبق قرآن کریم از آن استخراج می نماید.

و اما زکوة اهل حقیقت، عبارتست از اخراج آنچه که در وجود، او را از درك حق در تقیید، و از رسیدن به جهان اطلاق در بندگی دارد، تا آنکه از پلیدی غیریت، و پستی دوئیت رها گردد، زیرا هر موجودی را فرض کنی مطلق است، و لسی قیدی شخصی او را در پایی، و آن جهت مطلق به مقید اضافه شده، سپس شرح استخلاص از قید تقیید را نسبت به موالید سه گانه شرح، و بعد از آن خروج زکوة را در انسان کبیر که عبارت از خروج آسمانها و اجرام از جسم کلی و قید جسمیت، و رسیدنشان به هیولای کلی، و خارج شدن هیولا از مرتبه هیولائی، و رسیدن به مرتبه طبیعت کلی، و طبیعت کلی رسیدن به ارواح بسیطه، و ارواح بسیطه به ارواح قدسی، و ارواح قدسی به نفس کلی، و آنها به عقول مجرد، و عقول به مرتبه احدیت وجود مطلق، که تعبیر از آن به حق تعالی جل ذکر شده است، و این اخراج همان طهارت حقیقی و تزکیه کلی است نسبت به تمام موجودات، و این زکوة انسان و همه موجودات را پاك و طاهر و مطهر از پلیدی تقیید، و خباثت تعیین که همان شرك خفی است می نماید.

و اما حج اهل شریعت، طبق معمول بیان احکام و مناسک آن را نموده.

و اما حج اهل طریقت، عبارتست از قصد بیت الله حقیقی و کعبه معنوی

به حسب سیر و سلوک، و بیت حقیقی در نزد عرفا دو اعتبار دارد، یکی آفاقی و دیگر انفسی، اما آفاقی عبارتست از قلب انسان کبیر، که به نام نفس کلی و بیت معمور، و لوح محفوظ است، و انفسی عبارتست از قلب انسان صغیر، که به نام فؤاد، و صدر، و نفس ناطقه جزئی نامیده شده، و پس از بحث مفصلی حدیث: ارواح به دو هزار سال قبل از اجساد خلق شده اند را مورد تأویل قرار داده، و بعد وارد بحث فلسفی، که ارواح دارای مدت

و ماده نیستند گردیده، و قلب حقیقی را بیت الله الحرام گرفته، و آیات حج را به تأویلات عرشی تأویل و تفسیر نموده، و اعمال حج را تطبیق بر اعمال سلوک نموده است.

و اما حج اهل حقیقت، عبارتست از قصد و توجه، از جهت سیر معنوی به قلب انسان کبیر، که عبارت از بیت الله اعظم، که به نام بیت المعمور، و حضرت قدس، و نفس کلی نامیده شده، همچنان که حج اهل طریقت عبارت بود از قصد و توجهشان به قلب انسان صغیر، و پس از بحث بسیار مفصل، هریک از اعمال حج را بر طبق حج اهل حقیقت تطبیق، و ما یک مقصد آن را انتخاب و نقل می نمائیم، می فرماید:

عرفات را از آن جهت عرفات گویند، که مقام معرفت حقیقی است، و بعد از آن حضرت، حضرت دیگری جز حضرت ذات، که امکان وصول بدان نیست نمی باشد، و مقصود از وصول هم اتصاف است، و اتصاف به حضرت احدیت ذاتی هم محال است، و اینجاست که گفته اند: آن سوی آبادان روستا و قریه ای نیست، و در این مقام وصول به توحید حقیقی جمعی، که تعبیر از آن به توحید محمدی شده، برای بار دیگر حاصل می گردد، و فرق بین آن دو این است که در توحید اول، خالق از نظر سالک بکلی مرتفع گشته، و بنا به فرموده حق (همه اشیا هالک اند جز وجه او ۸۸ قصص) در نظرش آشکار، و در توحید دوم، تمامی صفات بر طرف می گردند، پس در این مقام است که انسان، انسان می گردد، و کامل کامل، و عارف عارف، و به همین جهت علاقمند به باز گشت، برای تکمیل ناقصان، و مراجعت به جهان کثرت می گردد، خداوند می فرماید (و چون باز گشتند قوم خود را خبر دهند ۱۲۲ توبه) و از جنید قدس سره از نهایت سؤال کردند، فرمود: باز گشت به اوائل، و این راز باز گشت حاجیان از عرفات به منی است.

و اما جهاد اهل شریعت، فرماید: از فرایض اسلام، و واجب کفائی

است، و در آن بحث فقهی جزیه و قیام به ارکان آن را می‌نماید.

و اما جهاد اهل طریقت، عبارتست از جهاد نفس، و پس از نقل احادیث و آیات و گفتار بزرگان، راز مخالفت با زنان را بیان داشته، و اظهار نموده که آنان عین نفس اماره‌اند، و بعد از آن سالک را از تک روی، و بدون شیخ کاملی طی طریق کردن بر حذر داشته، و مهالك آن را مفصلاً برمی‌شمارد، که در پایان به اسفل جهان طبیعت، که به نام جحیم، و مسمای به اسفل ساقلین است خواهد رسید، و مراتب نفس، از اماره و لواحه و ملهمه و مطمئنه را تشریح، و می‌فرماید که جهاد اهل طریقت فقط جهاد بانفس است.

اما جهاد اهل حقیقت، عبارتست از معارضه و جنگ با عقل نظری، و بر طرف نمودن شبهات و شکوک او را، چون عقل نظری دائم در تقیید و تعین، و مقصود و مطلوب دائم، جز در اطلاق و تجردی که مقتضی عشق و ذوقست یافت نمی‌گردد، این کجا و آن کجا؟ عقل کجا و عشق کجا؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند عقل را برای اداء حقوق بندگی خلق فرموده، نه به جهت ادراک ربوبیت، سپس ابیات فخرالدین رازی را در شکایت از عقل نظری نقل، و بحثی نسبتاً کلامی و مفصل در این باره ایراد، و سپس وارد بحث عقل عملی و ملکات عفت و شجاعت و حکمت و عدالت شده، و پس از مناجاتی طولانی بحث را پایان می‌دهد.

اما در ختم و وصیت، بعد از مناجات طولیلی بانورالانوار می‌فرماید: این کتاب را به نظر توجه بنگر، و به مستحقین آن برسان، و بر آن بر تمام احوال اعتماد، و در استخراج معانی آن کوشا باش، و از دشمنی با معانی آن پرهیز، و عجایب آن را کاوش، و بدایع آن را جو یا باش، زیرا این کتابی عظیم الشان و دارای شاخه‌های بسیار عجیب است، مانند درختی است که میوه زیاد، و شاخه‌های قوی و توانا دارد، در این کتاب الهامات محکم، و عجایب مستحسن را برایت به امانت گذاردم، تا از پس پرده‌ها و

حجابات آن را یافته، و خورشید افاضات آن را در بالای سرت مشاهده کنی، پس به این کتاب از اسرار شریعت، و معانی طریقت، به حظایر و سرادقات حقیقت گذر، و به سراپرده آن ترقی و ورودنما، زیرا این راهی است که پیشینیان ایجاد، و بعد از آنان پسینیان بر آن گذر کرده اند، و اسرار آن را از مردمان پست، از بیم خیانتشان بپوشان، و پس از سرزنش معتزله و اشاعره می فرماید: اینان عمری برای طلب افتخار، بحثهای بسیاری نمودند، ولی به ذره ای از اسرار این دین الهی پی نبردند، لذا این عمل آنان مرا بر آن داشت تا این اسرار را از خفا گاه خود به جلوه گاه عیان آورم، و در آن مسلک اهل سلوک را پیمودم، تا هنگام توجه حقیقی دیگر شکها بر طرف گردد، پس اگر خواهان مقامات ابرار و طریق اختیار و اولیاء و اقطابی، و اگر طالب جواهرات معارف و عرفانی، در این کتاب تأمل، و به مطالعه آن پرداز، و قدر آن را بدان، چون کتابی جلیل، و در موضوع خود عجیب، و کمتر مثلش تألیف می گردد، و آن را خداوند به من و کرم خود بردست من آسان، و بر قلمم روان فرمود، و برای امثال من چنین چیزی میسر نگردیده، و این از فضل بی انتهای او بر من، و احسان بی پایان او بر این فقیر است، ستایش و شکر فراوان مرحق معبود بی همتا را بر نعمتهای بی نهایتش.

پس این کتاب را از غیر اهلش بپوشان، و بخل بر اهل آن مکن، و حکمت را به غیر اهلش تسلیم، و اهل آن را بدون تعلیم و امگذار، و چون در این کتاب مکنونات بسیار و لطایف بی شمار است که شناختن آنها احتیاج به تلطیف سر و صیقل دل دارد، لذا این کتاب و امثال این در مرتبه بحث و درخور مقامات اهل نظر نیست، و چون طریق معارضه و مخالفت را رها نمودی، اشکالاتی که بر ذهنت وارد می گردد، آنها را یافته، و غرض کتاب را خواهی یافت، و تمام آنچه که از حقایق ربانی و معارف

کشفی بوده، که خلاصهٔ گفتار مشایخ پیشین، و کاملین از عارفین رضوان الله علیهم اجمعین است، در صورت ترك معارضه و انکار، خود را بدانها متحقق خواهی یافت، پس نظرت را نیکو، و در طلب کوشا، و به آنچه در اوست عمل نما، به مقصودت خواهی رسید.

به پایان آمد این دفتر، حقایق همچنان باقی است، در پایان با تشکر از متصدیان (انجمن اسلامی فلسفه و حکمت ایران در مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی) که در همه حال شایق این متون اسلامی، و عاشق این حقایق عرفانی اند، و دل مردهٔ این فقیر شکسته بال را پس از سالها ترك مباحث عرشی، به مزار عالم قدسی به ترنم در آوردند، این مقدمه را که آرزو مندم دست آوردی مر دانشجویان گرام، و ره آوردی مر دانشمندان فخام را باشد به پایان رسانیدم، به تخصیص این فهرست تحلیلی، که اصول و مبانی فصول را که حلقه‌های زنجیرهٔ زرین دین الهی، و شریعت را به واسطهٔ طریقت به حقیقت وصل نموده، مورد استفاده قرار گیرد، و عزیزانی که بازبان عربی چندان آشنائی ندارند، امیدوارم با این چکیده و عصاره‌ای که فقیر از تمامی رئوس مطالب ترجمه و نقل نموده، برداشتی کلی داشته، و آنان را از ترجمهٔ متن بسی نیاز نماید، و چشم داشت چنان دارم، که زیارویان گلستان حقایق، و گلعداران بوستان دقایق را از پردهٔ رقابت این روضهٔ غناء، و این بیت‌الجمال حسناء، در معرض اشاره و ایما آورده باشم، لذا اجری بر آن جز مزید لطف و کرم الهی، و استشراق از انوار ولایت محمدی، و استمداد از روحانیت سید حیدر علوی نخواسته، بدین خدمت مختصر مفتخر، و آن را ذخیر جهان دیگر قرار می‌دهم، و از پرداخت این مقدمه در شب یکم محرم الحرام یکهزار و چهارصد و سه هجری قمری، مطابق با بیست و ششم مهرماه یکهزار و سیصد و شصت و یک هجری شمسی، که بر هجرت کنندهٔ آن هزاران درود و تحیت باد، فراغت

حاصل شد.

در این گنبد به نیکوی در ده آواز

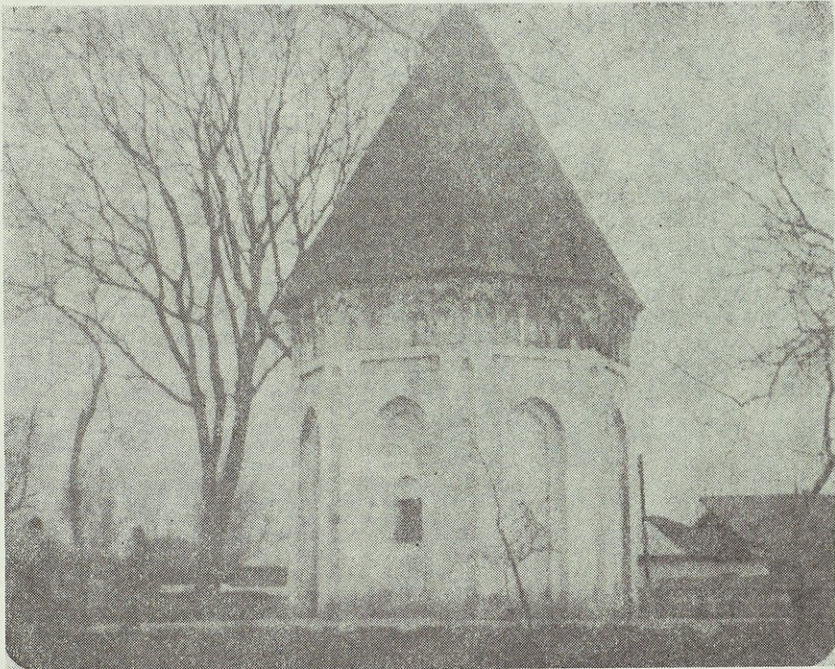
که گنبد هر چه گوئی گویدت باز

محمد خواجوی

۱۳۶۱/۷/۲۶

تكملة

چون تاريخ بكلى از زمان رحلت حضرت سيد ومدفن او بى خبر و ساكت است، فقط اين جانب عكس چند صفحه از كتاب *تأويل المحكم* را كه بخط عنبر ساي حضرتش است گراور، و صفحه اول نسخه اى را كه مدار تصحيح بر آن قرار داشت تهيه و چاپ، و عكسى از مقبره منسوب بايشان كه در شهر آمل در محله پائين بازار، و بنام بقعه مير حيدر (سه تن) معروف، و از اينه زمان سلجوقيان است تهيه نمايم، اين گنبد سبك گنبد بابا ركن الدين شيرازى قدس سره عارف مشهور متوقى سال ۷۶۹ در اصفهان است، كه بر دو دريچه دو طرف آن نوشته شده (امر بعمارة هذه البقعة الشريفة، قطب المحققين وبرهان السالكين سيد عز الدين بن سيد بهاء الدين آملى) و اميدوارم كه در آينده انشاء الله همانگونه كه گفته آمد: چهره نورانى حضرت سيد را از آينه تاريخ بيشتر باز شناسيم.



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم وقد علمت ان العلم لا يكتسب الا بالاجتهاد والتمسك بالكتاب والسنة والسير على نهج السلف الصالحين
 والاهل بالحق حتى اوصموا بالعلماء المشايخ هذه العفة والكفاية في العلم والتمسك بالكتاب والسنة والسير على نهج السلف الصالحين
 وصلى الله على من هو صانع هذا العالم والى الامم البصيرة من شدة اليانعة في الحروف والاهل بالحق والتمسك بالكتاب والسنة والسير على نهج السلف الصالحين
 وكذا الواجبات واهل بيته الذين هم خلاصة ذرية المرئوسين وبعادوا عنهم وبعادوا عنهم وبعادوا عنهم وبعادوا عنهم وبعادوا عنهم
 الصديقين والاهل بالحق والتمسك بالكتاب والسنة والسير على نهج السلف الصالحين
 والصفات الوافقة في المرتبة والاصح في المعنى والاصح في المعنى والاصح في المعنى والاصح في المعنى
 من ان يكون في النفس البشرية ما يتجاوزها من العقل السائر في الحيوانية الى درجة اوصاف الملكة بعد الاستسلام للهيمنة واغلال الغلو المادي في
 اوله والنقل الكثير واهل العلم لا ينظر الى لوك الا كالحجر من اصل الذل الخبيث والمعانم الكثر في اذهوقها لاولها والاشياق
 من الخلق الاذكياء وكانت العارف الهلوية والتكليف الشرعية الواردة من احضرة الهلوية اسطر كحقيقة المحيية قد استملت على هذه الحيات
 السنية والمراتب العلية وبعادوا عن ذلك العلم العظيم والاشياق الشرعية الى وضع كتاب يشمل على العارف الهلوية والسلكية والروحية سلكا وسلكا
 العلم من اوله والاشياق الشرعية على وجه تطيق من هذا العلم الحكمة النبوية وهذه الامامة التي هي في العلم الهلوية والمراتب العلية السنية
 والظرفية واكتسبوا كالمطوفين وكذلك سلكوا في الكفاية الشرعية وذلك حج قلة الضلع وشم الكيم العلائق والعلائق بالالف واحد الجملة
 لما ليس في جوارحه من الباري وهرى وعصرى من فضلها والتمسك الكبار وما فهمت هذا العلم العظيم والمعاني والبرهان والافق والبرهان
 على ان العلم لا يكتسب وان لا يحسن قولها في العلة التي في قوله المناسب لما نحن بصدد في هذا الباب من غير ان يكون في العلم الهلوية والمراتب العلية السنية
 من ولكن البلاد اذا اقتوتت في بيوت سنية على السمع ورفقا لما ورد عن امير المؤمنين عليه السلام من قوله في اي رتبة العلم عن النبي صلى الله عليه وآله
 كذا في كل من تولد عليه الامانة كما يجوز في الجور فوضعت هذا الكتاب وسميت في انوار الحقيقة واسمها الرتبة السنية
 ان اذ كان في حقنا في الفقه لسلك من المرشدين وخرج الادرار وكنت احيى من احطوا واكثر في الاعمال والارادة التي من افاد وجازوا في العلم
 كمن في هذا الحق من انهم لم يدركوا على ايدى هذه الدنيا لهذا الفتح اذ كان في حقنا من الطلاب في ان تعلموا
 العلم عن هذه الحقيقة على بيان الشرعية والظرفية والحقيقة وبيان مراتبها ودرجاتها عقلا ونقلا وكثفا والغرض من هذا الكتاب ان يكون
 الزمان من خواصهم وعوامهم يظنون ان الشريعة والظرفية والحقيقة والظرفية خلافات والحقيقة والظرفية والظرفية والظرفية والظرفية
 وينسبون اليك ظانين منهم ما باليق بهم خصوصا في طائفة الموحدين من اهل هذه السماء بالظرفية ولم يكن سبب ذلك العلم عليهم
 ولم يقوم على اصولهم وقواعدهم ردتان ابن لسم الخا على ما هو عليه واكتسب لسم الاحوال على ما ينبغي ليجعل لهم العلم بحقيقة كل ما
 منهم سيما في الظرفية المحصورة المذكورة من اهل لسم وتكثف لسم احوالهم في طائفة وسمياتهم واصولهم وقواعدهم وبحقوه ان
 والظرفية والحقيقة اسماء متفرقة صادقة في حقيقة واهلها باعتبار ان تختلف وليس مينا خلاف في نفس الامر وبنوا في ذلك كما
 مع اهل هذه وخاصة وارباب التوحيد وخلاصة وبنوا قلوبهم وتوسمهم عن ظلم العي والفضل وتخرجها عن دائرة الشر والادب
 ويكون هذا النسبة الاذهلهم الى امة وطبا عنهم المشنة كالمشروع المنفتح للبعيد العجز المستوعب للمشرب الذي يدفع الفضلات الى
 حياض الفاسدة ويحصل لهم بذلك الاستخار والقبولية لاستماع الكلمات الابنية وقبولها من قائلها لان عبارتها هو
 العلم من اوله والاشياق الشرعية على وجه تطيق من هذا العلم الحكمة النبوية وهذه الامامة التي هي في العلم الهلوية والمراتب العلية السنية

وضوح الالوهية لا يستحق حقيقته وقدم تقريره وفي الحقيقة هذه المراتب الثلاث مقتضيات مراتبها حتى التي
له وهو هي النبوه والرسالة والولاية لان الشريعة من اقتضاها الصالح والطريقه من اقتضاها النبوه والحقيقه من
يد لان الرسالة عبارة عن تبليغ ما حصل اليه من طرف النبوه من الاحكام والسياسة والتدابير الاخلاقية
حكيمة وهذا عيني الشريعة والنبوه عبارة عن اظهار ما حصل له من طرف الولاية من الاطلاع على معرفة ذات الحق تعالى و
ه وصفاته وافعاله واحكامه حسب المظاهر لعباده ليتصفوا بالصفات ويتخلقوا باخلاقه وهذا عيني الطريقة والولاية
ت عن شاهده ذات وصفاته وافعاله ومظاهره كالاتي ومجالي تعيناته بعين بصيرته بعد فناء فيه وتكليمه وهذا
من الحقيقة الكلاسيكية التي تتحقق احد الذي هو الرسول او الي حقيقته واحدة التي هي الشريعة ايضا بقولنا هذا الذي قلنا
ن الشريعة النبوية والوضع الالهي حقيقته واحدة مشتق على هذه المراتب وان هذه المراتب الثلاثة صارت على ما هي
ترادف واشارة ذلك في غير هذه الصورة كثيرا كاسم العقل والقلم والنور على حقيقته واحدة التي هي حقيقة الانسان
تتميز مثلا ما ورد في الخبر الصحيح اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله النور وكان في العباد
العقل والصدرا على حقيقته واحدة التي هي حقيقة الانسان الصحيح لقوله تعالى في العباد ما راى ولغو لبي
الذي نزل به الروح الامين على قلبك ولقوله في الصدرا لم نشرح لك صدرك ووضعنا عندك وذكرك ولذلك ما وقع
الخلافا بين الانبياء والرسول في الاصل الحقيقي والاساس اليك الذي هو الدين واركانه والاسلام واصول لقوله تعالى
يحيى كمن الدين يا صبي بل نوحا الذي اوحينا اليك وما وصيغناه ابراهيم وموسى وعيسى ان اقبوا الدين لا يفرقوا
بينهم ووصي بها ابراهيم بنبيه وبعقوب يا بني ان الله اصطفى لك الدين فلا تتبين الاوانم مليون ولغو من
دنا نبيه عليه السلام ان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلك وصالحكم يعلم شعرون
واتوجه بعد ذلك كالم الدين العقيم ولكن الذي انزل من السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلك وصالحكم يعلم شعرون
يقوم ودعا به حقوقها في عودانية بومدارجها هو الدين القيم الالهي والطريق المستقيم النبوي ولكن اكثر الناس لا يرجعون
اليه واركان الاسلام وان وقع الخلاف في الفروع والاحكام الجزئية فاعلم ان الاختلاف في كيفية الشيء وكيفية
شأنه الاختلاف في نهايته وحقيقته وان حقيقته الشريعة في جميع الازمنة والامكنة كانت واحدة وكانت
تتغير عن التكاليف والتعابير وان كانت مختلفة الاوضاع والاحكام بحسب المراتب والمنازل والاشخاص
لانها لا يمكن خلاف الذي هو عليه من النظام والانتظام والاعتدال والاحكام لا قيل ليس في الاسكان التي ابداع
في العالم اذ لو كان جازمه لكان خلابا بياض الجود وعجزا بما في العدة لانه لو لم يكن كذلك لكان في العجز
بما النظام والانتظام الممكن ايضا كما واحد واحد من عباد الله الى حقه المعين له بحسب الاستعداد والقابلية
لان الله لا يهدي القوم الضالين ولا يضل القوم السالين

أسرار الشريعة وطور الطريقة نور الحقيقة

بسم الله الرحمن الرحيم

وفق اللهم لا كماله بمحمداً و آله الطاهرين ، الحمد لله الذى نور قلوب عباده بالعلوم الحقيقية الذوقية الشهودية ، و كحل بصيرتهم بكحل العناية الازلية الالهية الوهيبية، حتى اوصلهم الى اعلا مراتب المشاهدة العينية و المكاشفة القلبية، و مكنهم على اقامة البراهين العقلية، و الدلائل النقلية القطعية، بالنفوس القدسية و العقول النورية، و صلى الله على من هو هاد الى امثال هذه المقامات بالانوار البصرية، مرشداً الى انواع هذه المعارف الالهية، و الحقايق الربانية، و التكليف الشرعية الدينية اللطيفة، و على آله و اصحابه و اهل بيته، الذين هم خلاصة الذرية^٢ المرتضوية، و بعداوتهم و محبتهم انقسمت المراتب الجنانية و الجحيمية.

و بعد: فان كيفية اتصال العبد بالحضرة^٣ الالهية و قيامه بوظائف دقايق الاحوال الربوبية، ليصير قريباً من الوحدة الحقيقية، و ينطمس ذاته فى المرتبة الاحدية، بعد المرور على الاسماء و الصفات الواقعة فى المرتبة الواحدية، و معرفة المظاهر العلوية و السفلية، الافاقية و الانفسية، بدقايق المعالم السلوكية، و مجاهدات المعانى الرياضية، للخلاص بتهديب النفوس البشرية، و استخراجها من القمص الساترة الحيوانية، الى درجة الاوصاف الملكية، لفك السلاسل

الجسمانية، واغلال القيود المادية، لا يقوم به الا اولو الفضل الكثير، واهل العلم الخطير، ولا يتفطن لسلوكه الا كل تحرير من اهل التأله الحقيقي، والمقام الكشفي، اذ هو مقام الاولياء والانبياء، والامثال من الحكماء الاذكياء، وكانت المعارف والتكاليف الشرعية، الواردة عن الحضرة الالهية بواسطة الحقيقة المحمدية، قد اشتملت على هذه الخيرات السنية والمراتب العلية، دعانى ذلك الامر العظيم، والشأن الجسيم الى وضع كتاب يشتمل على المعارف الالهية والتكاليف الدينية الشرعية، سالكاً فيه سلوك الكمل من اولى الافراد الجمعية، على وجه تطبيق بين مذهب الطائفة الحقة الصوفية، ومذهب الطائفة الامامية، ذا كراً للمعارف الالهية، على المراتب الثلاثة الجمعية، اعنى مرتبة الشريعة والطريقة والحقيقة المصطفوية، وكل كتاب يكون جامعاً لهذه المراتب الثلاث، التى هى جامعة للمراتب المحمدية، يعنى المراتب الالهية والكونية، حاوياً لمجموع الكمالات المنسوبة الى الانبياء والاولياء، الذين هم خلفاء الله سبحانه، ونواب حضرة الالهية الربانية، وكذلك سلكت فى التكاليف الشرعية، وذلك مع قلة البضاعة وتراكم العلايق والعوايق، البالغة الى حد الاضاعة، لما رأيت من خلوالدار والديار، ودهرى وعصرى من الفضلاء والاعيان الكبار، وما قمت بهذا الامر العظيم الا لما عدم اولئك الكمل والاقطاب، وانسدت على السالك الابواب، و اذا كانت العلوم منحاً الهية، و مواهب اختصاصية، فغير مستبعد ان يدخر منها لبعض المتأخرين ما عسر على كثير من المتقدمين، وما احسن ما قيل : وكم ترك الاوائل للاواخر، اعادنا الله من حسد يسد باب الانصاف، ويصد عن جميل الاوصاف، و انى لاستحسن قول ابى العلاء المعرى، فى قوله المناسب لما نحن بصدده فى هذا الباب،

شعر

لعمريك ما نسب المعلا الى كرم و فى الدنيا كريم
ولكن البلاد اذا اقتشعرت وصوح نبتها رعى الهشيم

و مراعيًا لما ورد عن امير المؤمنين عليه السلام من قوله فى الحديث المشهور عنه المتواتر منه: ما لا يدرك كله لا يترك كله، و من قوله عليه السلام: لا يترك الميسور بالمعسور، فوضعت هذا الكتاب و رسمته حين رسمته، بانوار الحقيقة و اطوار الطريقة و اسرار الشريعة، مستمدًا من الجواد ان يوفقنا فيه و فى تأليفه، لسلك سرب الرشاد و نهج السداد، و يجنبنا فيه من الخطاء و الخلل فى الاصدار و الايراد انه اكرم من افاد و جاد.

ولا بد قبل الخوض فى هذا البحث من تمهيد مقدمة تشتمل على فوايد جمة للناظرين فى هذا الكتاب، و الفاتح لاقوال هذه الخرائن من الطلاب، و هى ان نقول: اعلم ان هذه المقدمة مشتملة على بيان الشريعة و الطريقة و الحقيقة، و بيان مراتبها و مدارجها عقلا و نقلا و كشفًا، و الغرض منه انه لما كان اكثر اهل الزمان من خواصهم و عوامهم يظنون ان الشريعة خلاف الطريقة، و الطريقة خلاف الحقيقة، و يتصورون ان بين هذه المراتب مغايرة حقيقية، و ينسبون الى كل طائفة منهم ما لا يليق بهم خصوصًا الى طائفة الموحدين من اهل الله، المسماة بالصوفية، و لم يكن سبب ذلك الا عدم علمهم بحالهم، و قلة و قوفهم على اصولهم و قواعدهم، اردت ان ابين لهم الحال على ما هو عليه، و اكشف لهم الاحوال على ما ينبغى، ليحصل لهم العلم بحقيقة كل طائفة منهم، سيما بالطائفة المخصوصة المذكورة من اهل الله، و ينكشف لهم احوالهم فى طبقاتهم و مراتبهم و اصولهم و قواعدهم، و يتحقق ان الشريعة و الطريقة و الحقيقة مترادفة صادقة على حقيقة واحدة باعتبارات مختلفة، و ليس فيها خلاف نفس الامر، و يتركوا بذلك المجادلة و المعارضة مع اهل الله و خاصته، و ارباب التوحيد و خلاصته، و ينزها قلوبهم و نفوسهم عن ظلمة الغى و الضلال، و يخرجوها عن دائرة الشبه و الاشكال، و يكون هذا بالنسبة الى اذنانهم الجامدة و طباعهم الخشنة كالنقوع المنضج للطبيعة الغير المستعدة للمشروب، الذى يدفع الفضلات الرديئة و الاخلاط الفاسدة، و يحصل لهم بذلك الاستعداد

والقابلية لاستماع الكلمات الالوية و قبولها من قائلها، لان عبارة هؤلاء العلماء بيان الشرع النبوى والوضع الالهى كما سبق تحقيقه و تقدم تقريره، وفى - الحقيقة هذه المراتب الثلاث مقتضيات مراتب اخر، التى هى متصل فى نفس الامر، وهى النبوة والرسالة والولاية، لان الشريعة من اقتضاء الرسالة والطريقة من اقتضاء النبوة، والحقيقة من اقتضاء الولاية، لان الرسالة عبارة عن تبليغ ما حصل للنبي من طرف النبوة، من الاحكام والسياسة والتأديب بالاخلاق والتعليم بالحكمة، وهذا عين الشريعة، والنبوة عبارة عن اظهار ما حصل من طرف الولاية من الاطلاع على معرفة ذات الحق تعالى واسمائه وصفاته وافعاله واحكامه بحسب المظاهر لعباده، ليتصفوا بصفاته، و يتخلقوا باخلاقه، وهذا عين الطريقة، والولاية عبارة عن مشاهدة ذاته و صفاته و افعاله فى مظاهر كمالاته ومحال تعييناته بعين بصيرته بعدفائه فيه وبقائه به، وهذا عين الحقيقة، والكل راجع الى شخص واحد الذى هو الرسول، اوالى حقيقة واحدة التى هى الشرع، فيطابق هذا قولنا الذى قلنا: ان الشرع النبوى والوضع الالهى حقيقة واحدة مشتملة على هذه المراتب، وان هذه المراتب اسماء صادقة عليها على سبيل الترادف، وامثال ذلك فى غير هذه الصورة كثيرة، كاسم العقل والقلم والنور على حقيقة واحدة، التى هى حقيقة الانسان الكبير مثلاً بماورد فى الخبر الصحيح: اول ما خلق الله العقل، و اول ما خلق الله القلم، و اول ما خلق الله نورى، و كاسم الفؤاد والقلب والصدر على حقيقة واحدة، التى هى حقيقة الانسان الصغير لقوله تعالى فى الفؤاد: ما كذب الفؤاد ما رأى، ولقوله فى القلب: نزل به الروح الامين على قلبك، ولقوله فى الصدر: الم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك وزرك، ولذلك ما وقع الخلاف بين الانبياء والرسول فى الاصل الحقيقى والاساس الكلى، الذى هو الدين واركانه، والاسلام واصوله، لقوله تعالى فيهم: شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذى اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه، ولقوله: و

وصى بها ابراهيم بنيه و يعقوب يا بنى ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون، و لقوله من لسان نبيه عليه السلام : هذا صراطى مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصالكم به لعلكم تتقون، و لقوله بعد ذلك كله، ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون، و معناه ان القيام بالاركان الثلاثة من الشريعة والطريقة والحقيقة، و رعاية حقوقها فى مراتبها و مدارجها هو الدين القيم الالهى، و الطريق المستقيم النبوى، و لكن اكثر الناس لا يعلمون ذلك من جهلهم و عمائمهم.

و اذا عرفت هذا و عرفت انه قط ما وقع الخلاف بين الانبياء و الرسل عليهم السلام فى اصول الدين و اركان الاسلام، و ان وقع الخلاف فى الفروع و الاحكام الجزئية فاعلم : ان الاختلاف فى كيفية الشىء و كميته لا يدل على الاختلاف فى ماهيته و حقيقته، و ان حقيقة الشرع فى جميع الازمة و الامكنة كانت واحدة، و كانت منزهة عن التخالف و التغاير، و ان كانت مختلفة الاوضاع و الاحكام بحسب المراتب و المدارج و الاشخاص و الازمان، و من هذا قال جل ذكره، لانفرق بين احد من رسله، و ان تحققت عرفت ايضاً ان الترتيب المذكور لا ينبغى الا كذلك، و لا يمكن خلاف الذى هو عليه من النظام و الانتظام و الاتقان و الاحكام، كما قيل: ليس فى الامكان ابداع من هذا العالم، اذ لو كان و اذخره لكان بخلا يناقض الجود، و عجزاً ينافى القدرة، لانه لو لم يكن كذلك، اى لو لم يكن الوجود على هذا النظام و الانتظام، لم يمكن ايصال كل واحد و احد من عباده الى حقه المعين له بحسب الاستعداد و القابلية، لان الاستعدادات مختلفة، و القابليات متفاوتة، لا يمكن ارشاد الكل فى مرتبة واحدة و طريقة واحدة، لقوله تعالى: و لكل جعلنا منكم شرعة و منهاجا، فالاختلاف مقتضى الوجود، و لا يمكن خلافه، لان عباراتهم مغلقة، و اشاراتهم صعبة شديدة المأخذ، عظيمة المشرب، ليس لكل احد ان يفهمها، و لالكل شخص ان يدركها، و كذلك كانوا دائماً متبادرين الى النصيحة لمريديهم، متسارعين الى الوصية

لملازميهم، كقول بعضهم لبعض مرديهم مثلاً: الا لاتلعبن بك اختلاف العبارات، فانه اذا بعثر ما فى القبور و حصل ما فى الصدور، و حضر البشر فى عرسه الله تعالى يوم القيامة، لعل من كل الف تسعمائة و تسعة و تسعون يبعثون من اجداثهم، وهم قتلى من العبارات، ذبايح بسيوف الاشارات، عليهم دماؤها و جراحها، غفلوا عن المعانى، فضيعوا المبانى.

و اذا عرفت هذا فاعلم: ان هذا البحث، الغرض الاقصى منه هو ان يحقق عندك و عند غيرك، ان هذه اسماء صادقة على حقيقة واحدة باعتبارات مختلفه، و ليس بينها تغاير فى الحقيقة، و اثبات هذا على سبيل التفصيل والبرهان يحتاج الى وجوه ثلاثة، الاولى تعريف الشريعة والطريقة والحقيقة، و تحقيق هذه الاسامى و تخصيصاتها، و بيان انها اسماء صادقة على حقيقة واحدة من غير اختلاف بينها، الثانية الى بيان ان اهل الحقيقة اعظم من اهل الطريقة، و اهل الطريقة من اهل الشريعة، و ان لم يكن بين هذه المراتب مغايرة، الثالثة الى بيان الشرع ليس بمستغنى عن العقل، ولا العقل عن الشرع، و غير ذلك من الابحاث المتعلقة به.

ما الوجه الاول الذى فى تعريفها و تحقيقها، و بيان اتحادها و وحدتها، فاعلم: ان الشريعة على ما قيل: اسم موضوع للسبل الالهية، مشتملة على اصولها و فروعها، و رخصها و عزاييمها، حسنها و احسنها، و الطريقة هى الاخذ باحوطها و احسنها و اقومها، و كل مسلك يسلك الانسان احسنه و اقومه يسمى طريقة قولاً كان او فعلاً، صفة كان او حالاً، و اما الحقيقة فاثبات وجود الشئ كشفاً و عياناً، او حالة و وجداناً، و قيل ايضاً: الشريعة ان تعبد، و الطريقة ان تحضره، و الحقيقة ان تشهد، و قيل: الشريعة ان تقيم بامر، و الطريقة ان تقوم بامر، و الحقيقة ان تقوم به، و يعضد ذلك كله قول النبى صلى الله عليه وآله: الشريعة اقوالى، و الطريقة افعالى، و الحقيقة احوالى، و المعرفة رأس مالى، و العقل اصل دينى، و الحب اساسى، و الشوق مركبى، و الخوف رفيقى، و العلم سلاحى،

والحلم صاحبى، والتوكل ردائى، والقناعة كنزى، والصدق منزلى، واليقين مأواى، والفقر فخرى و به افتخر على ساير الانبياء والمرسلين، وكذلك خطابه لحارثة فى قوله: كيف اصبحت؟ قال اصبحت مؤمناً حقاً، فقال عليه السلام لكل حق حقيقة، فما حقيقة ايمانك؟ قال رأيت اهل الجنة يتزاورون، واهل النار يتعاورون، ورأيت عرش ربي بارزاً، قال اصبحت فالزم، فان ايمانه بالغيب حق وشريعة، وكشفه ووجدانه الجنة والنار والعرش حقيقة، وزهده فى الدنيا والعمل الذى كان هو فيه حتى استحق هذه الدرجة طريقة، والكل داخل فى الشرع غير خارج عنه، لان الشرع اسم شامل لكل ذلك كما سبق، وقيل: ان الشرع كاللوزة الكاملة مثلاً مشتملة على الدهن واللب والقشر، فاللوزة باسرها كالشريعة، واللب كالطريقة، والدهن كالحقيقة وورد فى الصلوة هذا المعنى ايضاً، وهو ما قيل: ان الصلوة خدمة وقربة ووصلة، فالخدمة هى الشريعة، القربة هى الطريقة، والوصلة هى الحقيقة، واسم الصلوة جامع لكل، والى هذه المراتب اشار الحق تعالى فى قوله بعلم اليقين وعين اليقين وحق اليقين الاتى بيانها فى موضعها، وعند التحقيق الشريعة عبارة عن تصديق اقوال الانبياء قلباً، والعمل بموجبها، والطريقة عن تحقيق افعالهم و اخلاقهم، والقيام بها صفياً، والحقيقة عن مشاهدة احوالهم و مقاماتهم كشفاً، لان الاسوة الحسنة فى قوله تعالى: لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة، لا يتحقق الا بهذا، اى باتصاف بهذه الاوصاف فعلاً و صفة و كشفاً، لان الاسوة الحسنة فى الحقيقة عبارة عن قيام الشخص باداء حقوق مراتب شرعية على ما ينبغى، وقد شهد بصدقه قوله السابق قبل هذا القول، واليه اشار ايضاً سلطان الاولياء والوصيين امير المؤمنين عليه السلام فى قوله: انى لانسب الاسلام نسبة لن ينسبها احد قبلى، الاسلام هو التسليم، والتسليم هو التصديق، والتصديق هو اليقين، واليقين هو الاقرار، والاقرار هو الاداء، والاداء هو العمل الصالح، فكل من اراد التأسى بنبيه صلى الله عليه وآله على ما ينبغى، فينبغى ان يتصف بمجموع هذه الاوصاف،

ولا ينكر على احد من المتصفيين بها اصلاً، لان^١.
والذاتى لا ينفك عن الذات، و قوله: ولذلك خلقهم اشارة الى هذا،
و معناه اى ولذلك الاختلاف خلقهم، والاختلاف فى الصور من الاختلاف
فى المعنى، والاختلاف فى المعنى من الاختلاف فى الحقائق والاعيان،
والحقايق والاعيان ليست بجعل الجاعل، فلا يكون المراد حينئذ
بخلقهم وجعلهم كذلك، اعنى لا يكون مراده بخلقهم على ما هم عليه من الاختلاف
جبراً وقهراً، بل خلقهم يكون عبارة عن اعطاء وجودهم على حسب اعيانهم
و حقايقهم التى ليست بجعل الجاعل، لانها معدومات فى الحقيقة، والمعدومات
لا يكون مجعولات لاحد اصلاً، بل من معلوماته الازلية، فافهم جداً.
و حيث جرى عنان النزاع فى هذا البحث الشريف بمسئلة القوابل، و انها
هل هى مجعولة بجعل الجاعل ام لا، و كانت هذه المسئلة من اشرف مسائل علم –
التوحيد، بل التوحد لا يتم الاطلاع على حقايقه بدون تحقيقها، و طالما حصل
التشاجر بين العلماء الفضلاء الكبار فى هذه المسئلة، و خطأ كل منهم صاحبه و زيف
قوله، احببت ان اذكر فى هذا الكتاب خلاصة ما حققه اهل الله و خاصته فى
هذه المسئلة، و ما ذكره اهل الظاهر والباطن، لنكون كما شرطنا فى اول –
الكتاب، مطبقين بين الظاهر والباطن، ان مرتبة الجمع هى المرتبة العظمى
والغاية القصوى.

اذا عرفت هذا فنقول: قال الله تبارك و تعالى: ولو شاء ربك ليجعل الناس
امة واحدة، الى قوله ولذلك خلقهم: اعلم ان هذا البحث مشتمل على بيان
اختلاف الحقايق والماهيات، و اختلاف الناس فى ذواتهم و حقايقهم و آرائهم

١ – نسخة حقير و نسخه كتابخانه مرعشى و مجلس چنين بود، ولى در كتاب جامع الاسرار بعد
از لان چنين است: مرجع الكل وان اختلفت اوضاعها الى حقيقة واحدة التى هى الشرع النبوى
و الوجود الالهى كما تقدم تقريره، و در هر سه نسخه بعد از لان بمقدار نيم خط سفيد و خالى
بود، والله اعلم.

وعقائدهم، منسكاً بقوله: ولايزالون مختلفين، وهذا البيان مفتقر الى تقديم مقدمتين.

الاولى الى ان الاعيان والماهيات بجعل الجاعل، والثانية الى انها ليست بجعل الجاعل، والمذهب الاول مذهب اهل الظاهر من العلماء وارباب التقليد منهم، والمذهب الثانى مذهب اهل الله من العارفين الموحدين و بعض الحكماء .

اما الطائفة الاولى فقالوا: ان الله تعالى عليم حكيم، لايفعل الاعلى الوجه الاصلح والانفع، و على الوجه الذى يقتضى علمه و حكمته، ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون، وعلى هذا التقدير فاختلاف الماهيات والاعيان يكون من مقتضى علمه و حكمته، وكذلك جعلهم فى الخارج و تخليقهم فى عالم الشهادة يرجع الى علمه بهم فى الازل، و جعله لهم على ما هم عليه مطابقاً بما فى علمه، لقوله: يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد، لكن يبقى ها هنا اعتراضات و احتجاجات كثيرة، لان كل ماهية من الماهيات، و كل عين من الاعيان، له ان يعترض و يقول بلسان الحال و المقال: لم جعلتنى كذا و كذا، و ما جعلتنى كذا، كالشقى بالنسبة الى السعيد، فان له ان يقول: لم جعلتنى شقيماً و ما جعلتنى سعيداً، و كذلك الجاهل بالنسبة الى العالم، و الفقير الى الغنى، و بهذا يكون لهم على الله حجة من غير العكس، و قد قال الله تعالى: فله الحجة البالغة، و ليس من هذا الالتزام لهم مفر، و لا مرجع الا التسليم و الرضا بما قضى، و رجوع الامر الى علمه و حكمته بمقتضى ارادته و مشيئته، و لاشك ان هذا الجواب غير موجه، و من هذا قال: لا تسئلوا عن اشياء ان تبدلكنم تسؤكنم، و الحق انه اعتقاد غير مطابق.

و اما الطائفة الثانية فقالوا: ان الحقايق والاعيان والماهيات ليست بجعل الجاعل، لانها معلوماته الازلية، و المعلومات الازلية لايجوز ان يكون مجعولة، لانها لو كانت مجعولة لزم سبق العلم على المعلوم بزمان او ازمنا

او عدم العلم بالمعلومات الازلية قبل ان يجعلها مجعولة له، والقسمين بأسرها باطلان، فلم يبق الا ان يكون معلوماته غير مجعولة له، وايضاً قد تقرير في الاصول ان العلم تابع للمعلوم، و وجود التابع الذي هو العلم بغير وجود - التابع الذي هو المعلوم محال، لان العلم لا يصدق عليه انه علم الا اذا طبق المعلوم، والا يسمى جهلاً، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً، والمراد من قولهم: ان العلم يجب ان يكون مطابقاً للمعلوم هذا معناه، لان كل علم لا يكون مطابقاً للمعلوم في الخارج يكون جهلاً، و بناء على هذا لا يجوز ان يكون معلوماته الازلية مجعولة له، والا ما يثبت له العلم، ويلزم منه الفساد المذكور، وهذا هو المطلوب من هذا البحث.

و وجه آخر، و هو انه تعالى عالم بالمعدومات، وعالم بالموجودات، وكلاهما في المعلومات المعدومة ازلاً، اعني المعدومة في الخارج، الثابتة في العلم قبل وجودها في الخارج، فانها لا يصدق عليها انها مجعولة، لان جعل انما يتعلق بالوجود الخارجي، لا بالوجود العلمي او الذهني، وبالموجودات لا بالمعدومات .

و اذا تقرر هذا فالاولى ان نرجع الى الاصول والقواعد الكلية، ونبحث على الاصل الصحيح والاساس الكلي، وهو ان نقول: لاشك ولاخفاء ان الاعيان والحقايق والماهيات من معلوماته الازلية، وقبل الوجود الخارجي لم يكن لها اثر الا في العلم، فالوجود لو كان يجعل الجاعل لم يكن الجاعل عالماً بها في الازل، لانها لو كانت يجعله لم يكن ازلية، والحال انها ازلية، فحينئذ لا يكون يجعله اصلاً، نعم يصدق عليها انها مجعولة بالنسبة الى الوجود الخارجي، لا الوجود العلمي، وكلاهما في الوجود العلمي، فلا يكون مجعولة بهذا المعنى، وقد اشار الى هذا بعض الفضلاء اوضح من هذا، وهو قوله: حقيقة كل موجود عبارة عن نسبة تعينه في علم ربه ازلاً، و يسمى باصطلاح المحققين عيناً ثابتة، و باصطلاح الحماة ماهية معدومة، و معلومية الحقايق و عدميتها لا توصف بالجعل،

اذالمجعول هو الموجود فى الخارج، فما لا وجود له فى الخارج لا يكون مجعولا، فلو كان كذلك لكان للعلم القديم فى تعيين معلوماته فيه ازلاثر، مع انها خارجة عن العالم بها، فانها معدومة لانفسها، لاثبت لها الا فى نفس العالم بها، فلو قيل بجعلها لزم اما مساقتها للعالم بها فى الوجود، او ان يكون العالم بها محلا لقبول الاثر فى نفسه، وظرفاً لغيره، وكل ذلك محال، لانه قادح فى صرافة وحدته ازلا، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.

وقد اشار شارح الفصوص فى مقدماته ايضاً الى هذا وقال: الاعيان والحقايق من حيث انها صور علمية لا توصف بانها مجعولة، لانها حينئذ معدومة فى الخارج، والمجعول لا يكون الا موجوداً، كما لا توصف الصور العلمية والخيالية التى فى اذهاننا بانها مجعولة ما لم توجد فى الخارج، ولو كانت كذلك لكانت الممتنعات ايضاً مجعولة، لانها صور علمية، فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج، وليس جعلها الا ايجادها فى الخارج، فلا يكون حينئذ قبل ايجادها مجعولة وهو المطلوب، وقال اوضح من هذا، وهو قوله: اعلم ان للاسماء صوراً معقولة فى علم الله تعالى، لانه عالم بذاته لذاته، واسمائه وصفاته، وتلك الصور العقلية العلمية من حيث انها عين الذات المتجلية بتعيين خاص، ونسبة معينة هى المسماة بالاعيان الثابتة، سواء كانت كلية او جزئية فى اصطلاح اهل الله، ويسمى كلياتها بالماهيات والحقايق، وجزئياتها بالهويات عند اهل النظر، فالماهيات هى الصور الكلية الاسمائية المتعينة فى الحضرة العلمية، وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى الاول بواسطة الحب الذاتى، وطلب مفاتيح الغيب التى لا يعلمها الا هو، ظهورها وكمالاتها، فان الفيض ينقسم بالفيض الاقدس والمقدس، وبالاول تحصل الاعيان الثابتة واستعداداتها الاصلية، وبالثانى يحصل تلك الاعيان فى الخارج مع لوازمها وتوابعها، وهذا بحث مبنى على ان الفاعل والقابل يكون شيئاً واحداً، ولا يكون فى الوجود الا هو وكمالاته، فيكون فاعلاً

من جهة و قابلا من جهة اخرى، كما قالت الحكماء فى العقل والعقل والمعقول، فانها شىء واحد فى الحقيقة وكثيرة بالاعتبارات، وكذلك فى العشق والعاشق والمعشوق، و الى هذا اشار الشيخ الاعظم فى فصوصه ايضا فى قوله : و من شأن الحكم الالهى انه ماسوى محلا الا و لابدان يقبل روحاً الهياً عبر عنه بالنفخ، و ما هو الا حصول الاستعداد فى تلك الصورة المسواة لقبول فيض التجلى الدائم الذى لم يزل ولا يزال، و ما بقى الا القابل والقابل لا يكون الا من فيضه الاقدس، فالامر كله منه ابتداءً و انتهاءً، و اليه يرجع الامر كله كما ابتداءً منه، و على هذه التقادير لا يجوز ان يكون الاعيان و الماهيات والقوابل بجعل الجاعل، لانا اذا فرضنا الفاعل والقابل شيئاً واحداً، و فرضنا الفاعل ذاته والقابل اسمائه و صفاته، و سمينا الاول بالوجود المطلق الحق، و الثانى بالوجود المقيد الخلق، و سمينا الكل مظهر اسمائه و صفاته و افعاله، و الاعيان و الماهيات و الحقايق صور معلوماته الازلية الاولى، فلا يكون حينئذ هذا الوجود جاعلا لشىء يتعلق بذاته و كمالاته، لانه كان دائماً على هذه الصفة، فكيف يصير غير هذا، و قلب الحقايق محال خصوصاً بالنسبة الى الواجب، و الشىء قط لا يكون جاعلا لنفسه اصلاً، و كذلك لكمالاته الذاتية و خصوصياته الاسمائية، لان الشىء لا يخلو من وجهين، اما ان يكون واجباً لذاته، او ممكناً لذاته، فان كان واجباً لذاته، فكمالاته و خصوصياته و جميع ما يترتب عليها تكون حاصلة له بالذات من غير تصور جعل فيه اصلاً، و ان كان ممكناً فما هيته العلمية و اعيانه المعقولة لا تكون بجعله ولا بجعل غيره، فان ذلك من المعلومات الازلية الالهية كما تقرر، و اما المترتب عليها فى الوجود الخارجى و توابعه من الكمالات و النقايس، فذلك يجوز ان يكون مجعولا للحق، و ليس كلاً منافيه، مع انه تابع للوجود العلمى، الذى هو من معلوماته الازلية، و الممكن ليس له الا الطلب بلسان الحال الوجود الخارجى على حسب قابليته و استعداده من الفاعل الحقيقى، مطابقاً للوجود

العلمى، و هذا هو مطلوبنا من هذا البحث، و لهذا قال: و آتاكم من كل ما سألتموه، بلسان استعدادكم و قابليتكم، تابعاً للوجود العلمى الغير المجعول، و على هذا التقدير لا يكون شئى يجعله من ذلك الوجود، بل من الوجود الخارجى المذكور، و لا يصدق الجعل الا عليه، اى على الوجود الخارجى، فافهم، فانه ينفعك كثيراً فى مواطن كثيرة بالنسبة الى هذا الكتاب .

وحيث ان هذا البحث من اعظم اسرار القدر، و تحقيقه من الضروريات بالنسبة الى هذا المكان، فلنشرع فيه بمثال مناسب، تقريباً للفهم و توضيحاً للمبحث و نقول: اعلم ان مثال الاعيان و الماهيات الممكنة فى علم الحق تعالى، مثال اعيان الحروف و ماهياتها فى ذهن الكاتب مثلاً، فان ثبوتها فى الذهن ليس بجعل الكاتب، لان الكاتب ليس له الا العلم بوجودها و ماهياتها، اى وجودها العلمى و ماهياتها الذهنية على ما هى عليها من انفسها من الاوضاع و الاشكال، و معلوم ان العلم ليس مؤثر فى المعلوم، فلا يكون حينئذ مجعولة للكاتب من هذا الوجه، نعم يصدق عليها انها مجعولة للكاتب اذا اوجدها فى الخارج، مطابقاً لما فى الذهن، فالحق تعالى كذلك، فانه اذا اوجد شيئاً فى الخارج مطابقاً لما فى علمه الازلى - السابق على وجود ذلك الشئى، سمي مجعولاته و مخلوقاته، فاما اذا كان فى علمه الازلى الذاتى، و كان من معلوماته الاولى، فلا يسمى مجعولاً، و لا يصدق عليه انه من مجعولاته، لانه تعالى ما صار عالماً به فى الازل، الا على الوجه الذى كان هو عليه فى نفسه حالة العدم، لانه لو جعله موجوداً ثم صار به عالماً، للزم الفساد المذكور، الذى هو سبق العلم على المعلوم، او الجهل به فى آن من الانات، و الاقسام باسرها باطله كما عرفت، فلا يكون معلوماته الازلية مجعولاته وهو المطلوب، و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون.

و مثال آخر، و هو ان الاعيان و الماهيات من شئونه الذاتية، التى هى

عبارة عن كمالها الغير المتناهية الكامنة في ذاته، المسماة بالصفات والاسماء والكمالات والشؤون، كما ان الاغصان والاوراق والاثمار كلها من كمالات الشجر، وانها حال علمها بذاتها في النواة لا تسمى شجراً، ولا موجوداً في الخارج، بل يسمى هذا العلم علم النواة بكمالاته الذاتية و مراتبها الشجرية، فكما لا ينسب علم النواة مثلاً بتفاصيل كمالها الذاتية في صور اوراقها و اغصانها وازهارها و اثمارها الى جعلها، وكذلك لا ينسب علم الحق تعالى بتفاصيل كماله - الذاتية في صور اسمائه وصفاته و افعاله و مظاهره و مجاليه، التي هي المخلوقات العلمية ازلاً، والمكونات الذاتية المكونة في الذات الى جعله، و لهذا قال: اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون، و تقديره: اذا اراد ايجاد شيئ من هذه الموجودات العلمية في الخارج، يشير اليه بابرازه من العدم الى الوجود، و من الكتم الى الظهور، و يسمى ذلك الوقت مجعولاً، وله المثل الاعلى في السموات و الارض، و قوله: هل ادلك على شجرة الخلد و ملك لا يبلى، كانه اشارة الى شجرة الوجود المطلق الذي هو العالم تفصيلاً، و الانسان اجمالاً، و الى اغصانها و اوراقها و ازهارها التي هي الموجودات المقيدة الخارجية، لان كل من يشاهد هذه الشجرة على ما هي عليها من الكمالات و الاسماء و الصفات، يكون في ملك لا يبلى و لا يزول ازلاً و ابدأً، و قد ورد في اصطلاح المحققين هذا المعنى بعينه، بحيث نسبوا الوجود العلمي الى الاعيان الثابتة، و الوجود الخارجي الى الاكوان الخارجية، و نسبوا الاول الى التجلي الاول الذاتي، و الثاني الى التجلي الثاني الصفاتي، كقولهم: التجلي الاول هو التجلي الذاتي، اى تجلي الذات و حدها لذاتها، و هي الحضرة الاحدية، التي لا نعت فيها و لا رسم، اذا لذات التي هي الوجود الحق المحض، و وحدته عينه، لان ما سوى الوجود من حيث هو وجود ليس الا العدم المطلق، و هو الاشياء المحض، فلا يحتاج في احديته الى وحدة و تعيين يمتاز به عن غيره، و لا عن شيء مطلقاً، فوحدته عين ذاته، و هذه الوحدة منشأ الاحدية و الواحدية، لانها عين الذات

من حيث هي هي، اعنى لا بشرط شئى معه، اى المطلق الذى يشمل كونه ان لا شئى معه، وهو الاحدية، وكونه بشرط ان يكون معه شئى وهو الواحدية، والحقايق فى الذات الاحدية كالشجرة فى النواة، وهى غيب الغيوب، والتجلى الثانى هو الذى يظهر به اعيان الممكنات الثابتة، التى هى شئون الذات لذاته تعالى، وهو التعيين الاول بصفة العالمية والقابلية، لان الاعيان معلوماته الاول الذاتية، القابلة للتجلى الشهودى، والحق بهذا التجلى ينزل من الحضرة الاحدية الى الحضرة الواحدية بالنسب الاسمائية، وكل هذا الكلام مطابق موافق لما ذهبنا اليه.

والغرض من الاستشهاد والاعتضاد بكلام الاكابر من اولياء الله وجهان: الاول اطمينان قلب السامع واستظهاره فى ازالة الشبهات، والثانى دفع اقوال الجهال والمنكرين لاهل الله بقدر الوسع والطاقة، و ان لم ينفع، و هاهنا ابحاث كثيرة ليس هذا موضعها.

وهذه كلها مقدمات لغرض نريدان نبينه، وهو تأويل قوله تعالى: ولا يزالون مختلفين، و اذا عرفت هذه الاصول والقواعد فاعلم: ان قوله تعالى ولا يزالون مختلفين اشارة الى اختلافات الذاتية المعنوية للاعيان الثابتة فى الحضرة العلمية الغيبية، والى الاختلافات الصورية الخارجية، المطابقة لتلك الاختلافات فى الحضرة الغيبية الشهادية، و تقديره و هو ان الاعيان والماهيات العلمية 'الازلية الغير المجعولة، لا يزالون مختلفين فى الوجودات المجعولة الخارجية و توابعها ولوازمها من النقايس والكمالات، والاراء والاعتقادات، والاوزاع والتشكلات، الامن رحم ربك، اى الاما كان فى علم ربك انه من اهل الرحمة والهداية والعناية، وبقى على صرافة فطرته ولطافة جبلته، دون اهل الخلاف والجدال والاغواء والاضلال، و ما اختلف فى شئى من تلك الاختلافات، و ان كان فى الحقيقة هذه كلها ترجع الى اقتضاء ذات ذلك

الموجود، لان الله تعالى له علم بحاله على ما يكون في استقباله، والعلم ليس بمؤثر كما مر، وقوله: ولذلك خلقهم، معناه اى ولذلك الاختلاف خلقهم، والمراد بالخلق الجعل، يعنى خلقهم و جعلهم مختلفين فى الصور والاشكال والاراء والاعتقاد، كما كانوا مختلفين فى الذوات والماهيات والحقايق، اعنى اعطاهم الوجود الخارجى، مطابقاً للوجود العلمى، لئلا يخالف علمه فعله، و غيبه شهادته، ولا يكون لاحد عليه اعتراض بانك لم جعلتنى كذا و كذا؟، وما جعلتنى كذا و كذا؟، لان الفاعل ليس له اعطاء وجود القابل الا على الوجه الذى هو عليه فى نفسه، ويطلب من الفاعل ذلك الوجود بلسان الحال، و قد سبق فى صورة المثال الذى كان فى الكاتب والكتابة والحروف الذهنية والخارجية هذا المعنى بعينه، و مع ذلك نرجع اليه و نقول مرة اخرى.

اعلم ان هذه الاعيان والماهيات المعدومة فى الخارج، الثابتة فى العلم، دائماً تطلب الوجود الخارجى من الفاعل الحقيقى بلسان الحال والاستعداد، والفاعل ايضاً يقتضى ذاته دائماً افاضة الوجود الخارجى على القوابل التى هى الاعيان والماهيات، لانه جواد مطلق، والجواد المطلق هذا شأنه، اعنى يكون مفيضاً للخيرات دائماً، وجوداً كان اوصفة، علماً كان اوحالاً، قولاً كان اوفعلاً، فاذا طلب مثلاً عين من تلك الاعيان منه تعالى، الذى هو الفاعل الحقيقى، الوجود الخارجى بلسان الحال والاستعداد، فالحق تعالى جل ذكره لا بد ان يفيض عليه ذلك الوجود الخارجى على حسب ما اقتضى استعداده و قابليته، لان الفاعل المطلق لا يتصرف فى القابل مطلقاً، الاعلى الوجه الذى هو عليه من القابلية، وكذلك الجواد المطلق بالنسبة الى السائل مطلقاً، فانه لا وجود عليه الاعلى الوجه الذى ينبغى، اى على الوجه الاتم، والاكمل، اعنى على قدر قابليته واستعداده من غير امسك و بخل، لان البخل ممتنع فى حضرته، تعالى الله عن ذلك، و على هذا التقدير فاذا افاض عليهم الوجود الخارجى على الوجه

المذكور، اعنى بقدر القابلية والاستعداد من غير زيادة ولا نقصان، لانه لو افاض عليهم فوق قابليتهم ما قبلوا، وكانت افاضته عليهم عبثاً، والعبث عليه تعالى محال، وكذا لو افاض عليهم دون قابليتهم فايضاً، ما قبلوا من عدم قابليتهم، وكانت عبثاً، فلا يكون لموجود من الموجودات عليه اعتراض بوجه من الوجوه، بانك لم جعلتنى كذا وكذا؟ وما جعلتنى كذا وكذا؟ فانه يعلم حقيقة ان هذا الاعتراض غير موجه، لعلمه به ان هذا كان منه، و من اقتضاء عينه و حقيقته، وانه حكم عليه تعالى بلسان حاله بان يجعله كذا وكذا كما سبق ذكره فى صورة الحروف، فان الجيم او الدال او اى حرف اردت تحكم على الكاتب بان يجعلنى كذا وكذا فى الخارج .

و يؤيد هذا كلام الشيخ الاعظم و هو قوله: ما يحكم علينا الابنا، لا بل نحن نحكم علينا بنا، ولكن فيه، ولذلك قال: فله الحجة البالغة، يعنى على- المحجوبين، اذا قالوا للحق لم فعلت بنا كذا وكذا مما لا يوافق اغراضهم، فيكشف لهم عن ساق و هو الامر الذى كشفه العارفون هنا، و يرون ان الحق ما فعل بهم ما ادعوه انه فعله، و ان ذلك منهم، فانه ما علمهم الاعلى ما هم عليه، فتدحض حجتهم و تبقى الحجة لله البالغة، و مثل العرب الذى قالوا: يداك او كتافوك نفخ، مناسب لهذا المقام، لانه مثل مشهور واقع فى مثل هذا الحال.

و بناء على هذا، فكل ما يظهر من موجود من الموجودات مثلاً من الفعل او القول، كما لا كان او نقصاناً، حسناً كان او قبيحاً، يكون راجعاً اليه والى اقتضائه الذاتية، لا الى الله ولا الى غيره، نعم يرجع الى الله من هذا اعطاؤه على حسب ما طلبه، اعنى يكون وجود ذلك الشئ من الله، والطلب على الوجه - المعلوم منه، و هذا معنى قوله تعالى: قل كل يعمل على شاكلته، و معنى قول النبى صلى الله عليه وآله: كل ميسر لما خلق له، و يعضد هذين القولين قول داود عليه السلام الذى قال: قلت لربى يارب لماذا خلقت الخلق، قال

لما هم عليه، اى لما هم عليه من الاستعدادات و القابليات و النقايس و الكمالات، و يكفى فى هذا قوله: ولذلك خلقهم، لانه يقوم بجواب الكل عند العارف - المحقق كما سبق ذكره، لان اللام الذى فى ذلك للعلة، فيكون تقديره اى للاختلاف خلقهم، وقد عرفت ان الخلق بمعنى الجعل، فيرجع القول الى ما قلناه مراراً بانه يقول: جعلتهم كذا و كذا بمقتضى ما كانوا عليه فى عالم الذوات و الماهيات و اذا ثبت الاختلافات فى الذوات، ثبت الاختلافات فى الصفات، و اذا ثبت الاختلافات فى الصفات و الذوات، ارتفع المساواة بينهم فى جميع - الحالات، ولهذا نطق بالحق و العدل، و صدق فى القول و الفعل من قال يعدم المثلية فى الاشياء مطلقاً دون واجب الوجود، لانه شاهد حقاً و نطق عدلاً .

وقد تقرر فى الاصول عند المحققين من ارباب التوحيد، ان التجلى غير متكرر، و ان الحق لا يتجلى ابدأ فى صورة مرتين، و لا بمعنى واحد فى صورتين، و كذلك ازل الازال و ابدال الابد، و الباقي باق فى الازل، و الفانى فان لم يزل، و اذا رجعت الى القاعدة الكلية، انه ليس فى الوجود غيره و لا غير اسمائه و صفاته، و الكل هو و به و منه و اليه، عرفت ان كمالاته غير متناهية من غير تكرار، و ان الوجود كله مظهر كمالاته الغير المتناهية، و عرفت ان هذا صحيح، و قط لا يمكن فى الوجود مساواة^١ من جميع الوجوه اصلاً و ابدأ، و عرفت معنى قوله: ولايزالون مختلفين، و عرفت سر اشارته و لذلك خلقهم، والله اعلم و احكم.

وقد ورد عن النبى صلى الله عليه وآله فى هذا المعنى من قوله: من وجد خيراً فليحمد الله، و من وجد غير ذلك فلا يلوم من الانفسه، و قول الامام على بن موسى الرضا عليه السلام لما سئل عن الجود فقال: اما من المخلوق فهو الذى يؤدى ما افترض عليه، و اما الخالق فهو الذى ان اعطى و ان منع، و هذا موضع دقيق، و فيه اسرار

شريفة لا يطلع عليها الا الخواص، لانهار شحة من اسرار القدر، المنهى افشاها عند غير اهلها، لقوله تعالى: ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها، فكانه تعالى جل ذكره اشار الى هذا فقال: اعدت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر، لانها سر مخصوص بخواص الاولياء وكبار الانبياء، اشارة الى ما ذكرناه من هذه المباحث، وانما طولنا الكلام فى هذه المسئلة لكونها من مهمات علم التوحيد، بل هى الركن الاعظم والمطلوب الاهم، فلهدنا طولنا الكلام فيها، لكونها قد اشتملت على جواهر نفيسة وثلآلى ثمينة، استخرجتها النفوس القدسية المطهرة عن التلوينات الظمانية، المانعة من التأهل للقيام بالمقامات التوحيدية الالهية، افادوها من تأخر عنهم، قدس الله ارواحهم الزكية، و افاض عليهم الاشارات القدسية، ورزقنا الله الانعكاس علينا من كمالاتهم و تجلياتهم بعد الاستمداد منه والطلب، انه جواد كريم.

واذا عرفت ما تلوناه عليك من هذه المباحث التى يحق لها ان يكتب بقلم النور على حدود الحور، وتجعل تمايم فى نحر الصدور، و تبقى مدا الاعصار والدهور، وانتقش^٢ فى القوة البصيرية منك، و جعلته بمكان فى خزانتى الحافظة والمفكرة، فرجع الى ما كنا بصدده اولا فنقول: اعلم ان مراتب جميع الناس عوامهم و خواصهم، و خواص خواصهم منحصرة فى مراتب ثلاثة، اعنى البداية والوسط والنهاية، لان المراتب وان لم ينحصر بحسب الاشخاص والجزئيات، فانها منحصرة بحسب الانواع والكليات، فالشريعة اسم للوضع الالهى، والشرع النبوى من حيث البداية، والطريقة اسم له من حيث الوسط، والحقيقة اسم له من حيث النهاية، ولا يخرج المراتب و ان كثرت عن هذه الثلاث، فيكون هو جامع للكل كما سبق تقريره، اعنى يكون الشرع اسماً جامعاً للمراتب المذكورة كلها، لان الاولى مرتبة العوام، والثانية مرتبة الخواص، والثالثة مرتبة خاص الخاص، والمكلفون و ذوى العقول

باجمعهم ليسوا بخارجين عنها، فتكون هذه المراتب شاملة للكل، ومعطية حق الكل، ويكون كل واحدة منها حقاً في نفسها، ولذلك لا يجوز انكار مرتبة منها، ولا مذمة احد من اهلها، فان الاسوة الحسنة ما تتم الا برعاية هذه المراتب كلها، والى تغايرهم و تخالفهم بحسب الاستعدادات والقابلية في هذه المراتب قال: ولكل جعلنا منكم شرعة و منهاجا، ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة، ولكن ليلوكم فيما آتاكم، فاستبقوا الخيرات، الى الله مرجعكم جميعا فينبئكم بما كنتم فيه تختلفون ووالله ثم والله لو لم يكن في القرآن الا هذه الاية، لكفت برهاناً على صدق ما قلناه، فضلا من ان ثلث القرآن مشحوناً بامثال ذلك دون الاخبار و الاثار المروية الصحيحة، و ان تحققت عرفت ان الاسلام و الايمان و الايقان من اقتضاء هذه المراتب، و واقع على ترتيبها، و كذلك الوحي و الالهام و الكشف، و كذلك النبوة و الرسالة و الولاية، و كذلك علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين، و كذلك الاقوال و الافعال و الاحوال، المترتبة على الشريعة و الطريقة و الحقيقة، و غير ذلك من المراتب الثلاثية، و بل الوجود كله واقع على هذه المراتب، كالتثليث الفردية الموجبة لكثرة الاعتبارية مثلا، او التثليث الاعتبارية الذهنية، كاعتبار العلم و العالم و المعلوم، او التثليث الفردية الخارجية، كاعتبار الحضرة الاحدية و الواحدية و الربوبية بالنسبة الى العوالم الغيبية، و كاعتبار العلم و الامر و الارادة بالنسبة الى العوالم الكونية، و التي بازائها من القابلية من المعلوم و المأمور و المراد، او كاعتبار الملك و الملكوت و الجبروت، او عالم العقول و النفوس و المحسوس، او التثليث^١ المخصوصة بالتثليث المحمدية، المقتضية لمقامه لقوله: حجب الى من دنياكم ثلاث، الطيب و النساء و قرّة عيني في الصلوة و ماشا كل ذلك بالغاً ما بلغ، فحينئذ كما لا يجوز الانكار على اقوال الانبياء عليهم السلام و على القائلين و القايمين بادائها المخصوصة باهل الشريعة

و اهل البدايات، فكذلك لايجوز الانكار على افعال الانبياء عليهم السلام و على الموصوفين بها والقايمين بادائها المخصوصة بارباب الطريقة و اهل الوسط، و كما لايجوز الانكار على اقوالهم و افعالهم، فكذلك لايجوز الانكار على احوالهم المعبرة عنها بالحقيقة، و على المتصفين بها و المخصوصين بمراتبها من اهل الحقيقة و ارباب النهاية.

و بالجملة لايجوز الانكار على احد من ارباب الشريعة و الطريقة و الحقيقة، و اوتيت جوامع الكلم و بعثت لاتهم مكارم الاخلاق اشارة الى هذا كما اشرنا اليه، لان الخلق ليسوا متساويين^١ حتى كان تكميلهم فى مرتبة واحدة و مقام واحد، بل الخلق متفاوتون فى الاستعداد^٢ او القابلية، و يجب اىصال كل واحد منهم الى حقه المعين له بحسب الاستعداد و القابلية، و من هذا صاروا مأمورين^٣ نكلم الناس على قدر عقولهم.

و ان قلت: يلزم من هذا حقيقة كل طائفة من طوائف الناس بما عليهم من الاديان والملل والاراء والاعتقادات^٤، و ليس الكل حقاً عند الكل. قلت: كل من يكون على الشريعة والطريقة والحقيقة على ما قرناه و يقوم باداء هذه المراتب على ما هى عليها او بواحدة منها فهو حق و طريقه حق و دينه صحيح، و هو على صراط مستقيم و دين قويم، و قوله تعالى: و ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون اشارة الى هذا، و كل من لم يكن كذلك فهو ليس بحق و ليس على صراط مستقيم، و دينه ليس بصحيح، بل هو زال مضل باطل مبطل، و البعد عنه واجب، و هذه قاعدة مطردة بين ارباب التحقيق، و عليها بناء كل اصول، و اساس كل فروع، و اليه اشار الحق تعالى مخاطباً لنبيه صلى الله عليه وآله: قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى، و يشهد بذلك ايضاً اصطلاحهم فى تعريف الشيخ والمرشد، و هو قولهم: الشيخ هو الانسان الكامل فى علوم الشريعة والطريقة والحقيقة،

البالغ الى حد التكميل فيها، لعلمه بأفات النفوس و ادوائها، و امراضها و معرفته بدائها، و قدرته على شفائها والقيام بها ان استعدت و وفقت لاهتدائها، وكذلك ماورد في تعريف العلم والعالم المتصف به، لانهم قسموا العلم بالقشر واللب و لب اللب، و ارادوا به المراتب المذكورة و رعاية حقوقها، وهو قولهم: القشر كل علم ظاهر يصون به العلم الباطن، الذى هو لبه عن الفساد، كالشريعة للطريقة، والطريقة للحقيقة، فان من لم يصن حاله و طريقته بالشريعة فسد حاله و آلت طريقته هوى و هوساً و وسوسة، و من لم يتوصل بالطريقة الى الحقيقة و لم يحفظها بها فسدت حقيقته و آلت الى الرندقة والالحاد، واللب هو العقل المنور بنور القدس، الصافى عن قشور الاوهام والتخيلات، و لب اللب هو مادة النور الالهى القدسى الذى يتأيد به العقل، فيصفو عن القشور المذكورة، و يدرك العلوم المتعالية ادراك القلب المتعلق بالكون، المصون عن الفهم، المحجوب بالعلم الرسمى، و ذلك من حسن السابقة المقتضى لخير الخاتمة لقوله تعالى : ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون . و اذا عرفت هذه القواعد والضوابط، و تحققت المقصود من وضع هذه المراتب فاعلم، ان الشرع وضع الهى و ترتيب ربانى، و اجب على الانبياء والاولياء عليهم السلام القيام به و باركانه، و الامر باقامة امتهم عليها، اعنى يجب عليهم تكميل الخلق فى المراتب الثلاثة الجامعة لجميع المراتب، و لا يجوز الاخلال بواحدة منها، و الا يلزم الاخلال بالواجب منهم، وهذا مستحيل بالنسبة اليهم، لانهم معصومون عن الخطاء و افعال القبائح، و لا يصدر منهم امثال ذلك اصلاً، و لهذا كانوا دائماً يراعون المراتب المذكورة، كما هو معلوم من شرايعهم و اديانهم من آدم الى محمد عليهما السلام، و سيما ما سبق من قول نبينا صلى الله عليه و آله، الذى هو اعلمهم و اكملهم و اعظمهم، و هو قوله : الشريعة اقوالى و الطريقة افعالى و الحقيقة احوالى... الحديث بتمامه،

و يعضد هذا ايضاً ارشاد ابراهيم عليه السلام لامته و قومه فى صورة الكواكب والقمر والشمس، لان الاول ارشاد للعوام، والثانى للخواص، والثالث لخاص الخاص على حسب الترتيب المعلوم من الشريعة والطريقة والحقيقة. و بيان ذلك و هو ان الاول اشارة الى نور الحس والذى فى مقامه فى طلب الحق والعبور عنه، كاهل الشريعة و اهل الظاهر والعوام، لان الكوكب فى العالم بمثابة نور الحس فى الانسان، والثانى اشارة الى نور العقل والذى فى مقامه فى طلب الحق والعبور عنه، كاهل الطريقة واهل الباطن والخواص، لان القمر فى العالم بمثابة نور العقل فى الانسان، والثالث اشارة الى نور القدس المسمى بنور الحق والذى فى طلب الحق والعبور عنه، كاهل الحقيقة و اهل باطن الباطن و خاص الخاص، لان نور الشمس فى العالم بمثابة نور القدس فى الانسان، لقوله تعالى: افمن شرح الله صدره للايمان فهو على نور من ربه، و انما يلزم العبور عنه، اعنى عن نور الحق، لان الرأى والمرئى والنور الذى هو الوساطة بينهما ثلاثة اشياء و هو عين الكثرة، و مشاهد فى عالم التوحيد لا يقتضى هذا، فيجب العبور عنه حتى يثبت التوحيد، و ذلك يكون بفناء العارف فى المعروف، والشاهد فى المشهود، و اما الذى قال بعض المفسرين فى هذا بان ابراهيم عليه السلام كان طفلاً صغيراً و لم يكن له اهلية بين الكواكب والقمر والشمس و ربه، فذلك خطأ محض، و بل كفر صرف، جل مقام الانبياء والاولياء عليهم السلام عن امثال ذلك، لانهم معصومون، والمعصوم يجب ان يكون معصوماً من الصغير الى الكبير، فى اقواله و افعاله و احواله و دينه و اعتقاده و سره و علانيته، ولا يصدر منه الفعل القبيح اصلاً، لاسهواً و لانسباناً، ولا عمداً و لا خطأ، والذى قال ايضاً البعض الاخر منهم، انه كان فى ابتداء سلوكه و مبدء معرفته بنظره العقلى و ادراكه الفكرى، كما هو عادة علماء المعقول ليس بصحيح اصلاً، لان هذا كان فى زمان نبوته و حال دعوته لامته، و هو زمان كماله و كمال

عقله و معرفته و فطنته و ذكائه، و ايضاً نبوة الانبياء و الرسل و معارفهم و حقايقهم ليست كسببية نظرية، حتى يقال فيهم هذا، لان نبوتهم و رسالتهم و ولايتهم عطاء الهى محض، و انعام ربانى صرف من غير علة و لا سبب صادر عنهم، لقوله تعالى بالنسبة الى نبينا صلى الله عليه وآله: و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً، و لقوله بالنسبة الى سليمان عليه السلام: هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب، و لقوله بالنسبة الى عيسى عليه السلام: انى عبد الله آتانى الكتاب و جعلنى نبيا و جعلنى مباركاً اينما كنت و اوصانى بالصلوة و الزكوة ما دمت حياً، و لقوله بالنسبة الى يحيى عليه السلام: يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكم صبياً، و امثال ذلك كثيرة فى القرآن، يكفى للتنبيه هذا المقدار، و مع ذلك الذى يشهد بان قضية ابراهيم عليه السلام كان فى ا زمان نبوته و دعوته لامته قوله تعالى فى مواضع منها: و حاجه قومه، قال اتحاجونى فى الله و قد هدانى ربي و لا اخاف ماتشركون به الا ان يشاء ربي شيئاً، و سع ربي كل شئى علماً افلا تذكرون، الى قوله: و تلك حجتنا آتيناها ابراهيم، نرفع درجات من نشاء ان ربك حكيم عليهم، و كفى بالله حاكماً و شهيداً، لانه لو لم يكن هذا فى زمان نبوته و دعوته ما قال تعالى و حاجه قومه، و سبب ذلك و هو ان بعض قومه كانوا يعبدون الكواكب و يسجدون لها، و بعض قومه يعبدون القمر و يسجدونه، و بعض قومه يعبدون الشمس و يسجدونها، و غير ذلك من الاصنام و الاوثان، و كان يهديهم بحسب الظاهر و التوحيد الالهى اى وجود اله واحد، خالق كل موجود و منشئه، و بحسب الباطن و التوحيد الوجودى الى مشاهدة وجود واحد، موجد كل شئى و مظهره الذى ليس فى الوجود غيره، لقوله تعالى: انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض حنيفاً مسلماً و ما انا من المشركين، و قوله هذا ربي فى المواضع الثلاث ليس عند التحقيق الا استفهام انكار،

و تقديره، ان هذا الشئى المخلوق والمحدث المصنوع فى معرض الافول والزوال من الكواكب والقمر والشمس، يجوز ان يكون ربى و رب كل شئى؟ لا والله لايجوز، و ليس هو ربى و لا رب كل شئى، بل هو مخلوق من مخلوقاته، ومصنوع من مصنوعاته، اويقول ابنور هذا الشئى المخلوق المحدث الذى هو نورالحس او نورالعقل او نورالقدس او المجموع اعرف ربى؟ و هل يمكن معرفته بقوة هذه الانوار الثلاث؟ لا والله لايمكن، بل لايمكن الا بالعبور عنها والعروج عن مراتبها، لان الوصول الى معرفته الحقيقية مشاهدة ذاته المطلقة لايمكن الا به و بنوره الحقيقى، كما قال النبى صلى الله عليه وآله: عرفت ربى بربى، وقال بعض العارفين من امته: سبحان من لا يوصل اليه الا به، و كل عاقل يعرف ان مشاهدة جرم الشمس وشعاعها المشرقة لايمكن الا بنور الشمس، ومثل اهل الشريعة فى معرفة الحق بقوة نورالحس، كمثال شخص يطلب مشاهدة جرم الشمس فى ظلمة الليل بقوة نور الكواكب، و معلوم انه لايجدها ابداً، و مثل اهل الطريقة فى معرفة الحق بقوة نورالعقل، كمثال شخص يطلب مشاهدة جرم الشمس فى ظلمة الليل بقوة نور القمر، و معلوم انه لايجدها ابداً، و مثل اهل الحقيقة فى معرفة الحق بقوة نورالقدس كمثال شخص يشاهدها الشمس، و معلوم انه يشاهدها، لكن مع اعتبار الشاهد والمشهود، و ليس هذا بتوحيد صرف، فالدقيقة فى هذا و هى ان كل من شاهد نورالشمس بنورالشمس، كما انه لايقدر ان يصل الى الشمس حقيقة الا بعد حصول المناسبة بينه و بينها من الصفاء والنورية والكمال والشرف و غير ذلك، فكذلك كل من شاهد الحق فانه لايقدر ان يصل اليه الا بعد حصول المناسبة بينه و بينه من التجرد والاستغناء والتقديس والتنزيه و امثال ذلك، المعبر عنه بالتخلق باخلاقه، لقول النبى عليه السلام: تخلقوا باخلاق الله، و قوله تعالى فى الحديث القدسى: كنت سمعه و بصره و لسانه

ويده ورجله اشارة الى هذا، و لهذا قال العارف : ليس كل من سلك وصل، ولا كل من وصل حصل ، ولا كل من حصل حصل، ولا كل من حصل فصل، ولا كل من فصل وصل، ولا كل من وصل اوصل، ولييان المناسبة قال امير المؤمنين عليه السلام: ان لله تعالى شراباً لا وليائه، اذا شربوا سكروا، و اذا سكروا طربوا، و اذا طربوا طابوا، و اذا طابوا ذابوا، و اذا ذابوا خلصوا، و اذا خلصوا طلبوا، و اذا طلبوا وجدوا، و اذا وجدوا وصلوا، و اذا وصلوا اتصلوا، و اذا اتصلوا لا فرق بينهم و بين حبيهم، و لعدم المناسبة بينه و بين نبيه عليه السلام قال تعالى: وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى، و قال النبي عليه السلام: من رأى فقد رأى الحق، و قال غيره: سبحانه ما اعظم شأنى، و انا الحق و امثال ذلك، و هذا المقام يسمى مقام الفناء فى التوحيد، اعنى مقام فناء العارف فى المعروف، و المحب فى المحبوب، و الشاهد فى المشهود، بمحو الاثنية الاعتبارية، و رفع الانانية المانعة عن الوصول اليه، كقول بعضهم فيه

شعر

بينى و بينك انبى يناز عنى فارفع بلطفك انبى من البين
و ليس المراد بهذا الفناء فناء الاعيان، حتى يتوهم المحبوب منه ذلك بل المراد به الفناء فى العرفان على الوجه الذى قررناه مراراً، لان الانبياء و الرسل و الاولياء و العارفين منهم، كانوا فانيين فيه باقين به، و اعيانهم كانت موجودة، مع انهم فانيين، فافهم جداً، فان فناء نبينا عليه السلام فى الله لا يمنعه عن المآكل و المشارب و المناكح ايضاً، و فى قوله: لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل اشارة الى مقام الفناء، و قوله: انا بشر مثلكم اشارة الى مقام البقاء، و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون، و كل شئى هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون، و كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام اشارة اليه .

و مثال فناء العبد فى الرب ان لم تفهم هذه العبارة، كفناء نور الكواكب فى نور الشمس عند استوائها فى قطب الفلك، او فناء الامواج فى البحر على التواتر والتوالى، كما قيل:

البحر بحر على ما كان فى قدم ان الحوادث امواج وانهار
ولهذا قيل: الباقي باق فى الازل، و الفانى فان لم يزل، وعلم اليقين
و عين اليقين و حق اليقين اشارة الى المعارف الثلاث، ولهذا حق اليقين خص
بمقام الفناء و اضمحلال رسم العبد فى الرب كما اشاروا اليه، انما ثبت الحق
عند اضمحلال الرسم، و بالجملة فاذا حصل للشخص هذا الفناء، و فنى وجوده
فى وجود الحق، و ذاته فى ذاته، و صفاته فى صفاته، و انمحق رسمه و زال عنه
اسمه، كفناء نور الكواكب فى نور الشمس، و شاهد الحق بالحق على ما هو عليه
فى مظاهر كماله و صفاته، و عرف معنى كل شئى هالك الا وجهه، و شاهد
سر قوله فايما تولوا فثم وجه الله، عرف ان العارف لم قال اذ اتم الفقر فهو الله
و لم قال سبحانى ما اعظم شأنى، و لم قال من مثلى و هل فى الدارين غيرى،
و قوله تعالى ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك على كل شئى قدير، هداية
الى طلب هذا النور الذى يفنى ظلمة وجوده، و يوصله الى ربه بقوة المناسبة
و النورية و الصفاء و التجرد، و عدم التقيد و التعلق بالغير، ولهذا قال فى
جوابهم: قيل ارجعوا ورائكم فالتمسوا نوراً، و معناه: اى ارجعوا الى ورائكم
الذى هو العدم الاصلى، و الفناء الجلبى اللازم لذوات الامكان و وجود -
الحدثان، قوموا عن عين بصيرتكم، و اخرجوا انفسكم من ظلمات الانانية
و الغيريه، ثم بعد ذلك فالتمسوا النور الحقيقى، الموجب لبقائكم ابد الاباد،
بدخولكم فى جنة الذات و عرصة الصفات و عوالم التجليات الغير المتناهية،
و عند التحقيق قوله جل ذكره: الله نور السموات و الارض مثل نوره كمسكوة
الى آخره اشارة الى مشاهدة هذا النور فى المراتب الثلاث، لان المشكاة
اشارة الى عالم الملك، و هو بمثابة الشريعة، و الزجاجة الى عالم الملكوت، و هو

بمثابة الطريقة، والمصباح الى عالم الجبروت، و هو بمثابة الحقيقة، والشجرة الى حضرة العزة، و هو بمثابة الوجود المطلق، الصادر منها جميع المقيدات، المعبرة عنها بالممكنات، لان النور بالاتفاق وجود، والظلمة عدم، و قوله: نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء اشارة الى النور الاخير الذى هو السبب فى الشهود والوصول، والعلة فى المناسبة بينه و بين عبيده، و لهذا قال عقيبه: و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شئ عليم تنبيه لعبيده، لكى يتحققوا ان حصول نور المشاهدة موقوف على رفع ظلمة وجودهم الاضافى المجازى، و فى هذا المثل والايات التى قبله اسرار لا يحتملها اطباق السموات والارض، كما قال: لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً، والغرض من ايراده، اى ايراد هذا المثل و تكرار هذه الايات والاقوال، انها شواهد عدل على صدق ما قلناه، وصحة ما بيناه من حصول النور والمشاهدة، و رفع الاثينية الاعتبارية و غير ذلك، و نبينا صلى الله عليه وآله نظراً الى هذا النور و ارشاداً لامته الى طلبه قال فى دعائه: اللهم اجعل لى نوراً فى قلبى و نوراً فى سمعى و نوراً فى بصرى و نوراً فى لحمى و نوراً فى دمي و نوراً فى عظامى و نوراً من بين يدي و نوراً من خلفى و نوراً من تحتى و نوراً من فوقى و نوراً عن يمينى و نوراً عن شمالي و نوراً فى قبرى، اللهم زدنى نوراً واعطنى نوراً واجعل لى نوراً بحق حقك يا ارحم الراحمين .

و اذا تحقق هذا فترجع الى الغرض و نقول: اعلم ان المراد من مجموع هذا البحث ان الانبياء والرسل عليهم السلام دائماً كانوا مراعين لهذه المراتب الثلاث، و آمرين لامتهم بمراعاتها، والقيام باداء حقوقها من الشريعة والطريقة والحقيقة، فيجب على كل عاقل القيام بها بقدر القوة والطاقة، والاجتهاد فى مراعاتها نظراً الى تحصيل كماله و سعادته، بعد نظره على الانقياد الصرف والمطاوعة المحضة، و على هذا ذهب مذهب اهل الله و خاصته، و ارباب

التوحيد و خلاصته، فطوبى لعبد يقف اثرهم، و يضع قدمه قدمهم، والحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنتهدى لولا ان هدانا الله، ذلك فضل الله يؤتية من يشاء، والله ذو الفضل العظيم.

و حيث تقرر هذا و تحقق ان الشريعة والطريقة والحقيقة اسماء صادقة على حقيقة واحدة، التى هى الشرع، و ليس بين هذه المراتب مغايرة، فلنشرع فى الوجه الثانى، الذى هو فى بيان ترجيح كل واحدة من اهل هذه المراتب على الاخرى، و هو هذا:

الوجه الثانى فى بيان ان اهل الحقيقة هم اعلا مرتبة من اهل الطريقة، واهل الطريقة من اهل الشريعة .

اعلم ان الشريعة والطريقة والحقيقة وان كانت بحسب الحقيقة واحدة، لكن الحقيقة اعلى من الطريقة، والطريقة من الشريعة، وكذلك اهلها، لان الشريعة مرتبة اولية، والطريقة مرتبة وسطية، والحقيقة مرتبة، منتهاية، فكما ان البداية يكون كمالها بالوسط، فكذلك الوسط يكون كمالها بالنهاية، و كما ان الوسط لا يحصل بدون البداية، فكذلك النهاية لا تحصل بدون الوسط، اعنى كما لا يصح وجود ما فوقها بدون ما تحتها و يصح بالعكس، فكذلك لا يصح وجود الوسط بدون البداية، و وجود النهاية بدون الوسط، و يجوز بعكس ذلك، اعنى تصح الشريعة من غير الطريقة، ولا تصح الطريقة من غير الشريعة، و تصح الطريقة من غير الحقيقة، ولا تصح الحقيقة من غير الطريقة كما سبق ذكره، و ذلك لان كل واحدة منها كمال للاخر، كالوسط للبداية، والنهاية للوسط، فحيث ان الشريعة والطريقة والحقيقة و ان لم تكن بينها مغايرة فى الحقيقة، لكن كمال الشريعة لا يكون الا بالطريقة، كما ان كمال الطريقة لا يكون الا بالحقيقة، و على هذا التقدير فالكامل المكمل يكون هو الجامع لهذه المراتب كلها، لان الجامع بين- الشيين او بين المقامين لا بد وان يكون افضل منهما و اكمل، كاهل الحقيقة

بالنسبة الى اهل الشريعة والطريقة، ولهذا صار نبينا صلى الله عليه وآله اعظم الانبياء واشرفهم، فانه كان جامعاً لكل، لقوله اوتيت جوامع الكلم، وقد عرفت سر هذا الخبر بوجوه كثيرة، وهذا غير تلك الوجوه، والمراد ان المرتبة الجامعية التي هي مخصوصة به و بامته من ارباب الحقيقة هي^٢ اعظم المراتب واعلاها و اشرفها و اسناها، وقوله صلى الله عليه وآله قبلتي ما بين المشرق والمغرب، اشارة الى هذا، لانه اراد به بيان مقام الجمعية، لان المشرق قبلة عيسى، والمغرب قبلة موسى، و ما بينهما قبلته، فيكون هو جامعاً لهما، اى جامعاً لمقاميهما، اللذين هما عبارة عن قبلتيهما، وهذا بحسب الظاهر، فاما بحسب الباطن فالمشرق عالم الارواح والروحانيات مطلقاً، والمغرب عالم الاجسام والجسمانيات كذلك، او عالم الظاهر و عالم الباطن و غير ذلك من العوالم، و ما بينهما البرزخ الجامع الذى هو مقامه صورة و معنى، كالحضرة الواحدية المختصة بالحقيقة الانسانية، التي هي حقيقة و صورة كصورة الانسان الجامع بين العالمين، التي هي مظهره، او معنى كجامعيته لمعاني الانبياء والرسل كلها، او صورة كجامعيته لصورة شرايعهم واديانهم باسرها، كما استعرفه مفصلاً و عرفته مجملاً، فكمال موسى عليه السلام و امته كان فى الاطلاع على حقايق عالم الاجسام والجسمانيات ومدارجها ومراتبها، و كمال عيسى عليه السلام و امته كان فى الاطلاع على حقايق عالم الارواح والروحانيات و مدارجها و مراتبها، و كمال محمد صلى الله عليه وآله و امته كان فى الاطلاع على كليهما، اى عالمى الارواح والاجسام، و لهذا قال تعالى فى حقه و نوره الذى هو عبارة عن حقيقته: لاشرقية و لا غربية، و قال فى حق امته: جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس.. الاية .

واما وجه المشابهة بين العالمين والمغرب والمشرق الصورى والمعنوى، و هو ان المشرق الصورى عبارة عن موضع طلوع الشمس و انتشار انوارها

واشراقها على عالم المحسوس، ليصير بها مشرقة نيرة، والمشرق المعنوى عبارة عن موضع طلوع شمس الحقيقة وانتشار انوارها و اشراقها التى هى الارواح والنفوس على اراضى الاجسام والاجساد الكدره، لتصير بها مشرقة نيرة حية باقية ببقائها، كما اشار اليه تعالى بقوله: واشرقت الارض بنور ربها، وقال الامام عليه السلام: نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره، فيكون بينهما مناسبة ما، وكذلك المغرب، لان المغرب الصورى عبارة عن موضع افول نور الشمس وجرمها واختفائها فيه، والمغرب المعنوى عبارة عن موضع افول نور شمس الحقيقة و اختفاء شعائها التى هى الارواح والنفوس، لان انوارها تغرب فيه و تختفى اختفاء الشمس الصورية فى مغربها، ولهذا قال: تغرب فى عين حمئة، و قال: ان فى خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لايات لاولى الالباب، فيكون بينهما مناسبة ما ايضاً، و نور نبينا صلى الله عليه وآله حيث لم يكن من عالم الارواح الصرف، ولا من عالم الاجسام المحض، قال: لاشرقية ولاغربية، و معناه انه ليس من ارباب عالم الظاهر والمحسوسات، ولا من اهل عالم الباطن والمعقولات، بل غيرهما و فوقهما بمراتب غير متناهية، اذ ليس هو فى مقام الانبياء الذى هو الحكم بحسب الظواهر مطلقاً، ولا من مقام الاولياء الذى هو الحكم بحسب الباطن مطلقاً، بل غيرهما بحسب المقامات والمعلومات، و فوقهما بحسب الجامعية والمجموعية، و يعرف هذا شرايعهم و اديانهم كما سبق ذكره، ولهذا جاء موسى عليه السلام بتكميل الظواهر مضافاً اليه تكميل بعض البواطن، و قد حقق هذا فى التوراة و مافيها من الاحكام، و جاء عيسى عليه السلام بتكميل البواطن مضافاً اليه تكميل بعض الظواهر، و قد حقق هذا فى الانجيل و مافيها من الاسرار، و جاء نبينا صلى الله عليه وآله بتكميل الطرفين والجمع بين المرتبتين لقوله: اوتيت جوامع الكلم، و لقوله: قبلتى ما بين المشرق

والمغرب، و قد حقق هذا ايضاً في القرآن و مافيه من الاحكام و الاسرار الجامعة لهذه المعاني، و بالحقيقة تسميته بالقرآن لم يكن الا لجمعيته، لان القراء في اللغة هو الجمع، و لهذا قال امير المؤمنين عليه السلام: انا القرآن الناطق، و انا كتاب الله الجامع، لانه جامع^١ للمرتبتين، حاو^٢ للمقامين، اى الظاهر والباطن، و قال غيره من العارفين:

شعر

انا القرآن والسبع المثاني و روح الروح لا روح الاواني
وذلك ايضاً لجامعة المرتبة الجمعية المحمدية و قد اورد بعض الفضلاء هذا المعنى بعينه في بعض تصانيفه و هو قوله: لما كان التكميل الموسوى في طريق الكمال المطلق النوعي، كان ميله الى تكميل الجزء الاخر للانسان و هو البدن، و لذلك شحنت التوراة ببيان مصالح المعاش، و لما كان عيسى عليه السلام اكمل منه، كان تكميله للجزء الاشراف منه و هو النفس، و لذلك شحنت الانجيل ببيان مصالح المعاد، و لما كان محمد صلى الله عليه وآله قد حاز الكمال المطلق النوعي، كان تكميله لجزئي الانسان معاً، فان كمال المركب هو اكمال جميع اجزائه المادية والصورية، و هو سلوك الفضيلة، و هذا هو السر^٣ في رفع الرهبانية في دينه، ففقهاء امته عليه السلام و علماءها مشبهون بموسى عليه السلام في تكميل الظواهر، و الحكماء الاسلامية و امثالهم من ارباب المعقول مشبهون بعيسى عليه السلام في تكميل البواطن، و العارفون المحققون مشبهون بمحمد صلى الله عليه وآله في تكميل البواطن و الظواهر، لقيامهم بالمراتب الثلاثة المذكورة من الشريعة و الطريقة و الحقيقة، و يعضد ذلك قول سلطان العارفين مولانا امير المؤمنين عليه السلام، الذي قال: الشريعة نهر^٤ و الحقيقة بحر، فالفقهاء حول النهر يطوفون، و الحكماء في البحر على الدريغوصون، و العارفون على سفن النجاة يسرون.

١- جامعاً ٢- حاوياً ٣- هو سر رفع الرهبانية ٤- نسخه بدل فاقد نهر بود

وإذا عرفت هذا فقس عليه اهل الشريعة واهل الطريقة واهل الحقيقة، فان كل واحدة منها بازاء تلك المراتب، فان اهل الشريعة بازاء الفقهاء ومن فى مرتبتهم، و اهل الطريقة بازاء العلماء والحكماء و من فى مقامهم، و اهل الحقيقة بازاء العارفين و من فى منازلهم، وكذلك موسى و امته و عيسى و امته و محمد عليه السلام و امته، فان كل واحد منهم بازاء كل واحدة منهم، فالمرتبة الجامعية حينئذ يكون مخصوصة بالعارفين المحققين من امة محمد صلى الله عليه وآله المعبرة عنهم باهل الحقيقة، و يكونون هم اعلى و اعظم و اشرف و افضل من اهل المرتبتين الباقيتين، و هذا هو المقصود من هذا البحث فى هذا الوجه، و لعظمة قدرهم و جلالة شأنهم انتظموا تارة فى سلك الله و ملائكته، لقوله تعالى: شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط، و تارة فى سلك الله وحده، لقوله: و ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون فى العلم، و لهذا خصوا ايضا فى التقسيم بخاص الخاص و المقربين و السابقين، لان التقسيم وقع على العوام و الخواص و خاص الخاص، و على اصحاب اليمين و اصحاب الشمال و المقربين، و على الظالم لنفسه و المقتصد و السابق بالخيرات، و فى الكل الاخير مخصوص بهم، كما بيناه غير مرة عقلا و نقلا، و دليل آخر على ذلك، اى على خصوصيتهم بهذا المقام قوله تعالى: يقولون آمنا به كل من عند ربنا و ما يذكر الا اولوا الالباب، لانا لقائل بان الكل من عند ربنا على التحقيق ليسوا الا هم، بخلاف الاشاعة و المجبرة المحجوبين بانفسهم عن هذا المقام، لان المشاهدة الكل عن الرب الحقيقى بحيث لا يلزم نقص فى تقديسه، و تنزيهه موقوفة على التوحيد الصرف برفع الاثينية الاعتبارية مطلقا، المعبر عنها بالتوحيد الفعلى و الوصفى و الذاتى ايضا، و ليس لغيرهم هذه المرتبة، و لا يعتقدون فيها، فضلا عن حصولها، و قوله عقيبه: و ما يذكر الا اولوا

الالباب تأكيد لهذا المعنى، و معناه ان هذا السر الشريف العظيم لا يعرفه على ما ينبغي الا اولواالباب من عباده، الموصوفين بالرسوخ فى العلم الحقيقى والتوحيد الفعلى والوصفى والذاتى، و قد عرفت تحقيق اولى الالباب والراسخين فى العلم عند تعريف الشيخ والمرشد .

و اذا ثبت هذا و تقرر ان مرتبة اهل الحقيقة من جميع الوجوه اعلى من مرتبة اهل الطريقة والشريعة، و ان كانوا هم فى الحقيقة واحدة، فلنشرع فى الوجه الثالث، و بيان احتياج الشرع الى العقل، و احتياج العقل الى الشرع، و اعتضاد كل واحد منهما بالآخر، ثلثايتوهم الجاهل ان الشرعيات خلاف العقل، و ان العقليات خلاف الشرع، فان كثير من الناس وقعوا فى هذا، و ضلوا و اضلوا كثيراً من عباد الله بغير علم، لقوله تعالى فيهم و فى مخاصميتهم حين المنازعة فى الآخرة: ربنا ارنا اللذين اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا ليكونا من الاسفلين، و امثال ذلك كثيرة فى القرآن، والله اعلم و احكم، و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل .

الوجه الثالث فى بيان احتياج العقل الى الشرع، وافتقار الشرع اليه، و اعتضاد كل واحد منهما بالآخر.

اعلم ان هذا البحث يحتاج الى مقدمة، وهى ان تعرف ان الانبياء والاولياء عليهم السلام كلهم اطباء النفوس و معالجي القلوب، كما ان الحكماء والاطباء كلهم اطباء الابدان و معالجي الجسد، اعنى كما ان اطباء الابدان يعرفون ازالة الامراض البدنية عن ابدان المرضى الصورية بحسن معالجتهم و لطف طبابتهم بواسطة الاشربة والمعاجين، فكذلك اطباء النفوس، فانهم يعرفون ازالة الامراض النفسانية عن نفوس المرضى المعنوية بحسن معالجتهم و لطف ارشادهم و هدايتهم بواسطة العلوم والمعارف الحقيقية، ولهذا ورد فى اصطلاحهم فى

تعريف الطب الروحانى والطبيب الروحانى والشيخ والمرشد ما يوافق ذلك ، كقولهم فى الطب الروحانى: الطب الروحانى هو العلم بكلمات القلوب و آفاتها و امراضها و ادوائها، و كيفية حفظ صحتها و اعتدالها و رد امراضها عنها، و كقولهم فى الطبيب، الطبيب الروحانى هو الشيخ، العارف بذلك ، القادر على الارشاد و التكميل، و كقولهم فى الشيخ السابق ذكره: الشيخ هو الانسان الكامل فى علوم الشريعة و الطريقة و الحقيقة، البالغ الى حد التكميل فيها، لعلمه بافات النفوس و امراضها و ادوائها، و معرفته بدوائها، و قدرته على شفائها، و القيام بهداها ان استعدت و وقتت لاهتدائها، فكما ان المريض الصورى لا يجوز له الاعتراض على الطبيب الصورى فى علاجه و دوائه و تركيب الادوية و الاشربة و المعاجين و غير ذلك، فكذلك المريض المعنوى فانه لا يجوز له الاعتراض على الطبيب المعنوى فى ارشاده و هدايته و كيفية رياضاته و مجاهداته فى التكليف الشاقة و الاعمال البدنية الصعبة ، لان الاعتراض على الطبيب مطلقاً صورياً كان او معنوياً، لا يزيد فى المريض الا المرض، لان المريض الصورى اذا اعترض على الطبيب الصورى، ينفر منه الطبيب و يترك علاجه، و اذا ترك علاجه زاد مرضه او مات و هلك، و كلاهما قبيح، و مع قبحه يوجب للهلاك الصورى و زوال الحياة عن صاحبها، و كذلك المريض المعنوى، فانه اذا اعترض على الطبيب المعنوى تنفر الطبيب منه و ترك علاجه الذى هو ارشاده، و اذا ترك علاجه زاد مرضه المعنوى الذى هو الضلال، لقوله تعالى: فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً، او مات بالموت الحقيقى الذى هو الكفر و النفاق، لقوله تعالى: او من كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها ، و كلاهما قبيح و مع قبحه موجب للهلاك الابدى و الشقاء السرمدى، فحينئذ كما ان المريض الصورى الذى يريد الصحة الكلية، يجب عليه تناول الاشربة المنفرة للطبع من يد الطبيب الصورى طوعاً و كرهاً من غير اعتراض و لامنع،

فكذلك المريض المعنوى الذى هو الصحة الكلية، فانه يجب عليه ايضاً تناول الاشربة المنفرة للطبع، التى هى التكاليف الشاقة على انواع طبقاتها من يد الطبيب المعنوى طوعاً وكرهاً من غير اعتراض ولا منع، والى هذا المعنى اشار الحق تعالى فى قوله بالنسبة الى نبينا محمد صلى الله عليه وآله: فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً .

والمراد من هذا البحث فى هذا المقدمة ان يتحقق عندك و عند غيرك ان القواعد التى قد تقدم تقديرها، والضوابط التى قد تقرر تمهيدها، خصوصاً من بحث الشريعة والطريقة والحقيقة حق وصدق، وكل واحدة منها فى نفسها لا ينبغي الا كذلك، ولا يعترض احد على احد منهم فى شئى منها ولا يقول ان هذا خلاف العقل او خلاف النقل، لان كل ما يكون خلاف عقل زيد مثلاً، لا يجب ان يكون خلاف عقل عمرو، خصوصاً عقول الانبياء والاولياء عليهم السلام، فان عقولهم اكمل العقول، كما ان نفوسهم اكمل النفوس، والتفاوت بين عقولهم و عقول الخلق بعينه التفاوت بين نفوسهم و نفوس الخلق، ومعلوم ان بينهما بون بعيد، و من انكر ذلك فهو جاهل سفيه، مكابر لعقله، لا يلتفت اليه، و ليس هو المخاطب لهذا الكلام، وكذلك النقل، لانك ما انت فى صدق ان كل نقل ورد فى الوجود سمعته و عرفته، و ان سمعته و عرفته عرفت معناه و تحققت فحواه، لان هناك نقل كثير ما قرع سمعك ابدأ ذكره، ولا عرفت معناه، كما قال جل ذكره: اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر، و معلوم ان اكثر الاوضاع الشرعية والاحكام الالهية. خلاف الادراكات العقلية والتصرفات الحسية، فلا يجوز حينئذ الاعتراض على واحدة منها، لان الانبياء والاولياء عليهم السلام، الذين حكموا بها، لو لم يكن موافقاً لعقلهم لم يكونوا مأمورين من عند الله بادائها

ما حكموا بها، ولا كلفوا العباد بالقيام باركانها، وكل ما يكون موافقاً لعقلهم، يكون موافقاً لعقل جميع العقلاء، غاية ما فى الباب يكون خلاف عقلك وعقل مثلك، فلا يلزم من هذا انه ليس بمعقول، ولا موافقاً للعقل فى نفس الامر، و بسبب ان اكثر العقول عاجزة عن فهم الاوضاع الشرعية والقوانين الالهية، وان اكثر اسرارها و احكامها خارجة عن طور عقل الخلق، خصوصاً اهل الظاهر منع رسول الله صلى الله عليه وآله السؤوال عن كيفيته وكميته، مثل - السؤوال ان الظهر مثلاً لم كانت اربعة والمغرب ثلاثاً، والصبح ركعتان و كذلك باقى الاركان الشرعية، و مثال عجز العقل عن ادراك اسرار الشرع و احكامه، كعجزه عن ادراك سر ملك الموت، فان العقل ماله قوة ان يدرك ان هناك ملك واحد، له قوة ان يقبض فى ساعة واحدة نفس مائة الف انسان او حيوان مع بعد المسافة من المشرق الى المغرب، وكذلك عن سر جبرئيل عليه السلام، فانه لا يعرف ولا يدرك ان ملك واحد كيف ينزل فى آن واحد من السابعة على رأى، و من العرش على رأى الى الارض، و يوحى الى نبي من الانبياء، و يرجع فى ذلك الان او غيره من الانات، و على هذا التقدير ليس للمكلف العاقل اصلح من التسليم للاوامر الالهية والاحكام الشرعية، والتصديق بها مع عدم السؤوال عن ماهيتها و حقيقتها، لانه ليس فى الشرع شيئاً خلاف العقل اصلاً، ولا فى العقل الصحيح خلاف الشرع شيئاً ايضاً، وعند التحقيق ليس بناء التكاليف الشرعية والقوانين الالهية الاعلى العقل والعاقل، وكذلك ظهور الشرع واجراء احكامه، فان الكل موافق للعقل، مطابق لنظر العاقل اذا كان صحيحاً، و بل مدار الوجود كله ليس الاعلى^٢ العقل والعاقل، و به ابتداء الوجود عند اليجاد، و به يختم^٣ عند الاعدام، و فيه قيل: سبحان من ابتداء بالعقل واختتم^٤ بالعاقل، و قد ورد فى الحديث النبوى، اول ما خلق الله العقل، فقال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، فقال عزتى وجلالى

١- ان ملكاً واحداً ينزل من السابعة ٢- الالعقل ٣- انختم ٤- يختم

ما خلقت خلقاً أحب الى منك، بك اخذ وبك اعطى، وبك اتيب وبك اعاقب...
الحديث .

و بالجمله مثال الشرع والعقل و احتياج كل واحد منهما الى الاخر
مثال الروح والبدن، و احتياج كل واحد منهما الى الاخر، اعنى كما ان
تصرف الروح و ظهور صفاته و كمالاته لا يمكن الا بالجسد و ما اشتمل عليه
من القوى والاعضاء، فكذلك تصرف الشرع و ظهور مراتبه و كمالاته، فانه
لا يمكن الا بالعقل و مراتبه و اقسامه، و قد عرفت مراتب العقل ان منها العقل
الهيولانى والعقل بالفعل والعقل بالملكة والعقل المستفاد، فالشرع داير
على هذه المراتب، لان الاولى والثانية مرتبة العوام، والثالثة مرتبة الخواص،
والرابعة مرتبة خاص الخاص من الانبياء والاولياء صلوات الله عليهم اجمعين.
والغرض ان الشرع ليس بمستغن عن العقل، ولا العقل عن الشرع، وقد
ذهب الى هذا اكثر العلماء والعارفين، و اكثر الحكماء الاسلاميين، و منهم
الشيخ الكامل ابوالقاسم الحسين بن محمد الراغب الاصفهانى تغمده الله
بغفرانه، فانه ذكر فى كتابه المسمى بتفصيل الشأئين فى تحصيل السعادتين
بيان ذلك مفصلاً، و هو قوله: اعلم ان العقل لن يهتدى الا بالشرع، والشرع
لن يتبين الا بالعقل، والعقل كالاس والشرع كالبناء، ولن يغنى اس ما لم يكن
بناء، ولن يثبت بناء ما لم يكن اس، و ايضاً فالعقل كالبصر والشرع كالشعاع،
ولن يغنى البصر ما لم يكن شعاع من خارج، ولن يغنى الشعاع ما لم يكن
بصر، فلهذا قال : قد جائكم من الله نور و كتاب مبين يهذى به الله من اتبع
رضوانه سبل السلام و يخرجهم من الظلمات الى النور باذنه، و ايضاً فالعقل
كالسراج والشرع كالزيت الذى يمدده، مما لم يكن زيت لم يشعل السراج ،
و ما لم يكن سراج لم يضيئ الزيت، و على هذا نبه بقوله: الله نور السموات
والارض الى قوله: نور على نور، والمراد نور الشرع على^١ نور العقل، فانه

لا یضیی الا به، و ایضاً فالشرع عقل من خارج، والعقل شرع من داخل، و هما یتعاضدان^۱، بل یتحدان^۲، ولکون الشرع عقلاً من خارج، سلب الله اسم العقل من الکافر فی غیر موضع من القرآن، نحو صم بکم عمی فہم لا یعقلون، ولکون العقل شرعاً من داخل قال الله تعالی فی صفة^۳ العقل: فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون، فسمى العقل ديناً، و لكونهما متحدین قال: نور علی نور، ای نور العقل و نور الشرع، ثم قال: یهدی الله لنوره من یشاء، فجعلهما نوراً واحداً، فالعقل اذا فقد، عجز الشرع عن اكثر الامور الكلية، كما اذا فقد الشرع، فان العقل یعجز عن اكثر الامور الجزئية، و ذلك لان الشرع كالعين والعقل كالنور او بالعکس، ولا یستغنی احدهما عن الاخر، ثم اعلم ان العقل بنفسه قلیل الغناء^۴ لا یکاد^۵ لا یتوصل الا الی معرفة کلیات الشئی^۶ دون جزئیاته^۷، نحو ان یعلم جملة حسن اعتقاد الحق و قول الصدق و تعاطی الجمیل و حسن استعمال المعدلة^۸ و ملازمة العفة و نحو ذلك، من غیر ان یعرف ذلك فی شئی شیئی، و الشرع یعرف کلیات الشئی^۹ و جزئیاته^{۱۰}، و یمین ما الذی یجب ان یعتقد فی شئی شیئی، و ما الذی هو معدله^{۱۱} فی شئی شیئی، و لا یعرفها^{۱۲} العقل مثلاً ان لحم الخنزیر و الدم و الخمر محرمة^{۱۳}، و انه یجب ان ینتاشی^{۱۴} من تناول الطعام فی وقت معلوم، و ان لا ینکح ذوات المحارم، و ان لا یجامع المرأة فی حال الحيض، فان اشباه ذلك لا سبیل الیها الا^{۱۵} بالشرع، فالشرع نظام الاعتقادات الصحيحة و الافعال المستقيمة، و الدال علی مصالح الدنیا و الآخرة، من عدل عنه فقد ضل سواء السبیل، و لاجل^{۱۶} انه

۱- متعاضدان	۲- متحدان	۳- وصف	۴- الفناء
۵- در چایی نیست	۶- الاشياء	۷- جزئیاتها	۸- العدالة
۹- الاشياء	۱۰- در چایی نیست	۱۱- معدلة	۱۲- لا عرفنا
۱۳- محرم	۱۴- یتحاشی	۱۵- در نسخه چایی نیست	۱۶- ان

لا سبيل للعقل الى معرفة ذلك قال تعالى: و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا، وقال: ولوا هلكناهم بعداب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك من قبل ان نذل و نخزى، والى العقل والشرع اشار بالفضل والرحمة بقوله: ولولا فضل الله عليكم و رحمته لانبعتم الشيطان الا قليلا، و عنى بالقليل المصطفين الاخيار، ثم شرع فى بيان من لم يتخصص بالشرع و عبادة الرب، و بيان انه ليس بانسان ولا عاقل وان كان اسمه انساناً او عاقلاً، وقال:

لما كان الانسان انما يصير انساناً بالعقل، ولو توهمنا العقل عنه مرتفعاً، لخرج كونه انساناً، ولم يكن اذاً بحسب^١ الشبح^٢ الا مثل بهمية مهملة، او صورة ممثلة، والعقل لن يكمل بل لا يكون عقلاً الا بعد الاهتداء^٣ بالشرع كما تقدم، و لذلك نفى العقل عن الكافر^٤ لما تعرى^٥ عن الاهتداء^٦ بالشرع فى غير موضع من القرآن، و الاهتداء بالشرع هو عبادة الله تعالى، فالانسان اذن فى الحقيقة هو الذى يعبد الله، و لذلك خلق، كما قال: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، و كما قال: و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء و يقيموا الصلوة و يؤتوا الزكوة، و كل من^٨ اوجد لفعل فمتى لم يوجد منه ذلك الفعل كان فى حكم المعدوم، و كذلك^٩ ما يسلب عن الشئى اسمه اذا وجد فعله ناقصاً، كقولهم للفرس الردى: ليس هذا بفرس، و للانسان الرذل: ليس هو بانسان، و يقال: فلان لا عين له و لا اذن اذا بطل فعل عينه و اذنه، و ان كان شبحهما باقياً، و على هذا قال تعالى: صم بكم عمى فهم لا يعقلون، فيمن لم ينتفع بهذه الاعضاء، و^{١٠} الانسان يحصل له من الانسانية بقدر ما يحصل له من العبادة التى لاجلها خلق، فمن قام بالعبادة حق القيام فقد استكمل الانسانية، و من رفضها فقد انسلخ من الانسانية، فصار حيواناً ادون^{١١} حيوان، كما قال فى صفة الكفار،

١- نسخ خطى نخطيت، بحسب و چاپى تخطينا

٢- الشبح المائل الا (چاپى)

٣- اهتدائه

٤- عن الكفار

٥- تعيروا

٦- الهداية

٧- اذا

٨- ما

٩- لذلك

١٠- فالانسان

١١- ادون

ان هم الاكالانعام بل هم اضل سبيلا، و قال: ان شر الدواب عندالله الصم البكم الذين لايعقلون، فلم يرض^١ ان جعلهم انعاماً و دواب حتى جعلهم اضل منها، و جعلهم من اشرارها، و اخرج كلامهم من^٢ جملة البيان، فقال: وما كان صلوتهم عندالبيت الامكاء و تصدية، تنبيها انهم كالطيور التي تمكوا^٣ و تصدوا، و نبه تعالى بنكتة لطيفة، ان الانسان لا يكون انساناً الا بالدين ولاذا بيان الابدردته على الاتيان بالحقايق الدينية، فقال تعالى: الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان، فابتدأ بتعليم القرآن ثم بتعليم البيان، و لم يدخل الواو بينهما، و كان الوجه على تعارف^٤ الناس ان يقول: خلق الانسان و علمه البيان و علمه القرآن، فان ايجاد الانسان بحسب نظرنا مقدم على تعليم البيان، و تعليم البيان مقدم على تعليم القرآن، لكن لما لم يعد الانسان انساناً مالم يتخصص بالقرآن، ابتدأ بالقرآن ثم قال خلق الانسان، تنبيهاً على ان بتعليم القرآن جعله انساناً على الحقيقة، ثم قال علمه البيان، تنبيهاً على ان البيان الحقيقى المختص بالانسان يحصل بعد معرفة القرآن، فنبه بهذا الترتيب المخصوص، و ترك حرف العطف منه، و جعل كل جملة بدلاً مما قبلها لاعطفاً، لان الانسان مالم يكن عارفاً برسوم العبادة متخصصاً بها، لا يكون انساناً، وان كلامه مالم يكن على مقتضى الشرع لا يكون بياناً.

فان قيل: فعلى ما ذكرت^٥ لا يصح ان يقال كل كافر^٦ انسان، و قد سماهم الله تعالى بذلك فى عامة القرآن.

قيل: انا لم نقل لا يسمى الكافر انساناً على تعارف الكافة، بل قضية^٧ العقل و الشرع يقتضى ان لا يسمى به الامجازاً مالم يوجد منه الفعل المختص به، ثم ان سمي به على سبيل تعارف الكافة^٨ فليس بمنكر^٩، فكثير من الاسماء

٤- متعارف

٣- تمكو و تصدى

٢- عن

١- فلم يران

٨- العامة

٧- بل قلنا

٦- للكافر انسان

٥- ذكرته

٩- ذلك بمنكر

تستعمل على هذا الوجه، فبين الشرع ان ليس استعماله على ما استعملوه، كقولهم الغنى، فانهم استعملوه في كثرة المال^١، فقالوا ليس الغنى بكثرة المال، انما الغنى غنى النفس، فبين ان الغنى ليس هو كثرة المال، وقال تعالى: ومن كان غنياً فليستعفف، اى كثير الاعراض، فاستعمله على ما هو متعارف، وجملة الامر ان اسم الشئى اذا اطلقه الحكيم على سبيل المدح يتناول الاشرف، كقوله: وانه لذكر لك ولقومك، ورفعنا لك ذكرك، وان كان الذكرك يقال للمحمود والمذموم، وعلى هذا يمدح كل شئى بلفظ نوعه فيقال: فلان هو انسان، وهذا السيف سيف، ولهذا قيل: الانسان المطلق هو نبي زمانه^٢، وقال بعض العلماء: قول من قال الانسان هو الحى الناطق المايت صحيح، وليس معناه ماتوهم^٣ كثير من الناس من له الحيوه الحيوانية والموت الحيوانى والنطق الذى هو فى الانسان بالقوة، وانما اريد بالحى من كان له الحيوه المذكورة فى قوله^٤ علمه البيان، وبالمايت^٥ من جعل قوتى الشهوية والغضبية مقهورتين على مقتضى الشريعة، فحينئذ^٦ ميتاً بالارادة، حياً بالطبيعة، كما قيل: مت بالارادة تحيى بالطبيعة، وبالحقيقة عن هذا الموت اخبر نبينا صلى الله عليه وآله فى قوله: موتوا قبل ان تموتوا، وكذلك امير المؤمنين عليه السلام فى قوله: قد احيا عقله و امات نفسه حتى دق جليله و لطف غليظه و برق لامع كثير البرق فابان له الطريق و سلك به السبيل و تدافعته الابواب الى باب السلامة و دار الاقامة و ثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه فى قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه و ارضى ربه، وامثال ذلك كثيرة فى هذا الباب، فاطلب من مظانها، والله اعلم واحكم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل .

هذا آخر بحث الشريعة والطريقة والحقيقة، و آخر بحث احتياج العقل

١ - و بين الشرع ان الغنى ليس هو كثرة المال، قال عليه الصلوة والسلام ليس الغنى ... الخ (چاپى)

٢ - نبي كل زمان ٣ - توهمه

٤ - لينذر من كان حياً و بالنطق البيان المذكور بقوله: علمه الخ (چاپى) ٥ - بالميت

٦ - فيكون حينئذ

الى الشرع واحتياج الشرع اليه بقدر هذا المقام، ولهذه الابحاث ابحاث آخر، وهى من توابعها ولوازمها، و بل ولا يتحقق هذه الابحاث على ما ينبغى الا بها وهى اصلين^٢ و قاعدتين، الاصل الاول فى الضوابط الكلية المقررة بين الانبياء والاولياء والرسول عليهم السلام لارشاد الخلاق و هدايتهم الى الطريق المستقيم والدين القويم، والاصل الثانى فى تعيين كمال كل موجود من الموجودات، وكيفية سلوكه اليه واتصافه به، والقاعدة الاولى فى بحث الاصول الخمسة، وكيفية تدويرها فى المراتب الثلاث من الشريعة والطريقة والحقيقة، والقاعدة الثانية فى الفروع الخمسة، وكيفية تدويرها فى المراتب الثلاث ايضاً، اذا تقرر هذا فنقول وبالله التوفيق.

الاصل الاول فى الضوابط الكلية المقررة بين الانبياء والرسول عليهم السلام لارشاد الخلاق و هدايتهم الى الطريق المستقيم والدين القويم .

اعلم ان الضوابط الكلية والقواعد الجمالية المقررة بين الانبياء والرسول والاولياء والائمة من آدم الى نبينا صلى الله عليه وآله و عليهم اجمعين، ومنه الى المهدي عليه السلام هى اىصال كل انسان الى كماله المعين له بحسب الاستعداد والقابلية، واخراجه من درك النقصان والجهل بحسب الطاقة والجهد، لقوله تعالى فيهم: كما ارسلنا فيكم رسولا منكم يتلو عليكم آياتنا و يزكيكم و يعلمكم الكتاب والحكمة و يعلمكم ما لم تكونوا تعلمون، لان غرضه تعالى من ايجاد الخلق لم يكن الا هذا، كما اشار اليه فى كتابه الكريم فى قوله: وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون، و فى قوله: و هو الذى خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شىء قدير و انه قد احاط بكل شىء علماً، و فى قوله فى الحديث القدسى : كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق، و قوله ايضاً: ولولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكى منكم من احد ابداً اشارة اليه، و معناه ولولا فضل الله

عليكم بائزالكتب ورحمته بارسال الرسل، ما زكى منكم من جهله وكفره ابدأ، لان الشئى اذا كان بالقوة لا بدله من آخر يخرج الى الفعل، فكمال الذى للموجودات والمخلوقات بالقوة لولا الانبياء والرسل وتكميل قوتى العلمية والعملية، اللتان هما فى الانسان بالقوة ما ترقى احد من النقصان الى الكمال ابدأ، وقول نبينا صلى الله عليه وآله اوتيت جوامع الكلم، وبعثت لاتمم مكارم الاخلاق، دال على هذا، لانه يقول: بعثت لاتمم مكارم الاخلاق الذى وضعوها الانبياء قبلى، وكان تمامها موقوفاً على بعثتى فى عالم الشهادة، وان كان جميع الانبياء والرسل فى عالم الغيب والشهادة كانوا خلفائى ونوابى ومظهر^٣ من مظاهرى، كما قال: آدم و من دونه تحت لوائى، وقال: كنت نبياً و آدم بين الماء والطين، وهذا المكان يحتاج الى مقدمات عقلية، ثم الى كلمات خطابية نقررها اولاً، و نرجع بعدها الى الغرض.

فمنها ان تعرف: ان كل ذات لها استعداد فيض من الفيوض^٤ الالهى، ولم يمنع منه مانع لم يحرم منه، لا فى عالم الغيب ولا فى عالم الشهادة، وطلب الفيض انما يمكن لمن علم شئيين، احدهما وجود هذا الفيض بالنفس التام، و ثانيهما ان كل ذات حصل لها هذا الفيض اقتضى كمالها، و هذان العلمان يقارنان استعداد قبول ذلك الفيض فى جميع الاحوال.

و منها ان تعرف ان للنفس الناطقة قوتى علم و عمل، ولكل واحدة منهما^٥ مراتب فى الكمال والنقصان، و اكملها فيها ما يسمى عقلاً مستفاداً، وهو حصول العلوم الكسبية بالفعل، المتعلقة بالامور العلمية والعملية، والطريق الصواب هو المؤدى اليها، دون الحيرة التى هى التردد فى الاعتقاد، والضلال الذى هو سلوك طريق الخطاء، و نعم الله تعالى و ان كانت غير متناهية، الا انها متفاوتة فى الكمال، و اعلاها مرتبة العقائد اليقينية فى الاصول الدينية،

١- وكانت ٢- موقوفة ٣- مظهراً ٤- من الفيض الالهى و ان لم يمنع منه
لم يحرم لا فى عالم الغيب ٥- منها

اذمن حصلت له هذه المرتبة خلص من العذاب السرمذ، و حصل بالنعيم المؤيد.
و منها ان الله تعالى يفعل لغرض لا عايد اليه، تعالى الله عن ذلك علواً
كبيراً، بل هو نفع للعباد، لان الفاعل لا لغرض عايت، والعبث عليه محال،
ولان القرآن ناطق به كقوله: ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض الاية، و كقوله:
و ما خلقنا السموات والارض و ما بينهما لاعيين، و هاهنا مسائل:

الاولى ان اللطف واجب على^١ الله تعالى، واللطف ما كان معه المكلف
اقرب الى الطاعة و ابعد من المعصية، لانه لا يثق بحكمته و كرمه و رحمته، ولا
نعنى بالوجوب الا ذلك، ولان من اراد من اخر^٢ فعلا و علم انه يرجح فعله
عند فعل نوع ما من اللطف به، و هو قادر عليه، ولا ضرر في فعله عليه ولا على
غيره ولا على ذلك المكلف، فانه ان لم يفعل به كان ناقضاً لغرضه، و نقض
الغرض على الحكيم محال، و انزال الكتب و ارسال الرسل لطف، و التكليف
ايضاً لطف، فيجب جميع ذلك على الله تعالى عقلاً، لئلا يناقض فعله غرضه الذي
اشار اليه في كتابه في قوله: و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون.

و وجه آخر: وهو انه تعالى خلق الشهوات في بنى آدم، و اقدرهم على
مقتضاها، و لم تف عقول كثير منهم بادراك الحسن و القبح، و بسبب استيلاء
الجهل على اكثرهم يسهل فعل القبيح و الاخلال بالحسن، و يسهل اختلال
نظام النوع في ابلاغ قوة الشهوية و الغضبية و مقتضاها، و مع انزال الكتب و
ارسال الرسل و ايجاب طاعتهم على الناس، يكون معه الناس الى الصلاح^٣
اقرب، و من الفساد ابعد، فهذا هو اللطف، فيجب عليه، و لانه لولا ان يفعل
ذلك لكان تاركاً للحسن و فاعلاً للقبيح، و همامحال ان الله تعالى، و
بالجملة يجب عليه اللطف مع عباده لئلا يلزم باخلاله هذه المفساد، و العلم
بهذه المقدمات من ضروريات هذا البحث، و اكثرها بل باجمعها منقولة^٤
من كتب ارباب^٥ الظاهر و اهل المنقول منهم، لانه مطابق موافق لاغراض

اهل الباطن.

و اذا عرفت هذا فترجع الى الغرض و نقول: اعلم ان الكمال والنقصان بحسب كل شخص من الاشخاص ونوع من الانواع كما ستعرفه في موضعه، واما الكمال مطلقاً فهو منحصر في معرفة الله تعالى و عبادته على حسب طبقاتها و مراتبها، واما النقصان مطلقاً فهو الذي يكون بازاء هذه المعرفة، واولا كمال على حسب مراتبها و مدارجها ايضاً، و حيث ان تحصيل هذه الكمالات والاخراج من هذه النقصانات لم يكن يتيسر الا بتكميل قوتى العلم والعمل و مقتضاهما، فجميع سعيهم واجتهادهم وارشادهم و دعوتهم كان في تكميل القوتين، و تحصيل هاتين القاعدتين، المشار الى الاولى بالاصول، و الى الثانية بالفروع، و لهذا ما تعدى اوامرهم و نواهيهم من حيث الاجمال عنهما، و ان استقرت عرفت^١ تحقيق هذا من غير شك ولا شبهة، والذي قيل ان جميع اوامر الله و نواهيته منحصرة في كلمتين من قول نبينا صلى الله عليه وآله اللتين هما التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله فهو مطابق لهذا القول، لان من قام بحق هاتين الكلمتين و ما اشتمل عليهما من الاوامر والنواهي، فقد قام بجميع احكام الله الشرعية و اوامرها^٢ و نواهيها، فكذلك ايضاً في تلك الصورة، فان كل من قام بالاصول والفروع المذكورة على ما ينبغي فقد قام بجميع اوامر الله و نواهيته، و وصل الى كماله المعين له بحسب الاستعداد والقابلية، و غرضه تعالى من ذلك ان تحصل^٣ العلة الغائية من ايجاد الخلق و تكليفهم، و لا يقع فعلها عبثاً و مهملاً، لان العبث و الاهمال من الحكيم الكامل قبيح، و بل مستحيل كما اشرنا اليه غير مرة، و اشار اليه هو في قوله: و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لاعبين، و حيث ان جميع الناس كانوا منحصرين في طبقات ثلاثة، التي هي البداية و الوسط و النهاية، فانحصرت مراتب ارشادهم و هدايتهم اجمالاً في هذه الثلاث،

١- عرف ٢- اوامره و نواهيته ٣- تحصيل

المعبرة عنها بالشريعة والطريقة والحقيقة، وحيث انهم مع هذا الحصر ليسوا في مرتبة واحدة من حيث الذوات والماهيات، بل مختلفين فيها و في الاستعدادات والقابليات المرتبة عليهما ايضاً، اقتضت الحكمة الالهية والعناية الربانية نظم هذا الترتيب اجمالاً و تفصيلاً، ليتمكن ايصال كل واحد منهم الى كماله المعين له، واخراجهم من النقصان الذى هم فيه قوة و فعلاً، و بناء على هذا اختلفت التكاليف بحسب كل طائفة، بل بحسب كل نوع و صنف و شخص، و ان كان من حيث الاجمال حكمهم واحداً، و من هذا صار تكليف كل طائفة من الطوائف المذكورة خلاف طائفة اخرى من حيث الفروع والاحكام، لا من حيث الاصول والقواعد، اعنى صار تكليف اهل الشريعة و كمالهم و معرفتهم غير تكليف اهل الطريقة و كمالهم و معرفتهم، و كذلك اهل الحقيقة، فان كمالهم و معرفتهم غير كمال اهل الطريقة و كمالهم^٢ و معرفتهم، و قد عرفت هذا عند تفصيل كل طائفة من الطوائف الثلاث على الاخرى^٣، شرفاً و رتبة، مع اتحادهم فى المقصد، و من هذا كان تكليف الانبياء و الرسل و الاولياء و الاوصياء و من تابعهم^٤ غير تكليف الخلاق بعد مشاركتهم فى تكليفهم من غير العكس، لقوله تعالى: فاستقم كما امرت، و قوله صلى الله عليه وآله شيبتنى سورة هود، و من هذا يعرف قدرهم و منزلتهم عند الله، و شرفهم و رفعتهم عند الخلق، و هاهنا سؤالات:

الاول انهم لم خصوا بهذه المراتب من بنى النوع دون غيرهم، والثانى انهم لم صاروا مكلفين بزيادة تكليف مع عظمة قدرهم و جلاله شأنهم. اما جواب السؤال الاول، فهو ان الله تعالى حيث خلق الخلق و كلفهم بتكليف معين، و ليس لهم علم بذلك التكليف، يجب عليه تعالى ان يعلمهم التكليف ليقومون به، و يخرجون عن عهده، و يحصل به غرضه تعالى منهم، و لا يقع فعله عبثاً كما بيناه و قررناه قبل هذا، و هذا يسمى لطفاً عند اهل

الظاهر، و عند اهل الباطن عناية، و اذا كان كذلك و لم يكن لكل واحد منهم استعداد اخذ هذا التكليف منه تعالى بنفسه، لعدم المناسبة و بعد الجنسية لقوله جل ذكره: ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحياً او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء انه حكيم عليهم، و جب عليه تعالى عقلا تعيين جماعة يكون بينه و بينهم مناسبة ما، حتى يأخذون منه ذلك التكليف و حياً و الهاماً، و يوصله الى المكلفين من عبيده بحكم المناسبة ايضاً لقوله: ولو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلا و لبسنا عليهم ما يلبسون، فهو لاء الجماعة هم الانبياء و الرسل بالاصالة، و الاولياء و الاوصياء بالتبعية، لقوله فيهم على الاطلاق و التقييد، انا او حينا اليك كما او حينا الى نوح و النبيين من بعده و او حينا الى ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الاسباط و عيسى و ايوب و يونس و هارون و آتينا داود زبوراً، و رسلا قد قصصناهم عليك من قبل و رسلا لم نقصهم عليك و كلم الله موسى تكليماً، رسلا مبشرين و منذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل، و كان الله عزيزاً حكيماً.

وان قلت: هذا بيان علة الاحتياج الى جماعة يكونون واسطة بين الله و بين الخلق في ايصال تكليفهم اليهم، لا بيان خصوصيتهم بذلك. قلنا: علة خصوصيتهم بذلك المناسبة الذاتية بينه و بينهم، الاتية بيانها بعد هذه الكلمات من الاتصاف بصفاته، و التخلق باخلاقه، لقوله: كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله، و لقوله: و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى. و ان قلت: فتلك المناسبة الذاتية ممن حصلت لهم؟ او من اين حصلت؟ و باى وجه حصلت؟

قلنا: هاهنا قولان: الاول على طريق اهل الشرع و اهل الظاهر، و ذلك راجع الى عناية الله و اعطائه لهم هذه المراتب و المقامات، لقوله: ذلك فضل الله من يشاء و الله ذو الفضل العظيم، و لقوله: لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون.

والثاني على طريق ارباب الباطن و اهل الحقيقة، و ذلك راجع الى بحث الاعيان و الماهيات، و انها يجعل الجاعل ام لا، و قد بسطنا الكلام فيها في الابحاث السابقة، و بيناه ان استحقاق تلك المناصب لهم من اقتضاء ذواتهم و ماهياتهم بمقتضى علمه تعالى بها، لان العلم تابع للمعلوم، و المعلوم لا يوجد الا على الوجه الذي كان مقرراً في نفس العالم، و هاهنا ابحاث و اسرار لا يعرفها الا اهلها، و قد بينا اكثرها اولاً، و هذا المقام مما حذرت الانبياء و الاوصياء و الاولياء و العارفين من الكمل افشائه و اظهاره، لانه سر من اسرار القدر، كقول سلطان الاولياء و العارفين مولانا امير المؤمنين عليه السلام لماسئل عن القضاء و القدر فقال : الا ان القدر سر من سر الله و حرز من حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوى عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق في علم الله، وضع عن العباد علمه، و رفع فوق شهادتهم، و منع عقولهم بانهم لا ينالونه لا بحقيقة الربانية، ولا بقدرة الصمدانية، ولا بعظمة النورانية و لا بقوة الوحدانية، لانه بحر زاخر خالص لله عز و جل، عمقه ما بين السماء و الارض، عرضه ما بين المشرق و المغرب، اسود كالليل الدامس، كثير الحيات و الحيتان، يعلو مرة و يسفل اخرى، في قعره شمس تضيئى، و لا ينبغي ان يطلع عليها الا الصمد، فمن تطلع اليها فقد ضاها الله في حكمه و نازعه فى سلطانه، و كشف عن سره و ستره، و باء بغضب من الله، و مأواه جهنم و بس المصير، و هذا كلام لامزيد عليه فى هذا الباب، و كيف لا يكون كذلك و هو صادر عن سيد الاولياء و خاتم الاوصياء، الجامع بجميع مراتبهم و معطيهم اياها فى عالم النور، و ان تأخر عنهم فى عالم الظهور، و مع ذلك اى جماعة فرض فيهم هذه المناصب، يمكن عليهم هذا الاعتراض، و يلزم من هذا امدور و اما ترجيح من غير مرجح، و اما الاخلال بالواجب منه تعالى، و الكل مستحيل بالنسبة الى حضرته، فيجب عليه تعيينهم و تخصيصهم بمقتضى علمه و حكمته

لقوله ايضاً تأكيداً للاقوال المذكورة: انا اخلصناهم بخالصة ذكرى الدار و انهم عندنا لمن المصطفين الاخيار.

و اذا عرفت هذا، لا بد من بيان المناسبة الواقعة بينهم و بين الحق بوجه، و بينهم و بين الخلق بوجه آخر، اما الاولى، اى المناسبة التى بينهم و بين الحق فتلك بوجهين، الاول من حيث العقل، والثانى من حيث النقل، اما العقل، فالعقل الصحيح يحكم بان بين الذاتين او الشخصين مثلاً لو لم يكن مناسبة لم يمكن تصور المحبة بينهما اصلاً، لان اعظم شرط المحبة المناسبة الذاتية ثم العارضية، وتلك بانواع كما هى مذكورة فى الكتب الحكمية فى باب المحبة، وكذلك فى كتب المحققين من ارباب التوحيد، حتى ذهب بعض الحكماء الى ان الله تعالى لا يجوز له ان يحب احداً او يحبه احد، لان المحبة تقتضى الجنسية، و ليس للواجب مع الممكن جنسية بوجه من الوجوه، فلا يجوز له محبة اصلاً، و هذا الكلام ليس له اصل، لكن ذكرناه تنبيهاً لك على فساد عقايدهم و قواعدهم، والغرض انه لا بد فى المحبة من المناسبة ذاتية كانت او عرضية، كما ورد فى اصطلاح اهل الله، و هو قولهم: المحبة الاصلية هى محبة الذات عينها لذاتها، لا باعتبار امر زائد، لانها اصل جميع انواع المحبة، فكل ما بين اثنين فهى اما لمناسبة فى ذاتهما، او لاتحاد فى وصف او مرتبة او حال او فعل، فمناسبتهن مع الله حينئذ يكون من حيث تقديسهم و تنزيههم من دنس البشرية و رجس الحدوث و الامكان، و اتصافهم بالاوصاف الربانية و الاخلاق الالهية، و الدليل على ذلك و هو انهم اذا كانوا فى عالم البشرية و حكم الطبيعة لم يتمكنوا من هذا، كما قال النبى صلى الله عليه و آله: لى مع الله وقت لا يسعى فيه ملك مقرب و لانى مرسل، بل لا بد لهم من الانسلاخ عن عالم البشرية، و الاتصاف بالصفات الالهية، لىتمكنوا من هذا، لانه ورد فى الخبر الصحيح انه اذا كان من عالم البشرية الصرفة لم يتمكن من اخذ الوحي بنفسه لعدم المناسبة، بل كان يحتاج الى جبرئيل فى صورة دحية كلبى و غيره، لثلاً

يحصل له غيبة عن عالم الحس، و انزعاج فى النفس، و يتمكن من الابلاغ والرسالة والدعوة والارشاد، و قد كان يحصل له غشيان فى بعض الاوقات عند نزول الوحي، و كان يقول لعائشه: كلمينى يا حميراء كلمينى يا حميراء، ليرجع من تلك العوالم الى عالم الحس والشهادة، و يقوم بالامر بالمأثور به من ابلاغ الرسالة، و يعضد ذلك حال موسى عليه السلام حيث قال: فخر موسى صعقا، لان ذلك كان من اقتضاء البشرية والطبيعة الحيوانية، والا كلم الله موسى تكليماً فى حال التجرد، والمناسبة الحقيقية شاهد عدل، لانه فى ذلك الوقت يكلم مع الله، و ما حصل له هذه الحالة حتى قال تعالى: و ما تلك يمينك يا موسى، قال هى عصاى اتوكأ عليها واهش بها على غمى، ولى فيها ماأرب اخرى، و كذلك نبينا صلى الله عليه وآله ليلة المعراج الذى هو الانسلاخ عن عالم البشرية حيث قال تعالى: و اوحى الى عبده ما اوحى، فان ذلك كان فى حال التجرد والمناسبة الذاتية من غير واسطة ملك او جبريل، و ورد انه اوحى اليه تعالى ثلاثين الف خبر او اكثر فى ساعة واحدة او اقل، و فى هذا المقام قال جبرئيل: لودنوت انملة لاحترقت، و هذا ايضاً يدل على شرف الانسان و فضيلته على الملك و غيره، هذا من طرفهم، و اما من طرف الحق فيكفى فيه قوله: فاذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعواله ساجدين، لان هذا القول دال على شيئين: الاول المناسبة بينه و بين عبيده، والثانى على شرف الانسان و فضيلته على الملك، و قد ورد فى اصطلاحهم ما يؤكد ذلك، وهو قولهم: المناسبة الذاتية بين الحق و عبده من وجهين، اما ان لا يؤثر احكام تغيير العبد و صفات كثرته فى احكام وجوب الحق و وحدته، بل يتأثر منها و تنصبغ ظلمة كثرته بنور وحدته، و اما بان يتصف العبد بصفات الحق و يتحقق باسمائه كلها، فان اتفق الامران ، فذلك العبد هو الكامل المقصود بعينه، و ان اتفق الامرا الاول بدون الثانى، فهو المحبوب المقرب ،

وحصول الثاني بدون الاول 'محال، وفي كلا الامرين مراتب كثيرة، اما في الامر الاول فيجب شدة غلبة نور الوحدة على الكثرة و ضعفها، و قوة استيلاء احكام الوجوب على احكام الايمان و ضعفه، و اما في الامر الثاني فيجب استيعاب تحققه بالاسماء كلها، و عدمه بالتحقق ببعضها دون البعض، و هاهنا ابحات كثيرة بالنسبة الى ارباب الظاهر من المعتزلة و الاشاعرة، و ارباب التوحيد من المتقدمين و المتأخرين منهم، و ليس هذا موضع تلك الابحات، فاطلب من مظانها.

واما الوجه الثاني الذي هو من حيث النقل فلقوله تعالى: فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين، و لقوله في الحديث القدسي: الاطال شوق الابرار الى لقائي، و اني لاشد شوقاً اليهم، و لقوله فيه: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق، لان هذه كلها تشهد بالمحبة من طرف الحق اولاً، ثم من طرف العبد آخراً، و المحبة كما تقرر لا يكون الا بعد حصول المناسبة و المؤانسة، و قول نبينا صلى الله عليه و آله: لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبي مرسل اشارة الى هذا، لانه من عالم الوحدة الصرفة، و مقام رفع البشرية بالكلية، التي هي الاتصاف بالصفات الالهية، و التخلق بالاخلاق الربانية، و معلوم ان هذا لا يكون الا بعد فناء اوصاف الرب، و فناء وجوده في وجوده، كفناء القطرة في البحر، و فناء الجليد في الماء، و ان لم تفهم هذه الاشارات في صور هذه المناسبات، نضرب لك مثلاً تفهم منه مطلوبك من غير شك، و ذلك المثل و هو ان تعرف ان النار مثلاً نوراني مضيئ شفاف، يحصل منه الطبخ و النضج و الاضاءة و غير ذلك، و الفحم او الحطب ظلماني مظلم كدر، ما يحصل منه هذه الفوائد، و بل في طبعه البرودة و الغلظة و اليبوسة و غير ذلك لكن اذا حصل له مجاورة النار تدريجاً او دفعياً و اتصفت به، صار ناراً و صدق عليه

انه نورانى مضيئى شفاف ، و يحصل منه كلما يحصل من النار من الطبخ والنضج والاضائه وغير ذلك من الاوصاف ، و من هذا قال النبى عليه السلام: من رآنى فقد رأى الحق، و قال بعض اولياء امته : سبحان ما اعظم شأنى، و قال غيره: انا الحق، وقال: انا من اهوى و من اهوى انا، و تلك الامثال نضر بها للناس و ما يعقلها الا العالمون، هذا بالنسبة الى^١ المناسبة الحاصلة بين الانبياء و الحق تعالى جل ذكره، و اما بالنسبة الى^٢ المناسبة الحاصلة بينهم و بين الخلق فتلك ايضاً بوجهين، الاول العقل، و الثانى النقل، اما العقل فالذى تقدم ذكره من حيث الامكان و الحدوث و البشرية و الخلقية، فان الناس و بل الموجودات كلها من هذه الحيثية سواء، لان الموجودات منحصرة فى الواجب و الممكن، و الواجب واحد بالاتفاق، فلم يبق الا الممكن، و الممكنات من حيث ذواتهم و ماهياتهم متساوية كما هو معلوم عند اهله، و اما النقل فلقوله تعالى : انما انا بشر مثلكم يوحى الى، و لقوله: ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشى فى الاسواق، فان ذلك كله يدل على بشريته، و مناسبة للخلق فى اوصافهم البشرية و اخلاقهم الطبيعية.

و اذا عرفت المناسبة التى بينهم و بين الخلق فاعلم: ان بينهم و بين الملك ايضاً مناسبة، و كذلك بين الله و بين الملك، و اما المناسبة التى بينهم و بين الملك فلقوله تعالى على العموم: ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة، و على الخصوص: علمه شديد القوى ذومرة فاستوى، و كذلك نزل به الروح الامين على قلبك، و اما المناسبة التى بين الله و بين الملك فلتنقيسهم و تنزيههم عن نقائص البشرية و حسايس^٣ الجسمانية و دنس الطبيعة الحيوانية، و لقوله تعالى فيهم: نحن نسبح بحمدك و نقدر لك، لان هذا كلام صادر من اقتضاء ذواتهم و مقتضى مقاماتهم، لقولهم: و ما منا الا اله مقام معلوم، و ذلك المقام ليس الا مقام التقديس و التنزيه و التسبيح، و يدل على

ذلك كله تعليم الله لهم في قوله: سبحانه لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم، لان التعليم لا يتيسر الا بالمناسبة بين المعلم و المتعلم، كما قال تعالى لآدم عليه السلام حيث شاهد فيه المناسبة بينه و بينهم، و هو قوله: يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض و اعلم ما تدون و ما كنتم تكتمون، و اذا عرفت هذا فقس عليه حال الاولياء و الاوصياء و امثالهم، فانهم يأخذون منه العلوم و الحقائق من غير واسطة احد، لقوله تعالى فيهم: و آتيناها من لدنا علما، و لقوله فى الانسان مطلقاً، اقرأ و ربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم، و لقوله فيهم: الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان، و امثال ذلك كثيرة فى هذا الباب، و الله اعلم و احكم، هذا بالنسبة الى السؤال الاول.

و اما السؤال الثانى، فهو انهم لم صاروا مكلفين بتكليف زيادة، مع عظمة قدرهم و جلالة شأنهم، فجواب ذلك من وجهين ايضاً، الاول باستعدادهم الحاصل لهم فى الازل من غير سبب سابق و عمل لاحق، كما بيناه فى المباحث السابقة بحكم قوله تعالى: ان الذين سبقتم لنا الحسنى اولئك عنها مبعدون، و قوله: هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب، و قوله: ذلك فضل الله يؤتية من يشاء و الله ذو الفضل العظيم، و اما الثانى فلزيادة مجاهدتهم و سعيهم و رياضاتهم فى طاعة الله و تحصيل مرضاته، لقوله تعالى: و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف يؤتية اجراً عظيماً، اما نبينا صلى الله عليه و آله فرياضته و مجاهدته بعد الجهاد و الحرب مع الكفار و حمل ايذائهم لقوله: ما اودى نبى بمثل ما اوديت، معلومة مشهورة، خصوصاً ما ورد فى القرآن من قوله تعالى: طه ما اترلنا عليك القرآن لتشقى الآية، و ماروى عن عايشه: انه قام فى الليل للصلوة و التجدد حتى تورمت قدماه، فقالت يا رسول الله: ما ورد فيك ليغفر الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر، فقال لها: افلا اكون عبداً شكوراً،

و اما الانبياء عليهم السلام فرياضتهم و مجاهدتهم معلومة من كتبهم و صحفهم مفصلاً، و على الاجمال من القرآن، و ذلك لا يخفى على احد من العلماء، و نعم الشاهد القرآن، و نعم الدليل البرهان، و كفى بالله شهيداً، و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل، و هاهنا ابحاث كثيرة نختصر منها على هذا، و نشرع فى القاعدة الثانية، و تعيين كمال كل موجود و سيره و سلوكه صورة و معنى بحسب هذا المقام، و هى هذه و بالله التوفيق.

الاصل الثانى فى تعيين كمال كل موجود من الموجودات الروحانية و الجسمية صورة و معنى

اعلم ان السير والسلوك و طلب الكمال ليس مخصوصاً بالانسان فقط ، بل جميع الموجودات والمخلوقات، علوية كانت او سفلية، فانها فى السير والسلوك و طلب الكمال، وله توجه الى مطلوبه و مقصوده، و يشهد بذلك النقل والعقل، اما النقل فكقوله تعالى: وما من دابة فى الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا فى الكتاب من شئى ثم الى ربهم يحشرون، و كقوله الم تر ان الله يسجد له من فى السموات ومن فى الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وكثير من الناس... الاية، و كقوله: كل قد علم صلاته و تسبيحه والله عليم بما يفعلون، و كقوله: و ان من شئى الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم، وهذه^١ الاقوال الاربعة دلالات قاطعة على ان الكل مكلفون^٢ و مأمورون بحسب قابليتهم و استعدادهم، لان القول الاول يشمل الارض و اهلها، والقول الثانى يشمل السموات والارض و ما بينهما، والقول الثالث يشمل الكل على التعيين، والقول الرابع يشمل الكل على الاطلاق، فيعلم من هذا ان الكل متوجهون الى الله تعالى، سايرون اليه، طالبون معرفته و عبادته، لان السجدة والصلوة هاهنا بمعنى العبودية

١- و فى هذه ٢- مكلفين و مأمورين

والمعرفة، لا بمعنى السجدة المتعارفة في الشرع، وكذلك التسبيح، لان تسبيحهم و صلاتهم لو كان من قسم صلوة الانسان و تسبيحهم، لعرفوها و فهموها ، لكن لما لم يعرفوها بشهادة الله لهم في قوله: ولكن لا تفقهون تسبيحهم، عرفنا انها ليست من تلك الاقسام، فحينئذ صلوة كل موجود و سجدته و تسبيحه يكون مناسباً لحاله، و عند التحقيق تسبيح كل موجود غير الانسان هو الذي هو عليه من الاوضاع و الافعال و الاخلاق و الاحول، لقوله تعالى: قل كل يعمل على شاكلته، و كذلك صلوته و سجدته، والمراد من الكل واحد، و هو معرفة الله او عبادته لقوله فيهما، اما المعرفة فلقوله: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق، و اما العبادة فلقوله: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، و مثال ذلك روح الانسان و بدنه و اعضاؤه و قواه، فان الكل ساجدون له، منقادون لامره، مطيعون لاحكامه، و هذا هو الصلوة الحقيقية و السجدة المعنوية و التسبيح و الذكر المعنويان و غير ذلك، والمراد من هذا المثال ان نسبة جميع العالم بالنسبة الى روح الانسان هذا هو بعينه، لان العالم باسره بدن الانسان الكبير، و جميع ما في ضمنه و ما اشتمل عليه بمثابة اعضائه و جوارحه و قواه، فتسبيح الكل و صلوتهم و سجدتهم بالنسبة اليه يكون مطاوعتهم فيما ينهاهم و يأمرهم، و تسبيح هذين المظهرين و سجدتهما هو تسبيح الحق و سجدته في الحقيقة، لان الروح الجزئي الانساني كما هو خليفة الله في البدن، فالروح الكلي الانساني خليفة الله في العالم، وليس مظهره الحقيقي ايضاً الا الانسان الذي هو خليفة الله، فيكون السجدة و التسبيح لهما حقيقة، السجدة و التسبيح لله، لقوله تعالى: من يطع الرسول فقد اطاع الله و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون، و من هذا ورد في الشكر الحقيقي من بعض الائمة عليهم السلام: انه صرف كل عضو فيما خلق لاجله، و قيل: ان كل موجود من الموجودات العلوية و السفلية بالنسبة الى الانسان الكبير، هو في الذي خلق لاجله، الا الانسان، يعني ليس هناك موجود يخالفه

فى امره و نهييه و طاعته و عبادته الا الانسان، فانه فى حالة المخالفة لله تعالى، ليس فى امره و طاعته كانه فى بعض الاوقات بالنسبة الى روحنا و عقلنا، وان كانت تلك المخالفة ايضاً عين الموافقة فى الحقيقة، لان كل مخالفة فرض فى العالم من حيث الاوامر الشرعية و نواهيها، فهو موافق لعلم الله به ازل الازل و ابد الابد، لوجوب تطابق العلم المعلوم، اى معلوم كان، كما قال بعض العارفين فى هذا المعنى: من خالف الله فى امره لم يخالفه، و من خالفه فى مراده منه، وافقه فى مراده به، والى هذا اشار امير المؤمنين عليه السلام فى بعض خطبه بالنسبة الى آدم عليه السلام او ذريته فى قوله: واسكنه جنته و ارغد فيها اكله و اوغزاليه فيما نهاه عنه، و اعلمه ان فى الاقدام عليه التعرض لمعصيته و المخاطرة بمنزلته، فاقدم على ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه، فاهبطه بعد التوبة ليعمر ارضه بنسله، و يدل على هذا ايضاً قوله فى موضع آخر: اعلموا علماً يقيناً ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته واشتدت طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمى له فى الذكر الحكيم، ولم يحل بين العبد فى ضعفه و قلة حيلته و بين ان يبلغ ما سمى له فى الذكر الحكيم، والعارف لهذا، العامل به، اعظم الناس راحة فى منفعة، والتارك له، الشاك فيه، اعظم الناس شغلاً فى مضرة، و رب منعم عليه مستدرج بالنعمة، و رب مبتلى مصنوع له بالبلوى، فزد ايها المستنفع فى شكرك، و قصر من عجلتك، وقف عند منتهى رزقك، و كذلك قول النبى صلى الله عليه وآله: جف القلم بما هو كائن، وقوله: كل ميسر لما خلق له، و كذلك قوله تعالى: كل شئى فعلوه فى الزير، وقوله: ولا رطب ولا يابس الا فى كتاب مبين، و ليس مرادنا بهذا اثبات مسألة الجبر، ولا اثبات قول من قال: ان كل ما علم الله تعالى وقوعه، يجب وقوعه، وكما علم الله تعالى بعدم وقوعه يستحيل وقوعه، بل مرادنا انه لا يقع شئى فى الوجود خلاف علم الله تعالى، موافقاً كان ذلك الشئى او مخالفاً، و هذا شمة من بحر سر القدر، المنهى عن كشف اسراره كما سبق اولا من قول امير المؤمنين

عليه السلام، فانه اجل وانفع ما ورد في هذا المعنى، فعليك بالتأمل لمعانيه، والملاحظة للاسرار الكامنة فيه.

اذا عرفت هذا فنقول: اعلم حيث ثبت ان كل موجود له صلوة و تسبيح و سجدة، ثبت ان كل موجود له حيوة و نطق و معرفة، و هذا هو الكمال المقصود من الكل، اما الحيوة فتلك حقيقية و مجازية، اما الحقيقية، فقد تقرر ان الحيوة الحقيقية هي العلم والمعرفة، اى العلم بالله و المعرفة به، وهذه حاصلة لكل موجود، بحكم قوله: ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله، لان هذا اقرار بالوهيته و وحدانيته، و هذا المقدار يكفى فى المعرفة الجبلية دون الكسبية، وكذلك قوله: وان من شئى الا يسبح بحمده، لان التسبيح للشئى يكون مسبوقاً عن معرفة، لان التسبيح بدون المعرفة مستحيل، جبلية كانت او كسبية، واما المجازية، فقد تقرر ان كل موجود له حيوة بحسبه، و يشهد به قوله تعالى: و جعلنا من الماء كل شئى حى، فهذا الماء ان قلنا من المركبات، فذلك ظاهر، لان جزء كل مركب ماء عنصرى صورى، الذى تركيب به بدن الانسان لقوله: و هو الذى خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً، و ان قلنا من البسائط، فذلك يرجع الى الهيولى الكلية التى كان العرش عليه قبل ايجاد العالم و مافيه، لقوله تعالى: و هو الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام و كان عرشه الماء ليلوكم ايكم احسن عملا، و بالجملة لكل حيوة مناسبة لحاله، فان شئت سمها علماً و معرفة، و ان شئت سمها ماء عنصرياً، و ان شئت هيولى كلياً لامشاحة فى الالفاظ. و اما النطق فذلك ايضاً مجازى و حقيقى، اما المجازى فلقوله تعالى: انطقنا الله الذى انطق كل شئى، و لقول النبى عليه السلام: يشهد للمؤمن كل رطب و يابس، و يستغفر لطالب العلم كل شئى حتى الحيتان فى البحر و الطير فى السماء، فان هذين القولين دالان على ان لهم نطقاً، و اظهر

وايين من ذلك تسيح الحما فى كف نبينا صلى الله عليه وآله، و هو الجماد، و ايين الخشبة الذى هو النبات، و تكلم الذراع المشوى لان المولدات منحصرة فى هذه الثلاث، و اما العنصريات و الطبيعيات فقد تقدم تقريره، و اما الحقيقى، فالنطق الحقيقى هو التعقل مطلقاً، و تعقل الشئى ذاته و ذات موجدته هو النطق الحقيقى، و قد سبق بيان ذلك بحكم الاية و الخبر، و الدليل على انهم عرفوه و سبحوه لانهم لولم يعرفوه لم يسبحوه، لان الشئى المجهول الغير المعلوم لا يسبحه احد اصلاً .

و اما المعرفة، فتلك ايضاً حقيقية و مجازية، اعنى جبلية و كسبية، اما الجبلية الحقيقية فقد شهدت به الاية فى قوله: و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله، و شهد به قوله الست بربكم قالوا بلى، و ان قلت: هذا ضمير راجع الى ذرية آدم لا الى الموجودات مطلقاً، قلنا: هذا صحيح، انه ضمير الى ذرية آدم، لكن آدم يشمل الانسان الكبير و الصغير، و هذا ضمير الى آدم الكبير، الذى هو العالم و مافيه من الموجودات، لان الكل ذرية له، كما اشار اليه الحق فى قوله: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيراً و نساء، و المراد بالرجال و النساء، الذكورة و الانوثة الحاصلة فى كل موجود من الموجودات العلوية و السفلية، المشار اليه فى قوله: جعل فيها زوجين الاثنين، اى الاناث و الذكور، و الذى قيل: و فى كل شئى له آية، تدل على انه واحد، ايضاً دليل على هذا، و اما الكسبية المجازية، فتلك مخصوصة بالانسان و الملك و الجن، مع ان لهم معارف جبلية سابقة على الكسبية، و قد تقدم ذكرها بوجوه كثيرة، و العود الى ماسبق غير مستحسن، فارجع الى هذا من حيث النقل الممزوج بالعقل، و اما من حيث العقل الممزوج بالكشف و الذوق فاعلم: انه قد تقرر عند اهل الله باتفاق اكثر العقلاء، ان الوجود واحد، و ذلك داير بين المحب و المحبوب، و العارف و المعروف .

والطالب والمطلوب، بشهادة قوله تعالى: فسوف يأتى الله بقوم يحبهم و يحبونه، و قوله : فاحببت ان اعرف، فالمحبوب الحقيقى عند التحقيق يكون هو الله فقط، والمحبله ما سواه من المخلوقات والموجودات، جماداً كان او نباتاً او حيواناً او انساناً او جنناً او ملكاً كما قيل :

و كل مليح حسنه من جماله معار له بل حسن كل مليحة
و كما قيل :

نقل فتوادك حيث شئت من الهوى ما الحب الا للحبيب الاول،

و بناء على هذا يصدق على الكل انهم محبون له، متوجهون اليه، سائرون الى حضرته ، و ان حقق عرف ان المحب والمحبوب والطالب والمطلوب والعارف والمعروف^١، لان فى هذه الاعتبارات يلزم الغيرية والكثرة ومشاهدة الغير، و هذا خلاف التوحيد الحقيقى، و المقصد ليس الا التوحيد، فيجب حينئذ مشاهدة وجود واحد باعتبارين، بوجه باعتبار ان لا تعتبر معه احد غيره اصلا، وهو اعتبار الحضرة الاحدية و مقام الاطلاق والوحدة، والثانى باعتبار ان تعتبره مع اسمائه و صفاته و افعاله والمظاهر التى بازائها المعبر عنها بالاكوان ، وبالنسبة الى الاول قيل :

لقد كنت دهرأ قبل ان يكشف الغطاء اخالك انى ذاكر لك شاكر

فلما اضاء الليل اصبحت عارفاً بانك مذكور و ذكر و ذاكر

و قيل: لا يحب الله الا الله، ولا يعرف الله الا الله، ولا يذكر الله الا الله،

و بالنسبة الى الثانى قيل : ليس فى الوجود سوى الله تعالى و اسمائه و صفاته

و افعاله، فالكل^٢ هو و به و منه واليه، و قال هو بنفسه: هو الاول والاخر

والظاهر والباطن و هو بكل شئى عليم و قال : او لم يكف بربك انه على كل

شئى شهيد، الا انهم فى مريية من لقاء ربهم الا انه بكل شئى محيط،

١ - كذا فى النسختين يمكن ان يكون خبره محذوف اى واحداً، و يمكن من سهو القلم ان يكون

هكذا: عرف انه المحب الخ ٢ - بل كل

و فيه قيل :

جمالک فى کل الحقایق سافر
تجلیت للاکوان خلف ستورها
و لیس له الاجلالک سائر .
فتمت بما ضمت علیه الستائر .
و قيل :

تجلى لى المحبوب من كل وجهة فشاهدته فى كل معنى و صورة ،
والغرض واحد، وهو اثبات ان كل شئى له سير وسلوك صورة ومعنى،
و قد ثبت ذلك والحمد لله ، و حيث انه كان على سبيل الاجمال، فالواجب
ان نشرع فيه على سبيل التفصيل بعون الله و حسن توفيقه، و هو هذا :

اعلم ان لكل موجود سيران ، صورى و معنوى ، اما السير الصورى
للجماد فهو انه يصل الى مرتبة النبات كالمرجان، فانه ينبت^١ و يحصل له
اغصان و اوراق و شعب كالنبات والشجر، و اما السير المعنوى له ، فهو ان
يصير جزء بدن الانسان على اى وجه كان، اعنى فى صورة الاغذية والاشربة
والمعاجين و غير ذلك ، و اما السير الصورى للنبات، فهو ان يصل الى مرتبة
الحيوان كالنخل، فان له تعشق و تحب كالحيوان الى نخل آخر، بقوة المناسبة
التي بينه وبينه، و غير ذلك من المناسبة مع الحيوان، لانه اذا قطع رأسه بموت،
و اذا غرق فى الماء يموت، و امثال ذلك، و كل^٢ ذلك من خصال الحيوان، و اما
السير المعنوى له ، فهو ان يصير جزء بدن الانسان على اى وجه يكون ،
بالاغذية كانت او بغيرها ، و اما السير الصورى للحيوان، فهو ان يصل الى
مرتبة الانسان ، و يحصل له النطق والتكلم، كالقرد والبيغا و غير ذلك من
الحيوانات، و اما السير المعنوى فهو ان يصير جزء بدن الانسان على اى وجه
كان، والسر فى ذلك كله، ان كمال جميع الموجودات دون الانسان هو وصوله
الى الانسان فقط، و كمال الانسان فى وصوله الى الحق فقط، فحينئذ توجه
جميع العالمين يكون الى الانسان صورة ومعنى، كبيراً كان الانسان او صغيراً،

لحصول كمالهم المعين لهم فى الازل، و توجه الانسان الى الحق تعالى مطلقاً
لحصول كمالهم المعين لهم فى الازل، فافهم جداً، واليه الاشارة : و سخر
لكم ما فى السموات وما فى الارض جميعاً، وابلغ من ذلك قوله لنبينا صلى الله
عليه وآله : لولاك لما خلقت الافلاك، اى لولاك لما خلقت العالم و ما فيه،
واما السير الصورى للانسان، فهو ان يصير ملكاً و يحصل له الطهارة والتجرد
من ملابس الصورة البشرية و خسايس الطبيعة الحسية، واما السير المعنوى له،
فهو ان يحصل له مرتبة النبوة والرسالة والولاية، و يصل منها الى مرتبة
الوحدة الصرفة، التى هى عبارة عن رفع الاثنيينية الاعتبارية لقول النبى
صلى الله عليه وآله : لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبى مرسل،
و قوله ايضاً من رآنى فقد رأى الحق، لان كل ذلك دليل عليه، و قوله تعالى:
و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى، يكفى فيه، لانه نفى فى عين الاثبات، و
اثبات فى عين النفى، والمراد اثبات مقام الوحدة له، و رفع الاثنيينية والكثرة،
الموجب للاتحاد الكلى، المشار اليه فى قوله تعالى: ثم دنى فتدلى فكان قاب
قوسين او ادنى، واما السير الصورى للجن، فهو ان يحصل له مرتبة الملكية
الساوية من التجرد والتقديس، فان عند اكثر الناس، الجن من الملائكة
الارضية، وسماهم الجن لخفائهم عن عيون الانس، كما قال تعالى فى حق
ابليس: وكان من الجن ففسق عن امر ربه، و ان كان عند البعض هم اشكال
نارية، موضعهم كرة الاثير، ولهم دخول فى كرة الماء والهواء والتراب، و
كيفية ذلك موقوف على بسط عظيم، ليس هذا موضعه، واما السير المعنوى له،
فهو ان يحصل له المراتب الانسية والمعارف البشرية، و يؤمن بالشرع
والقرآن، كما نطق به الكتاب الكريم فى قوله : قل اوحى الى انه استمع نفر
من الجن فقالوا انا سمعنا قرآناً عجباً يهدى الى الرشد فأمننا به و لن نشرك
بربنا احداً، واما السير الصورى للملك، فهو ان يحصل له مقام القرب و
التقديس والتنزيه، و يصل الى مرتبة الكروبيين، الذين اخرجهم الله تعالى

عنهم بالاستثناء الفاصل بين النوع والاشخاص، كاخراج جبرئيل و ميكائيل من الملائكة، او الانسان من الحيوان المطلق، و اما السير المعنوى له، فهو ان يحصل له الاطلاع على بعض اسرار الانسان، الحاصلة له من الله تعالى، المخصوصة بالانسان دون الملك، لقول جبرئيل عليه السلام: لودنوت انملة لاحترقت، و يشهد به تعليم آدم الملائكة فى قوله تعالى: فلما انبأهم، و لهذا ذهب العارف ان الانسان اعظم من الملك و اشرف منه، لان السير الذى هو مخصوص به ليس للملك حظ ولا سمع رائحته ابدأ، هذا آخر بحث الكمالات المخصوصة بكل موجود من الموجودات العلوية والسفلية، و اذا عرفت هذا و عرفت ان كمال الانسان و مرتبته اعظم و اشرف من الكل، فاجتهد فى تحصيل كمالك و تكميل مرتبتك، و كن بمعزل عن غيرك و لو كان ملكاً، فان الاشتغال بالغير يمنعك عن الوصول الى سعادتك العظمى و مرتبتك العليا، و كلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك و جائك فى هذه الحق و موعظة و ذكرى للمتقين، والله اعلم و احكم، و هو يقول الحق و يهدى السبيل.

و اذا فرغنا من الاصلين المذكورين، فالشروع فى القاعدتين اللتين اوعدنا^٢ بهما اولاً و اجب، و هى هذه:

القاعدة الأولى

في بيان الاصول الخمسة من التوحيد والعدل والنبوة والامامة والمعاد
في المراتب الثلاثة

التي هي الشريعة والطريقة والحقيقة، وعلّة حصرها فيها

و اعلم ان غرض الانبياء والاولياء عليهم السلام كما سبق ذكره حيث كان، ايصال الخلق الى كمالهم المعين لهم بحسب استعدادهم وقابليتهم، و اخرجهم من ظلمات نقصهم و جهلهم بقدر الجهد والطاقة، و كانوا عالمين بان هذا لا يتيسر الا بتكميل قوتى العلم والعمل، اللذين هما عبارتان عن الاصول والفروع، فوضعوا الاصول لتطهير بواطنهم و تكميل عقايدهم، والفروع لتطهير ظواهرهم و تكميل اعمالهم و افعالهم، و اخبروا عنهما بنعمتى الظاهر والباطن بامر الله و اذنه، المشار اليه فى كتابه بقوله: واسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة، و قالوا^١ بعد ذلك كله: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها، ليعرف العبدان نعم الله فى حقه غير قابلة للحصر فى الدنيا والاخرة.

و بيان ذلك و هو: ان طهارة الباطن من نجاسة الشرك الجلى والخفى، و تصفية مرآة النفس من رين الكفر والضلال^٢ لا يمكن الا بالاعتقاد الصحيح بالتوحيد والعدل و الامامة والمعاد، المشار اليها بقول النبى صلى الله عليه وآله: بنى الاسلام على خمسة، و قوله تعالى: ان الله لا يغفر ان يشرك به و

يغفر ما دون ذلك لمن يشاء اشارة الى الشر كين، اللذين هما بازاء التوحيدين المذكورين^١ الاتى ذكرهما مرة اخرى من الالوهى والوجودى، المبنى عليهما الاصول الخمسة، وكذلك طهارة الظاهر من نجاسة الاحداث العينية^٢ والحكمى، و تطهير البدن و نظافته من القاذورات والنجاسات، فانه لا يمكن ايضاً الا بالفروع الخمسة من الصلوة والصوم والزكوة والحج والجهاد، المشار له بقول النبى عليه السلام : بنى الاسلام على النظافة، و بقوله تعالى : ان الله يحب التوايين و يحب المتطهرين ، واليهما معاً اشار امير المؤمنين عليه السلام و قال : فرض الله الايمان تطهيراً من الشرك، والصلوة تنزيهاً عن الكبر، والزكوة تسبيهاً للرزق، والصيام ابتلاء لاختلاص الخلق، والحج تقربة للدين ، والجهاد عزاً للإسلام، والامر بالمعروف مصلحة للعوام، والنهى عن المنكر ردعاً للسفهاء، وصلة الارحام منماة للعدد، والقصاص حقناً للدماء، و اقامة الحدود اعظماً للمحارم، و ترك شرب الخمر تحصيناً للعقل، و مجانية السرقة ايجاباً للعفة، و ترك الزنا حفظاً و تحصيناً للنسب، و ترك اللواط تكثيراً للنسل، والشهادات استظهاراً على المجاحدات، و ترك الكذب تشريفاً للصدق ، والسلام اماناً من المخاوف، والامامة نظاماً للامة، والطاعة تعظيماً للامامة .

فكل من اراد تطهير الظاهر والباطن على الوجه الذى تقرر ، فعليه بالقيام بالاصول و الفروع المذكورة ، و ما اشتمل عليها فى المراتب الثلاث من الشريعة والطريقة والحقيقة، لان اصول كل واحدة من اهل هذه المراتب و فروعها، خلاف اصول ذاك الاخر و فروعها كما ذكرناه و سند كره ان شاء الله تعالى، و بناء على هذا لا بد اولاً من تعيين الاصول و الفروع على مذهب الحق، ثم تحقيق القيام بهما ، ثم تعيين اركانهما، ثم بيان انحصارهما فى العدد المذكور.

اما الاصول و تحقيقها على مذهب الحق

فاعلم ان الناس قد اختلفوا فيها اختلافاً شديداً، لان عند البعض منهم اصول الايمان شيئان: التصديق بالله و يكون النبي صادقاً ، و التصديق بالاحكام التي يعلم يقيناً انه عليه السلام حكم بها، دون ما فيه اختلاف او اشتباه، وهؤلاء البعض هم الاشاعرة، و عند البعض الاخر ثلاث، التصديق بالقلب، والاقرار باللسان، والعمل بالجوارح، والى هذا ذهب بعض الشيعة ايضاً، و قال: اصول الايمان ثلاثة، التصديق بوحدانية الله في ذاته، والعدل في افعاله، والتصديق بنبوته الانبياء ، و امامة الائمة المعصومين عليهم السلام ، و عند البعض الاخر من الشيعة اصول الايمان اربعة، التوحيد والعدل والنبوة والامامة، و عند المعتزلة خمسة، التوحيد والعدل والاقرار بالنبوة و بالوعد والوعيد والقيام بامر المعروف و نهى المنكر، و بعض متأخرى الشيعة ذهبوا الى هذا، لكن بعبارة اخرى، و هى ان اصول الايمان خمسة ، التوحيد والعدل والنبوة والامامة والمعاد، و هذا هو الحق في نفس الامر والمختار عندي و عند اكثر المحققين من اهل الله، اما حقيقته فلانحصاره في العدد المذكور لاغير، لان صاحب الاعتقاد الصحيح والايمان الكامل لا بد له من التوحيد ليخلص من الشرك، و مع هذا التوحيد لا بد له من ان يعتقد ان الله تعالى عادل حكيم، لا يفعل القبيح، ولا يخل بالواجب حتى تخلص من الجبر، و اضافة افعال الخير والشر الى الله، لان ذلك يؤدي الى ظلمه تعالى على العباد، جل جنابه عن امثال ذلك، واليه اشار ايضاً: و ما ربك بظلام للعبيد، و حيث ان هذين الاعتقادين هما موقوفان على وجود النبي و اظهار معجزته لبيان سقمها و صحتها، فلا بد له ايضاً من الاعتقاد في النبي و نبوته، والذي قال بعض الناس : ان الاصول ليست موقوفة على النقل، بل يكفي في حصولها العقل ليس بحسن، لان العقل لو كان كاف في معرفة الدين والاصول، لكان كل عاقل مصيباً في

اعتقاده، و ليس كذلك، و مع ذلك لم يلزمنا مذمة البراهمة و الفلاسفة، الذين يقولون بالعقل المجرد، و لا يلتفتون الى النقل، نعم، يعرف المكلف الاصول بنظره العقلى بعدان تحقق حقيتها و باطليتها من النبى المعصوم او الامام ، و لا يلزم من هذا الميل الى مذهب الاسماعيلية و لا الى غيره، بل هو الحق فى نفسه، و هذا هو مذهب الائمة المعصومين و العلماء المتقدمين دون متأخريهم، و حيث ان النبى صلى الله عليه و آله لا يبقى دينه و شرعه الا بوجود امام كامل معصوم ، الذى يحفظ شرعه و يقوم باداء اركانه قوة و قهراً و ارشاداً و تعليماً، المعبر عنه باولى الامر، لقوله تعالى : اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ، فلا بد له ايضاً من الاعتقاد فى الامام ، لان النبى كما هو لطف فى حق المكلف، كذلك الامام فانه لطف فى حقه ايضاً، فكما ان ارسال الرسول و النبى يجب على الله تعالى، فكذلك تعيين الامام و تمكينه يجب عليه، لئلا يلزم منه الاخلال بالواجب، و هذان الاصلان ترجع الى الله و الى تعيينه، فيكون حصولهما ثقلياً لا عقلياً كما سبق، و هاهنا ابحاث كثيرة ليس هذا موضعها ، و هى مخصوصة بعلم الكلام من اصول الدين ، و حيث ان جميع ذلك ليس الا لدعوة الخلق الى المعاد و ارشادهم الى القيامة، و الاخبار بالوعد و الوعيد، فلا بد له ايضاً من الاعتقاد فى المعاد و ما يتعلق به من الثواب و العقاب، المعبر عنهما بالنقصان و الكمال، لئلا يهمل فى شيئ من الاصول المذكورة و الفروع المعلومة الاتية ذكرها، فتكون الاصول حينئذ منحصرة فى هذه الخمسة ، و لا يحتاج المكلف الى اكثر من ذلك، و لا يجوز له الوقوف على اقل منه ، و الله اعلم و احكم ، و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل، و اذا تقرر هذا فلنشرع فى بيان كل واحدة من هذه الاصول فى المراتب الثلاث، التى هى الشريعة و الطريقة و الحقيقة .

اما التوحيد و اقسامه

فذلك يحتاج اولا الى مقدمة، ثم تقسيمه فى المراتب المذكورة ،
اما المقدمة فهى ان تعرف :

ان التوحيد مع كثرة اقسامه و انواعه مشتمل على قسمين، الاول توحيد
الانبياء ، والثانى توحيد الاولياء ، اما التوحيد الانبياء فهو التوحيد الالوهى
الظاهر العام، الذى هو دعوة الخلق الى عبادة اله مطلق، من عبادة الهة
مقيدة، او الى اثبات اله واحد، و نفى الهة كثيرة، لقوله تعالى فى الاول: قل
يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك
به شيئاً و لا يتخذ بعضنا بعضاً ارباً من دون الله، و لقوله ايضاً فيه: اجعل الالهة الهأ
واحداً ان هذا لشيئى عجاب، و لقوله تعالى فى الثانى: انما الهكم اله واحد،
و لقوله: فاعلم انه لا اله الا هو، و كلمة لا اله الا الله هذا معناه، اعنى نفى الهة كثيرة، و
اثبات اله واحد، و يشهد به قول نبينا صلى الله عليه وآله: امرت ان اقاتل
الناس حتى يقولوا لا اله الا الله، و بهذا كان دعوة الانبياء و الرسل من آدم
الى محمد عليهما السلام.

و اما توحيد الاولياء فهو التوحيد الوجودى الباطن الخاص، و هو
دعوة الخلق الى مشاهدة وجود مطلق، من مشاهدة وجودات مقيدة، او الى
اثبات وجود واحد حق واجب بالذات، و نفى وجودات كثيرة ممكنة بالذات،
معدومة فى نفس الامر ، لقوله تعالى: كل شيئى هالك الا وجهه له الحكم
و اليه ترجعون، و لقوله: كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال
والاكرام، و لقول العارفين باجمعهم فيه: ليس فى الوجود سوى الله تعالى
و اسمائه و صفاته و افعاله، فالكل هو و به و منه و اليه، و بهذا كان دعوة
الاولياء و الائمة من شيث الى المهدي عليه السلام، و ليس غير هذين التوحيدين
هناك توحيد آخر، و الدليل على حصره فى القسمين و هو ان الشرك الذى
هو بازاء التوحيد منحصرة فى الشركين، اللذين هما الجلى و الخفى، لان

الشرك اما ان يكون فى الظاهر او الباطن، فان كان فى الظاهر كعبادة الاصنام والاوثنان والحجر والمدر والشمس والقمر و امثال ذلك فهو شرك جلى، لجلاته و ظهوره بين اهل العالم، المشار اليه فى قوله تعالى: واتخذوا من دونه الهة لا يخلقون شيئاً وهم يخلقون، ولا يملكون لانفسهم ضراً ولا نفعاً، ولا يملكون موتاً ولا حيوة ولا نشوراً، و هو بازاء التوحيد الالوهى، و ان كان فى الباطن كمشاهدة وجود الغير واثباته فى الخارج، من مشاهدة الموجودات الممكنة، كالعقل والنفس والافلاك والاجرام والعناصر والمواليد وغير ذلك، و هو الموسوم بالشرك الخفى، لخفائه بين الناس، المشار اليه فى قوله تعالى: يا صاحبى السجنء ارباب متفرقون خيرام الله الواحد القهار ما تعبدون من دونه الا اسماء سميتموها اتم و اباؤكم ما انزل الله بها من سلطان ان الحكم الالله امر ان لاتعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون، و هو بازاء التوحيد الوجودى، وليس غير هذين الشركين هناك شرك آخر، فتحقق حينئذ ان التوحيد منحصر فى التوحيدين المذكورين، و كذلك الشركين .

و اذا عرفت هذا فاعلم: ان ظهور جميع الانبياء والرسل عليهم السلام لم يكن الالدعوة الخلق الى التوحيد الالوهى، والخلاص من الشرك الجلى الذى بازائه، و ظهور جميع الاولياء والائمة عليهم السلام لم يكن الا لدعوة الخلق الى التوحيد الوجودى، والخلاص من الشرك الخفى الذى هو بازائه، و كل من توجه الى الاله المطلق من الاله المقيد، و عدل عن عبادة المخلوق الى عبادة الخالق، ونطق بكلمة التوحيد الالوهى التى هى لاله الاله خالص من الشرك الجلى، و صار فى الشريعة مسلماً مؤمناً موحداً بحسب الظاهر، و صار ظاهره و باطنه طاهراً من نجاسة الشرك الجلى، لقوله تعالى: انما المشركون نجس، و ان لم يكن كذلك يكون مشركاً كافراً نجساً فى الظاهر والباطن، و كل من توجه الى الوجود المطلق من الوجود المقيد، و عدل

عن مشاهدة الممكن الى مشاهدة الواجب، و نطق بكلمة التوحيد الوجودى،
التي هي ليس في الوجود سوى الله، خلص من الشرك الخفى، و صار فى
الحقيقة موحداً عارفاً محققاً بحسب الباطن، و صار باطنه و ظاهره طاهراً
من نجاسة الشرك الخفى، لقوله تعالى: و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم
مشركون، وان لم يكن كذلك يكون نجساً فى الباطن دون الظاهر عند البعض،
لان عند بعض المحققين هو ايضاً نجس فى الظاهر والباطن، و يشهد بذلك
قوله تعالى: ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء، لان
حكمه حكم العموم ولا مخصص هناك، فكل من يكون مشركاً، جلياً كان
شركه او خفياً، فهو لا يكون مغفوراً له، و هذا فى غاية الصعوبة، لانه ما يخلص
منهما الا القليل النادر لقوله تعالى: و قليل من عبادى الشكور، و لقوله: و
قليل ما هم، و من هذا قال العارف: ان الخلاص من الشرك الجلى اسهل
من الخلاص من الشرك الخفى، كما ان الوصول الى التوحيد الالوهى اسهل
من الوصول الى التوحيد الوجودى، لان صاحب الشرك الخفى يعد نفسه
من المؤمنين الموحدين بمجرد توحيد الالهى، و هو غافل عن الشرك
الخفى الذى هو محجوب به، و من هذا قال النبى صلى الله عليه وآله: ديب
الشرك فى امتى اخفى من ديب النملة السوداء على الصخرة الصماء فى الليلة
الظلماء، لانه كان عارفاً بان اكثر امته لا يخلصون منه، و معلوم ان هذا الشرك
الخفى مخصوص بالمؤمنين والمسلمين، دون المنافقين والكفار، لان الله تعالى
ضمه الى الايمان فى قوله: و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون والنبى
عليه السلام ضمه الى المسلمين من امته، و اجتماع الشرك الجلى والايمان
مستحيل، فلم يبق الا ان يكون المراد به الشرك الخفى، و قد عبر القرآن
بالشرك الخفى بالهوى فى قوله: افرايت من اتخذ الهه هواه واضله الله على
علم، لان بالهوى يصير الشخص كافراً ومشركاً ومنافقاً، كما قيل: لولا الهوى

ما عبدت الاصنام اصلاً، وقيل: ما عبد الهأ دون الله اعظم من الهوى، لان من هوائه مال الكافر الى دين آباءه واجداده، وصار من المشركين، كما اخبر الله تعالى عنهم فى قوله: وقالوا انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم لمهتدون، و اذا عرفت هذه القواعد فى هذه المقدمة على سبيل الاختصار، فلنشرع الى تخصيص التوحيد بكل طائفة من الطوائف الثلاث، و هو هذا:

اما توحيد اهل الشريعة

فهو التوحيد الالوهى الذى هو عبارة عن نفى الهة كثيرة، واثبات اله واحد، و نفى آلهة مقيدة، و اثبات اله مطلق، لامشاحة فى الاصطلاح، و هذا التوحيد ينقسم الى قسمين، قسم يتعلق بارباب التقليد منهم، كالعوام والجهلة، و قسم يتعلق بارباب النظر والاستدلال، كالخواص والعلماء، اما الطائفة الاولى فطريقتهم وهى انهم يعتقدون فى الباطن ان الاله واحد لا شريك له فى الالهية، ولا نظر^٣ له فى الوجود، ليس كمثل شئى و هو السميع البصير، و يتمسكون فى هذا بقوله تعالى: لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا، و بقوله: قل هو الله احد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد، و يعتقدون انه حى عالم قادر سميع بصير مريد متكلم لا يعزب عن علمه مثقال ذرة فى السموات ولا فى الارض و هو بكل شئى عليهم، و يعتقدون ان غيره من الالهة اصنام و اوثان، لا يملكون نفعاً ولا ضرراً و لاموتاً و لا حيوياً، و عابديها كفار مشركون ملعونين اينما تقفوا يجب البرائة منهم فى الدنيا و الآخرة، كما امر الله تعالى به فى قوله: يا ايها الذين آمنوا لاتتخذوا آباءكم و اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان و من يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون، و لقوله: لاتجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله ولو كانوا آباءهم او ابنائهم او اخوانهم او عشيرتهم الاية، و هؤلاء القوم

بهذا الاعتقاد' يكونون في حماية الاسلام و حفظه في دار الدنيا، آمنين على انفسهم و اموالهم و اعراضهم، و في الآخرة يكون رجوعهم الى فضل الله و رحمته، فان الله ذو فضل عظيم .

و قد اشار الى هذا المعنى الشيخ الكامل ابو اسماعيل الهروي قدس الله سره في كتابه الموسوم بمنازل السائرين، وهو قوله: والتوحيد على ثلاثة اوجه، الوجه الاول توحيد العامة الذي يصح بالشواهد، والوجه الثاني توحيد الخاصة، وهو الذي يثبت بالحقايق، والوجه الثالث توحيد قائم بالقدم، وهو توحيد خاصة الخاصة، و اما التوحيد الاول فهو شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد، هذا هو التوحيد الظاهر الجلى الذي نفى الشرك الاعظم، و عليه نصبت القبلة، و وجبت الذمة، و به حققت الدماء والاموال، وانفصلت دار الاسلام عن دار الكفر، و صحت به الملة للعامة، و ان لم يقوموا بحق الاستدلال.

و اما الطريقة الثانية فطريقتهم مع حصول هذا يكون طريقة النظر والاستدلال، و هو انهم يثبتون بالدليل العقلي ان الاله واحد، ولا يجوز ان يكون اكثر من واحد، و بيانه و هو انه لو كان في الوجود الهين مستقلين، لكان كل واحد منهما متميزاً عن الآخر بالذات، و مشاركاً له بالصفات، فيلزم ان يكون كل واحد منهما مركب من جزء المباينة و جزء المشاركة، و كل مركب ممكن، لانه محتاج الى جزئه، و جزؤه غيره، و المحتاج الى الغير ممكن، فيكون الواجب ممكناً، هذا خلف، فيجب ان يكون الاله واحداً، و هذا هو المطلوب، و هؤلاء بهذا الاعتقاد يكونون في مقام التوحيد البرهاني دون العياني، و يكون لهم مرتبة النظر والاستدلال، و يصدق عليهم انهم عرفوا الحق ببعض الوجوه، و صاروا من الذين نجوا و دخلوا الجنة الصورية الموعودة في القيامة، و قد يعبر عن هذا التوحيد بالتوحيد الفعلي، لانهم

بالفعل يستدلون على الفاعل، و بالصنع على الصانع، وليس لهم وراء هذا مرمى، ذلك مبلغهم من العلم، يعلمون ظاهراً من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون .

واما توحيد اهل الطريقة

فهو انهم يشاهدون بعد حصول هذا التوحيد والوصول اليه بعين البصيرة، ان الاله واحد، و ليس فى الوجود غيره، ولا فاعل سواه ، لقولهم : لافاعل الاالله، و ليس فى الوجود فاعل غيره، فيقطعون النظر عن الاسباب و المسببات، ويتكلمون عليه حق التوكل، ويسلمون امرهم اليه بالكلية، ويفرحون بما يجرى عليهم منه، و يرضون به، لقوله: رضى الله عنهم و رضوا عنه، وبهذا يحصل لهم مقام التوكل والتسليم والرضا و امثالها، لقوله تعالى: و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئى قدرا، و يصلون بذلك الى مرتبة التوحيد الوصفى بعد الفعلى، و يستحقون به درجة جنة الصفات و مقام الرضا ، الذى هو اعلى المقامات فى التوحيد الوصفى، كما اشار اليه الحق جل ذكره فى قوله: و رضوان من الله اكبر، و لقول النبى صلى الله عليه وآله: الرضا باب الله الاعظم، والى هذا التوحيد اشار الشيخ ابو اسماعيل الهروى قدس سره ايضاً فى قوله: و اما التوحيد الثانى الذى يثبت بالحقايق فهو توحيد الخاصة، و هو اسقاط الاسباب الظاهرة، و الصعود عن منازعات العقول، و عن التعلق بالشواهد، و هو ان لا يشهد فى التوحيد دليلاً، و لافى التوكل سبباً، و لالنجاة وسيلة، فيكون مشاهداً سبق الحق يحكمه و علمه، و وضعه الاشياء مواضعها، و تعليقه اياها باحاديثها، و اخفائه اياها فى رسومها، و تحقق معرفة العلل، و تسلك سبيل اسقاط الحدث، و الفرق بين هذا التوحيد و التوحيد المخصوص باهل الشريعة هو ان ذلك من التوحيد العلمى المنسوب الى العوام، و هذا من التوحيد العينى المنسوب الى الخواص،

والاول موجب للخلاص من الشرك الجلى، والثانى للخلاص من الشرك الخفى، الذى هو الاعظم والاصعب، و بينهما بون بعيد، واما الفرق بين هذا التوحيد و توحيد خاص الخاص من اهل الله، و هو ان التوحيد المخصوص باهل الطريقة مبنى على التوكل والتسليم والرضا، و اخواتها منوط بتحصيل المقامات والمراتب، والتخلق باخلاق الله، والاتصاف بصفاته، و هذا باب التوحيد الوصفى، الذى يقتضى الواصف والموصوف والصفة، و هذا لا يخلو من الكثرة، بل هو عين الكثرة، لانه مشتمل على الموكل والمتوكل والراضى والمرضى و امثال ذلك، و بين الكثرة و التوحيد مباينة كلية، و توحيد خاص الخاص مبنى على الفناء المحض والطمس الكلى، والعبور عن جميع المقامات والمراتب والاضافات والاعتبارات، حتى الوجود و توابعه، لقولهم: التوحيد اسقاط الاضافات، و اين هذا من ذاك؟ و اين الباقي بنفسه من الفانى بربه؟ و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم، و فى الكتاب العزيز جلت كلمته علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين اشارة الى هذه التوحيديات الثلاث، و كذلك الاسلام والايمان والايقان، واصحاب الشمال واصحاب اليمين والسابق المقرب^١ و امثال ذلك، و كان النبى صلى الله عليه وآله الى اهل هذه المراتب اشار بقوله: الدنيا حرام على اهل الآخرة، والآخرة حرام على اهل الدنيا، وهما حرامان على اهل الله، لان الطائفة الاولى حيث انهم فى مقام التقليد و مرتبة الظاهر، جعلوهم من اهل الدنيا، لانهم ماتجاوزوا عنها^٢، لحرصهم و شرهم فى طلبها، و بخلهم و شحهم على متاعها، و حب الدنيا رأس كل خطيئة مقرر، فنسبتهم^٣ اليها يكون صحيحة واقعة، و فيهم ورد قوله تعالى: يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون، والطائفة الثانية حيث انهم فى مقام التحقيق و مرتبة الباطن والتوحيد العينى، الذى هو فوق العلمى، جعلوهم من اهل الآخرة، لانهم تجاوزوا و اعن

٣- فسبته اليهما

٢- عنه

١- والمقرب

الظاهر ووصلوا الى الباطن و شاهدوا المطلوب بعين البصيرة على ما هو عليه، المشار اليه فى قوله: قل هذه سبيلى ادعو الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى، والطايفة الثالثة حيث انهم فى مقام الفناء و مرتبة باطن الباطن و خاص الخاص و التوحيد الذاتى، جعلوهم من اهل الله و خاصته، لانهم تجاوزوا اعن الظاهر و الباطن، اعنى الملك و الملكوت و الغيب و الشهادة، و وصلوا الى مقصود بالذات من الكل، الذى هو الحق تعالى، و شاهدوه بنوره على ما ينبغى، و نطقوا لما نطق العارف مثلهم، و هو قولهم: سبحان من لا يوصل اليه الا به، و طابق قولهم قول النبى صلى الله عليه وآله: رأيت ربى بربى، و عرفت ربى بربى، و حيث كان سلمان من اهل هذا المقام قال النبى عليه السلام فى حقه: ان الجنة اشوق من سلمان من سلمان الى الجنة، لان الجنة من الآخرة و سلمان من اهل الله، الذينهم فوق اهل الجنة بمراتب كثيرة، فكيف يشتاق اليها؟ لان التنزل من الاعلى الى الادون نقص، و فيه قال نبينا عليه السلام: حسنات الابرار سيئات المقربين، هذا توحيد اهل الطريقة .

و اما توحيد اهل الحقيقة

بعد وصولهم الى التوحيدين المذكورين، فهو انهم لا يشاهدون فى الوجود غير الله، ولا يعرفون فى الحقيقة غيره، لان وجوده حقيقى ذاتى، و وجود غيره عارضى مجازى فى معرض الفناء و الهلاك آناً فآناً، لقوله: كل شئى هالك الا وجهه، له الحكم و اليه ترجعون، و لقوله: كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام، لان هذا الفناء و الهلاك ليس موقوفاً على زمان و آن كما ذهب اليه بعض المحجوبين، بل هو واقع دائماً من الازل الى الابد على و تيرة واحدة، كهلاك الامواج فى البحر، و فناء القطرات فى المحيط، فان الامواج و القطرات و ان كانت لها اعتباراً عقلياً و تميزاً و همياً، لكن فى

الحقيقة ليس لها وجود اصلا، لان الوجود الحقيقي للبحر فقط، والامواج هالكة فانية في نفس الامر، وهذا امر معقول يعرفه كل عاقل، و بل امر محسوس يعرفه كل ذى حس، وفيه قيل:

البحر بحر على ما كان في قدم ان الحوادث امواج و انهيار
لا تحجبنا اشكال تشاكلها عمن تشكل فيها فهي استار

فكما ان من شاهد البحر والامواج والقطرات على الوجه المذكور ، وعرف انه ليس في الحقيقة وجود الالبحر، والامواج والقطرات معدومات في نفس الامر، لانها ساعة فساعة في معرض الفناء والهلاك والزوال، وقال ليس في الحقيقة ولا في الخارج الالبحر، فكذلك من شاهد الحق والخلق والمظاهر على ما يقرر، وعرف انه ليس في الحقيقة وجود الالحق، والخلق والمظاهر معدومات في نفس الامر، لانهم آناً فآناً في معرض الزوال والهلاك، فانه يجوز له ايضاً ان يقول: ليس في الحقيقة ولا في الخارج الالحق، وهذا معنى قولهم: الباقي باق في الازل، والفانى فان لم يزل، واليه الاشارة بقوله: بل هم في لبس من خلق جديد، لان عند العارف الوجود الاضافى القائم بنفس الرحمان، ومدد الوجود الحقيقي ساعة فساعة في معرض الزوال والفناء، وقبول الوجود مثله، و من هذا يصعب ادراكه، لانه في غاية الخفاء، والسى هذا اشار ايضاً و قال: و ترى الجبال تحسبها جامدة و هي تمرر السحاب ، ويعرف هذا من كبر الثمرة ساعة فساعة، و عدم ادراك الحس ذلك الكبير والصغر والاعدام والايجاد، وكذلك في سريان الماء و تموجه، فانه في كل ساعة يعدم، و يوجد مثله بقدره الله و كمال صنعه، واليه الاشارة في اصطلاحهم ايضاً، و هو قولهم: المدد الوجودى هو وصول كلما يحتاج اليه الممكن فى وجوده على الولاى حتى يبقى، فان الحق يمدده من النفس الرحمانى بالوجود ، حتى يترجح وجوده على عدمه، الذى هو مقتضى ذاته بدون موجدده، وذلك فى التحلل و بدله من الغذاء، والتنفس و مدده من الهواء ظاهر محسوس، واما

فى الجمادات والافلاك والروحانيات فالعقل يحكم بدوام رجحان وجودها من مرجحه، والشهود يحكم بكون كل ممكن فى كل آن خلقاً جديداً، و بالجملة ليس فى نظر هذا العارف الذى شهد الحق او الوجود على ما هو عليه الا الحق تعالى، المعبر عنه بالوجود تارة وبالذات اخرى، و يعضد ذلك قول جميع العارفين مثله الذى قالوا بالاتفاق: ليس فى الوجود سوى الله تعالى و اسمائه و صفاته و افعاله، فالكل هو و به منه و اليه، و هذا معنى قوله تعالى عند التحقيق: هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شئى عليم، و معنى قوله: اولم يكف بربك انه على كل شئى شهيد، الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئى محيط، لان المحيط لا ينفك عن المحاط، ولا المحاط عن المحيط، والمحاط عند التحقيق اسماؤه و افعاله و آثاره، او الوجود الاضافى الامكانى الذى لا حقيقة له فى الخارج، فلا يكون فى الخارج الا هو، و لهذا قال تأكيداً للاقوال المذكورة: اينما تولوا فثم وجه الله، لان الوجه هو الذات بالاتفاق، فيكون تقديره: اينما تولوا من الامكنة والجهات ثم ذاته و وجوده، لانه المحيط، والمحيط لا يكون مخصوصاً بمحاط دون محاط، ولا بموضع دون موضع، والله بكل شئى محيط، فافهم جداً .

فالتوحيد الفعلى كما انه عبارة عن اسقاط كل فاعل و فعل عن النظر، حتى يصل صاحبه الى الفاعل الحقيقى الواحد الذى هو مصدر كل الافعال، و يثبت قدمه العقلى فى التوحيد الفعلى، والتوحيد الوصفى عن اسقاط كل صفة و موصوف عن النظر حتى يصل صاحبه الى الموصوف الحقيقى الوجدانى، الذى هو منشأ كل صفة و موصوف، و يثبت قدمه البصيرى فى التوحيد الوصفى، والتوحيد الذاتى المشار اليه الان عبارة عن اسقاط كل ذات و وجود عن النظر، حتى يصل صاحبه الى الوجود الواحد المطلق المحض، والذات البحت الخالص الذى هو موجد كل موجود، و منشئ جميع الذوات، و يثبت بذلك قدمه الشهودى الروحى فى التوحيد الوجدوى الذاتى، و يصير به عارفاً كاملاً

مكملاً محققاً واصلاً مقام الاستقامة والتمكن، الذى لامقام فوقه، المعبر عنه فى قولهم: ليس^١ وراء عبادان قرية، والى التوحيديات الثلاث اشار النبي صلى الله عليه وآله فى دعائه المشهور عند الخاص والعام والموافق والمخالف^٢، وهو قوله: اللهم انى اعوذ بعفوك من عقابك، و اعوذ برضاك من سخطك، و اعوذ بك منك، لان الاول اشارة الى التوحيد الفعلى، والثانى الى التوحيد الصفاتى، والثالث الى التوحيد الذاتى، وكذلك القوم فى اصطلاحهم، فانهم قسموا التوحيد ثلاثة اقسام، و سموا صاحب القسم الاول بذوالعقل، وصاحب القسم الثانى بذوالعين، و صاحب القسم الثالث بذوالعقل والعين، لانه الجامع لهما والفايق عليهما، نذكره هاهنا و نختم هذا البحث عليه، و هو قولهم: ذوالعقل هو الذى يرى الخلق ظاهراً والحق باطناً، فيكون الحق عنده مرآة للخلق، لاحتجاب المرآة بالصورة الظاهرة فيه، احتجاب المطلق بالمقيد، و ذوالعين هو الذى يرى الحق ظاهراً والخلق باطناً، فيكون الخلق عنده مرآة الحق، لظهوره عنده، واختفاء الخلق فيه اختفاء المرآة بالصورة، و ذوالعقل والعين هو الذى يرى الحق فى الخلق والخلق فى الحق، ولا يحتجب باحدهما عن الاخر، بل يرى الوجود الواحد بعينه حقاً من وجه، خلقاً من وجه، فلا يحتجب بالكثرة عن شهود الوجه الواحد الاحد، ولا يزاحم فى شهوده^٥ كثرة المظاهر احدية الذات التى يتجلى فيها، ولا يحتجب باحدية وجه الحق عن شهود الكثرة الخلقية، ولا يزاحم فى شهودها احدية الذات المتجلية فى المجالى، كثرتها، و الى المراتب الثلاث اشار الشيخ الكامل محى الدين الاعرابى قدس سره فى آيات له:

ففى الخلق عين الحق ان كنت ذاعين

و فى الحق عين الخلق ان كنت ذاعقل

١- بليس ٢- والمخالف والمؤلف ٣ و ٤- فاقد و ٥- كذا فى النسختين

و الظاهر فى شهود

و ان كنت ذاعين و عقل فماترى

سوى عين شئى واحد فيه بالشكل

و حيث ان هذا مقام شريف ليس فوفه مقام كما اشرنا اليه، قال الشيخ
ايضاً فى فصوصه: واذذقت هذا ذقت الغاية التى^١ ليس فوقها غاية فى حق^٢
المخلوق، فلا تطمع ولا تتعب نفسك فى ان ترقى اعلى من هذا الدرج، فما
هو ثم اصلا، و ما بعده الا العدم المحض، رزقنا الله و اياكم الوصول الى
هذا المقام بمحمد و آله الكرام، هذا آخر بيان التوحيديات الثلاث بقدر هذا
المقام بالنسبة الى الطوائف الثلاث، والله اعلم و احكم، و هو يقول الحق
و هو يهدى السبيل .

و اما العدل

فالمراد بالعدل و هو انه تعالى لا يفعل القبيح، و لا يخل بالواجب،
و القبيح كل فعل ينفر العقل عنه، و لا يكون ملايماً لحكمه^٣، كالكذب و الظلم
و السرقة و امثال ذلك، فان العقل الصحيح ينفر عن امثالها، و لا يحكم بها
اصلا، و الواجب عليه تعالى و هو الذى تقدم ذكره بانه تعالى حيث خلق الخلق
و كلفهم بتكليف، يجب عليه ان يبعث اليهم احداً من عنده، ليعلمهم هذا
التكليف، و يرشدهم الى سواء الطريق لقوله فيه جل ذكره: لقد من الله
على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلو عليهم آياته و يزرعهم
و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين، و الا يلزم
منه الاهمال و الاجمال فى التكليف و الافعال، و الاخلال بالواجب عن الحكيم
الكامل، و يؤدى ذلك الى نقض غرضه، و نقض الغرض على الحكيم الكامل
محال، فيجب ان يبعث احداً اليهم ليعلمهم ذلك التكليف، و هم يقوموا^٤

١- الذى ٢- حد ٣- لحكم

٤- كذا فى النسختين و الظاهر يقومون،

به و يحصل غرضه منهم لقوله: و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون، و لقوله في الحديث القدسي: كنت كثيراً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ، و هذا يسمى لطفاً كما سبق ذكره غير مرة، بان اللطف هو الذى يكون العبد به الى الطاعة اقرب و من المعصية ابعد، و كل ذلك راجع الى حكم العقل، لان الحسن و القبح عند اكثر العقلاء عقليان لانقليان، و عند البعض بعكس ذلك اعنى هما نقليان، و بينهما خلاف، فالمعتزلة و تابعيهم ذهبوا الى انهما عقليان، و الاشاعرة و تابعيهم ذهبوا الى انهما نقليان، و الحق فى طرف المعتزلة بحكم العقل الصحيح ايضاً، لان النقل ما له دخل فى ذلك، لانه لو كان موقوفاً على النقل و الشرع، ما اقرؤا به الكفار و عبدة الاوثان، لان عندهم، الصدق حسن و الكذب قبيح، و العدل حسن و الظلم قبيح، و كذلك جميع الافعال المستحسنة عند العقل، و المستقبحة عنده، فان اكثر العقلاء اتفقوا على انهما عقليان لانقليان، و مع ذلك كله المعتزلة و تابعيهم استدلوا عليه ببرهان عقلي غير قابل للمنع، نقرره هاهنا حتى يتحقق عندك صدق دعوانا و دعواهم، و هو قولهم: مرادنا فى كونه تعالى عادلا، و هو انه لا يفعل القبيح و لا يخل بالواجب، و هذه المسئلة متفرعة على اثبات الحسن و القبح بحكم العقل مطلقا، فنقول: اعلم ان كل من صدر عنه فعل المكلفين من الافعال الاختيارية، لا يخلو اما ان يكون صدور ذلك الفعل منافراً للعقل، او لا يكون، فالاول هو القبيح، و الثانى اما ان يكون تركه منافراً للعقل او لا يكون، و الاول هو الواجب، و الثانى اما ان يكون فاعله مستحقاً للمدح او لا يكون، و الاول هو الندب ، و الثانى اما ان يكون فعله اولى من تركه او لا يكون، و الاول هو الحسن، و الثانى اما ان يكون تركه اولى من فعله او لا يكون، و الاول هو المكروه، و الثانى هو المباح، و ليس افعال المكلفين بخارج عن هذا الحصر، و اذا ثبت هذا فلا شك ان بعض افعالنا ما يكون العقل منافراً عن فعلها، كالظلم و الكذب و العبث و المفسدة و غير ذلك، و بعض افعالنا ملايماً للعقل، كشكر

المنعم وردالوديعة و قضاء الديون و غير ذلك، والعلم بذلك يجده كل عاقل من نفسه، ولا يحتاج فيه الى شرع ولا نقل، ولهذا يعرفه المنكرون للشرائع، كالكفار الاصلية والبراهمة و عبدة الاوثان، كما يعرفه المليون و ارباب الاديان والشرائع، و من انكر ذلك فهو جاهل مكابر لا يستحق الخطاب، و حيث تقرر هذا، فلنشرع فى بيانه بالنسبة الى الطوايف الثلاث .

اما عدل اهل الشريعة

فجميع مامر فى هذا الباب، و بوجه آخر: و هو انه تعالى لا يفعل القبيح ولا يخل بالواجب، لانه اذا كان عالماً بقبح القبيح و عالماً باستغناؤه عنه، فعلمه دائماً يصرفه عن فعله، ولا يدعو الداعى اليه لاستغناؤه، و مع عدم الداعى و وجود الصارف يستحيل ان يصدر امثال هذه الافعال عن القادر المختار، فثبت انه تعالى لا يفعل القبيح البتة، ولا يخل بالواجب، و اذا ثبت انه تعالى لا يفعل القبيح، فكلما صدر من احداث العالم و ما فيه من خلق الحيوانات الموزية و النبات المضرة و السموم القاتلة، و غير ذلك من التكاليف الشاقة، و تعذيب بعض الحيوان بلا سبب معلوم و امثاله يكون حسناً، و كلما يصدر فى العالم من الظلم و القبح و الكذب و الفساد و غير ذلك انما يصدر عن غيره لاعنه، و لا يريد شيئاً من القبائح اصلاً، لان ارادة القبيح قبيحة، و الى عدم ارادة القبيح و عدم صدوره عنه قال: و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا و الله امرنا بها، قل ان الله لا يأمر بالفحشاء، اتقولون على الله ما لا تعلمون، قل امر ربي بالقسط و اقيموا وجوهكم عند كل مسجد و ادعوه مخلصين له الدين كما بدءكم تهودون، فريقاً هدى و فريقاً حق عليهم الضلالة، انهم اتخذوا الشياطين اولياء من دون الله و يحسبون انهم مهتدون، و هذه الايات من اعظم الدلالات على صدق ما قلناه، و ايضاً قوله تعالى: و ان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك، قل كل من

عند الله، فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثاً ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و ارسلك للناس رسولا و كفى بالله شهيدا، من يطع الرسول فقد اطاع الله و من تولى فما ارسلك عليهم حفيظا، فان هذه الاقوال تشهد بان الافعال القبيحة من العبد، و الافعال الحسنة ايضاً منه، لكن بتوفيق الله و هدايته، لان المدح والذم فيهما راجعان اليه لا الى غيره، و على جميع التقادير ليس هناك قول يدل على ظلمه تعالى و صدور الافعال القبيحة عنه، وهو المراد بالعدل عند ارباب الشريعة بحكم العقل والنقل المطابق لقوله ايضاً: من عمل صالحاً فلنفسه و ما اساء فعليها و ما ربك بظلام للعبيد .

و اما عدل اهل الطريقة

فالعدل عندهم بعد رسوخهم في هذا الاعتقاد، و هو ان الله تعالى اعطى كل شيئاً ما اعطى من الحقايق و الكمالات و الطبايع و الغرايز و الاحوال و الافعال، بمقتضى العدل و القسط من غير حيف و ميل و تقصير و اهمال، لانه الجواد المطلق، و الجواد المطلق ما يوجد على القوابل و المستعدين الا على الوجه الاتم، و الا لا يكون جواداً، و الى هذا اشار بقوله: ربنا الذى اعطى كل شيئاً خلقه ثم هدى، و كذلك بقوله: و آتاكم من كل ما سئلتموه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها، و معناه على ما مر مراراً: اى آتاكم من كل ما سئلتموه فى الازل بلسان استعدادكم و قابلياتكم من غير زيادة و نقصان، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها، اى و ان تعدوا هذه النعمة التى انعم بها عليكم ظاهراً و باطناً بقوله: و اسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة لم تقدر و اعليها و لا على احصائها، فانها غير قابلة للحصر و العد، و قوله: قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولانا و على الله فليتوكل المؤمنون، بيان لهذا المعنى، و تأكيد بان كل فعل يصدر منه لا يكون الا بمقتضى العدل و الحكمة و القسط، فيجب على العبدان يتكل و يعتمد على افعاله و اقواله، و لا يتحرك الا بامره و اشارته من غير التفات

الى غيره، كما قال ايضاً: اليس الله بكاف عبده، و قال: و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئى قدراً، و من هذا ثبتت قدمهم فى مقام الاستقامة و التمكن دائماً، اى قدم اهل الطريقة و ارباب العرفان فى مقام التوكل و التسليم و الرضا و امثال ذلك، كما اشار اليه بقوله: ثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحياة الدنيا و فى الآخرة، و لا يمكن التجاوز عنه، لان كل شخص يعرف ان الحكيم الكامل فى ذاته، العالم بجميع الاشياء بعدها و قبلها، لا يفعل الا بمقتضى علمه و حكمته، و لا يصدر منه شئى خلاف الواقع، لا بدوان يتكل و يرضى بفعله، حسناً كان ذلك الفعل او قبيحاً، لان مقام الرضا و التسليم و العلم بعلم ربه، و انه عالم بحقايق الاشياء كلها يقتضى هذا، و من حيث ان هذا الرضا موجب لرضاء ربه عنه، اشار الحق تعالى فى قوله: ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية جزاؤهم عند ربهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابداً رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه، و لهذا ورد فى اوليائه الذينهم فى هذا المقام، اعنى مقام الرضا و التسليم و التوكل و عدم الالتفات الى الماضى و المستقبل، و قلة التعلق بالامور الدنيوية، التى تكون هى موجبة للحزن و الخوف، اى الحزن على مافات، و الخوف على ما سيحدث، الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون، لانهم فارغين عن الهم و الحزن بالامور الماضية و الآتية، لعلمهم بعلم ربهم، و انه ما يفعل شئى الا على الوجه الذى ينبغى، و من هذا قال امير المؤمنين عليه السلام: وجدت الزهد كله فى كلمتين من القرآن، و هو قوله تعالى: لكيلا تحزنوا على مافاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم، لان المراد تساوى الحالين فى جميع الحالات من المحبوبات و المكروهات، و الملايم و غير الملايم، و قد اشار الى هذا فى بعض اقواله فى هذا المعنى ابسط من ذلك، و هو قوله: اعلموا علماً يقيناً ان الله لم يجعل للعبدان عظمت حيلته و اشتدت طلبته و قويت مكيدته اكثر مما سمى له فى الذكر الحكيم، و لم

يحل بين العبد في ضعفه و قلة حيلته وبين ان يبلغ ماسمى له في الذكر الحكيم،
والعارف لهذا، العامل به، اعظم الناس راحة في منفعة، والتارك له الشاك فيه
اعظم الناس شغلا في مضرة، ورب منعم عليه مستدرج بالنعمة، ورب مبتلى
مصنوع بالبلوى، فزدايها المستنفع في شكرك، و قصر من عجلتك، وقف عند
منتهى رزقك، و هذا الكلام برهان قاطع على صدق جميع ما قلناه في هذا
الباب، و هو و ان سبق اولا فيما مضى من الابحاث السالفة، فانما اعدناها هنا
لمناسبتة لهذا البحث و تسديده له و تقويته، ولا منع من اجزائه في مراتب
كثيرة، لما يحتمل من تأويله و تنوعه .

و ورد عن ابن عباس رضى الله عنه انه قال: كنت رديف رسول الله
صلى الله عليه و آله فقال لى يا غلام او يا بنى اعلمك كلمات ينفعك الله
بهن، قلت بلى يا رسول الله، قال احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده امامك ،
و تقرب الى الله فى الرخاء يقربك فى الشدائد، و اذا سئلت فاسئلى الله، و ان
استعنت فاستعن بالله، فقد جف القلم بما هو كائن الى يوم القيامة، فلو ان
الخلايق ارادوا ان ينفعوك شئى لم يقضه الله عليك، لم يقدروا عليه، و ان
ارادوا ان يضروك بشئى لم يقضه الله عليك لم يقدروا عليه، واعمل للله بالشكر
واليقين، واعلم ان فى الصبر على ما تكره خيراً، كثيراً ، و ان النصر مع الصبر،
و ان الفرج مع الكرب، و ان مع العسر يسراً، و معلوم ان الشخص ما يتمكن من
هذا بشئى الا اذا صار عالماً بما سبق ذكره من سبق علم الله بالاشياء ، قبلها و
بعدها، و صدور الافعال منه تعالى على مقتضى العلم والحكمة، و جاء فى
الاثار ايضاً ان جابر ابن عبد الله الانصارى رحمة الله عليه ، الذى كان من
كبار الصحابه، ابتلى فى آخر العمر بضعف الهرم والعجز، فزاره محمد بن علي
الباقر عليهما السلام، فسئله عن حاله، فقال: انا فى حالة رحب فيها الشيخوخة
على الشباب، والمرض على الصحة، والموت على الحياة، فقال الباقر
عليه السلام: اما انا فان جعلنى الله سبحانه شيخاً احب الشيخوخة، و ان جعلنى

شاباً احب الشيبوبة، وان امرضى احب المرض، وان شفانى احب الشفاء، و ان اماتنى احب الموت، و ان ابقانى احب البقاء، فلما سمع جابر هذا الكلام منه قبل وجهه و قال: صدق رسول الله صلى الله عليه و آله، فانه قال لى انك ستدرك ولدأ من اولادى، اسمه اسمى، يبقر العلم كما يبقر الثور الارض، ولذلك سمى باقراً، اى باقر علم الاولين والآخرين، و يعلم من هذا الكلام الذى سبق فى بيان مقامات العارفين، ان جابراً كان فى مرتبة الصبر، و محمد الباقر عليه السلام كان فى مرتبة الرضا، والفرق بينهما ظاهر.

و بالجملة هذه المراتب لا تحصل الا بعلم العبد بربه انه عالم بحاله و بحال جميع المخلوقات ازلا و ابدأ، و انه عادل فى افعاله و احواله، منزه عن الظلم والتعدى على نفسه و على غيره، كما قال : ان الله لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس انفسهم يظلمون، و اذا عرفت هذا فعليك بتحصيل هذا الاعتقاد، ثم بتحصيل المقامات اللازمة مما مر ذكرها، والله اعلم و احكم، و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل، هذا عدل اهل الطريقة و اعتقادهم فى الحق تعالى جل ذكره .

و اما عدل اهل الحقيقة

بعد رسوخهم فى العدلين المذكورين، فهو ان الله تعالى عادل فى اعطاء وجود الموجودات، كما هو عادل فى اعطاء اخلاقهم و اوصافهم، بعد النظر الى استعدادهم الذاتى و قابلياتهم^٢ الجبلية، و ذلك لان كل موجود فرض فى العالم او لم يفرض، له تعيين و تحقق فى علم ربه قبل ان يوجد فى العين والخارج، والوجود الخارجى له تابع لوجوده العلمى، فيجب عليه تعالى حينئذ اعطاء وجود ذلك الموجود العلمى الازلى، المعدوم فى الخارج، الموجود فى العلم، على ما هو عليه فى تحققه و تعيينه فى علمه، لا ازيد ولا

انقص، لانه لو اعطى وجوده بخلاف ذلك لكان ظلماً فاحشاً، لان الظلم وضع الشئى فى غير موضعه، و هذا غير جايز منه، لانه عادل فى فعله و قوله ، مقسط فى اعطائه و منعه كما سبق ذكره، فيجب ان يعطى وجود كل موجود على ما هو عليه فى نفسه من غير تفاوت من الزيادة والنقص، و هذا هو العدل الحقيقى، لان العدل هو وضع الشئى فى موضعه، بعكس الظلم ، و نقل كثير ورد فى هذا الباب، منها ما سبق من قوله تعالى: و آتاكم من كل ما سئلتموه، لانه يقول: و آتاكم كل ما سئلتموه فى الازل عند الوجود العلمى، لي مطابق الازل الابد، و الوجود العلمى الوجود الخارجى ، و منها ما سبق ايضاً من قوله: قل كل يعمل على شاكلته، لان هذا شاهد عدل على صدق هذه الدعوى، لانه يقول: قل كل يعمل على شاكلته، اى كل يعمل على شاكلته الظاهرة^١ و صورته الحسية، مطابقاً لما فى شاكلته الباطنة و صورته المعنوية، و من هذا قال: فلله الحجة البالغة على عباده^٢، اى فلله الحجة البالغة عليهم بافعالهم الصادرة منهم على مقتضى ذواتهم و ماهياتهم، و اعطائهم الوجود مطابقاً لتلك الماهيات و الذوات، و منها ما سبق من قول النبى صلى الله عليه وآله: كل ميسر لما خلق له، و قد سبق معناه مراراً، و كذلك سئل داود عليه السلام حين قال يا رب لما ذا خلقت الخلق، قال: لما هم عليه ، اى لما هم عليه من القابليات و الاستعدادات، و على هذه التقادير لا يكون لاحد لسان اعتراض و اقامة حجة على الله تعالى بانك لم خلقتنى كذا و كذا ، بان الله تعالى يجيبه^٣ بلسان الحال: بان ما اعطيت وجودك الا على قدر قابليتك و استعدادك، و قابليتك و استعدادك من اقتضاء ذاتك و ماهيتك لا منى، لانى فاعل و انت قابل، و قابلية القابل لا يكون من الفاعل، بل وجوده مطابقاً^٤ لماهيته و قابليته، فانت حينئذ تعرض على قابليتك و استعدادك لاعلى، لان الفاعل ليس له تصرف

١- الظاهرية ٢- كذا فى النسختين و الاية فاقد على عباده ٣- يجيب ٤- مطابق

فی القابل الاعلی قدر قابلیته واعطائه الوجود علی ما هو علیه من حیث القابلیة، و ان قلت^۱ بالعلم انی عالماً بک، فالعلم لیس له تصرف فی المعلوم حتی یرد هذا، والمطابقة شرط بین العلم والمعلوم، لان العلم تابع للمعلوم، فالتابع لایکون عالماً بالمتبوع الاعلی الوجه الذی هو علیه من معلومیته، فحینئذ ما اعطیت وجودک الاعلی الوجه الذی کنت عالماً بک و بماهیئتک علی مقتضی قابلیتک، و انا حکیم عادل عالم کامل، لایصدر منی شیئی الاعلی الوجه الذی ینبغی، و قولی: و لایسئل عما یفعل وهم یسئلون، اشارة الی هذا، و مرادی انی عالم^۲ حکیم، و لایسئل عن فعل العالم الحکیم، و لکن هم یسئلون من جهلهم بحقایق الاشیاء و قدرتهم علی وضع کل شیئی موضعه، و انت لو کنت مثلی عالماً بحقایق الاشیاء کلها، قبلها و بعدها، ما کنت مما یسئل عن فعله، و انا العالم الحکیم الكامل، فلا ینبغی ان یسئل عن فعلی اصلاً، لانی ما فعل شیئاً الا بمقتضی علمی و حکمتی و علی الوجه الذی ینبغی، و من هذا قلت: لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لافی الارض و لاصغر من ذلك و لا اکبر، و قولی:^۳ و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لافی السماء و لا اصغر من ذلك و لا اکبر الافی کتاب مبین، و قولی ایضاً: ذلك تقدير العزیز العلیم یشهد بهذا کله، فارجع الیه و تدبر فیه، فانه ینفتح علیک اسرار هذا المعنی باسرها من غیر مانع لقولنا ایضاً: اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم، و لقولی الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه الیمن، و قد سلف هذا البحث اولاً مبسوطاً فی مسألة القوابل، و انها هل هی مجعولة بجعل الجاعل ام لا، و قد بسطنا الکلام فیهما بسطاً لامزید علیه، ارجع الیه و تدبر اسراره، فانه المرتبة العلیا التي لیس فوقها رتبة، والله اعلم و احکم، و هو یقول الحق و هو یهدی السبیل.

۳- این آیه در نسخه بدل نیست

۲- علیم

۱- کنت بالعلم و انی

واما النبوة

فهي على الاطلاق عبارة عن قبول النفس القدسي حقايق المعلومات والمعقولات عن الله تعالى بواسطة جوهر العقل الاول، المسمى بجبرئيل تارة و بروح القدس اخرى، والرأسالة تبليغ تلك المعلومات والمعقولات الى المستفيدين والتابعين لذلك النبي والرسول.

واما عند اهل الشريعة

فالنبي انسان مبعوث من الله تعالى الى عباده ليكملهم بان يعرفهم ما يحتاجون اليه من طاعته، ويعلمهم ما يجترحهم عن معصيته، وتعرف نبوته بثلاثة اشياء، اولها ان لا يقرر ما يخالف ظاهر العقل، كالقول بان البارى اكثر من واحد، والثانى ان يكون دعوته للخلق الى طاعة الله والاحتراز عن معصيته، والثالث ان يظهر منه عقيب دعوى النبوة معجزة مقرونة بالتحدى مطابقة لدعواه، والمعجز كل فعل خارق للعادة يعجز عن امثاله البشر، والتحدى هو ان يقول النبي لامته: ان لم تقبلوا قولى فافعلوا مثل هذا الفعل او بالعكس، اعنى تقول امته هذا القول بعينه معارضة له، مثل ما قالوا لنبينا افعل كذا وكذا حتى نصدق بنبوتك، كشق القمر وانطاق الحجر وغير ذلك من المعجزات، والفعل الذى يظهر من احد على غير التحدى والتعارض يسمى بالكرامة، وهو المختص بالاولياء، كما ان المعجزة مختصة بالانبياء، والعلة فى بعثة هذا النبي والرسول و هى ان الله تعالى حيث غرضه من خلق العبيد ايصالهم الى كمالهم المعين لهم فى الازل لمقتضى ذواتهم و ماهياتهم، و جب عليه بعثة هؤلاء ليعلمهم كيفية التكليف والعبادة والمعرفة ليحصل به غرضه، وبيان ذلك وهو: انه تعالى اذا امكنهم بسبب كثرة حواسهم وقواهم، واختلاف دواعيهم وآرائهم وقوع الشر والفساد، و وقوع الخير والصلاح، فيجب عليه

بعثة احد^١ اليهم، لينبهم على كيفية معاشرتهم و حسن معاملتهم و انتظام امور معاشرهم ومعادهم التى تسمى شريعة، وهذا اللطف الواجب عليه المتقدم ذكره، و حيث ان الله تعالى غير قابل للاشارة الحسية، و ليس لكل احد قوة اخذ هذا المعنى منه تعالى، و تعليم هؤلاء العباد بغير واسطة ممتنع، فيجب عليه تعيين طائفة من الرسل يكون بينه و بينهم مناسبة، ليأخذوا منه و يوصلوا الى عبيده التابعين، و هذا النبى او الرسول بعد تخلقه باخلاق الله والاتصاف بصفاته يجب ان يكون معصوماً من الصغائر والكباير من اول عمره الى آخره، ليحصل الوثوق بقوله و فعله، كما قالوا : امتناع وقوع القبائح والاخلال بالواجبات عن الرسل على وجه لا يخرجون عن حد الاختيار لئلا ينفر عقول الخلق عنهم و يتقون بما جاؤا به لطف، واللطف واجب عليه تعالى، و يسمى هذا اللطف عصمة، فالرسل يجب ان يكونوا معصومين من الخطاء والزلل، و كل مبعوث من حضرته الى قوم لم يقابل بامر خارق العادة خال عن المعارضة مقرون بالتحدى موافق لدعواه، لم يكن لهم طريق الى تصديقه، و يسمى ذلك معجزاً^٢، فظهور معجزات الرسل واجب بالضرورة، لئلا تبطل بعثتهم و يحصل^٣ غرض الله منهم، فافهم جداً، واليه الاشارة بقوله تعالى: لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب والحكمة و ان كانوا لفي ضلال مبين، هذا ما عند اهل الشريعة فى النبى و الرسول والنبوة والرسالة بقدر هذا المقام، والله اعلم واحكم .

واما عند اهل الطريقة

فالنبوة عندهم بعد رسوخهم فى الطريقة المذكورة اعتقاداً و تصديقاً، هى الاخبار عن الحقايق الالهية والاسرار الربانية، مترتباً على تحقيق اسمائه و صفاته و افعاله، و هى على قسمين، نبوة التعريف و نبوة التشريع، فالاولى

هي الانباء عن معرفة الذات والاسماء والصفات، والثانية جميع ذلك مع تبليغ الاحكام والتأديب بالاخلاق والتعليم بالحكمة والقيام بالسياسة، و يخص هذه بالرسالة، و بيان ذلك على سبيل التفصيل والبسط و هو ان نقول :

اعلم ان للحق تعالى ظاهراً و باطناً، والباطن^١ يشمل الوحدة الحقيقية التي للغيب المطلق، والكثرة العلمية حضرة الاعيان الثابتة، والظاهر لايزال مكتنفاً^٢ بالكثرة لاخلوله عنها، لان ظهور الاسماء والصفات من حيث خصوصيتها الموجبة لتعددتها لايمكن الا ان يكون لكل منها صورة مخصوصة، فيلزم التكثر، ولما كان كل منها طالباً لظهوره و سلطنته و احكامه، حصل النزاع والتخاصم في الاعيان الخارجية، باحتجاب كل منها عن الاسم الظاهر في غيره، فاحتاج الامر الى مظهر حكم عدل ليحكم بينها^٣، و يحفظ نظام العالم في الدنيا والاخرة، و يحكم بربه الذي هو رب الارباب بين الاسماء بالعدالة، و يوصل كلامها الى كماله ظاهراً و باطناً، و هو النبي الحقيقي والقطب الازلي اولا و آخراً و ظاهراً و باطناً، و هو الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله كما اشار اليه بقوله: كنت نبياً و آدم بين الماء والطين، اى بين العلم والجسم، و اما الحكم بين المظاهر دون الاسماء فهو النبي الذي تحصل نبوته بعد الظهور نيابة عن النبي الحقيقي، فالنبي هو المبعوث الى الخلق ليكون هادياً لهم و مرشداً الى كمالهم المقدر لكل واحد منهم في الحضرة العلمية باقتضاء استعدادات اعيانهم الثابتة اياه، و هو قد يكون مشرعاً و قد لا يكون كانباء بنى اسرائيل، والنبوة والبعثة و هى اختصاص الهى حاصل لعينه من التجلى الموجب للاعيان فى العلم، وهو الفيض الاقدس، ولما كان من المظاهر طالباً لهذا المقام الاعظم بحكم التفوق على ابناء جنسه، فرتب النبوة باظهار المعجزات و خوارق العادات مع التحدى، لتميز النبي من المتنبى، فالانبياء عليهم السلام مظاهر الذات الالهية من حيث

ربوبيتها للمظاهر و عدالتها بينها ، فالنبوة مختصة بالظاهر و يشترك كلهم في الدعوة والهداية والتصرف في الخلق وغيرها مما لا بد منه، فالنبوة دايرة تامة مشتملة على دواير متناهية متفاوتة في الحيطه التامة ، كاولى العزم والمرسلين عليهم السلام، و غير التامة كانباء بنى اسرائيل، فالنبوة دايرة تامة مشتملة على دواير متناهية متفاوتة في الحيطه كما بيناه قبل هذا في الدايرة و غير الدايرة، هذا ما عند اهل الطريقة فى بحث النبوة والرسالة والنبى والرسول، وبالله التوفيق.

واما عند اهل الحقيقة

فالنبوة عندهم بعد رسوخهم فى المرتبتين المذكورتين و هى الخلافة الالهية المطلقة، لكن لها مراتب بحسب مراتب الشخص الذى هو مظهر تلك الخلافة، و تلك المراتب لها تعريفات قد سبقت بعضها و قد بقيت البعض الاخر نقره بعبارة اخرى، و هى هذه .

اعلم ان النبوة عندهم بمعنى الانباء ، والنبى هو المنبى عن ذات الله تعالى و صفاته و اسمائه و احكامه و مراداته، والانباء الحقيقى الذاتى الاولى ليس الا للروح الاعظم، الذى بعثه الله الى النفس الكلية اولا، ثم الى النفس الجزئية ثانياً، لينبئهم بلسانه العقلى عن الذات الاحدية والصفات الازلية والاسماء الالهية والاحكام الجليلة والمرادات الجسيمة، و كل نبى من آدم عليه السلام الى محمد صلى الله عليه وآله مظهر من مظاهر نبوة الروح الاعظم، فنبوته ذاتية دائمة، و نبوة المظاهر عرضية منصرمة الانبوة محمد صلى الله عليه وآله، فانها دائمة غير منصرمة، ان حقيقته حقيقة الروح الاعظم، و صورته صورالتى ظهرت فيها الحقيقة بجميع اسمائها و صفاتها ، و ساير الانبياء مظاهرها ببعض الاسماء والصفات تجلت فى كل مظهر بصفة من صفاتها و اسم من

اسمائها، الى ان تجلت في المظهر المحمدي بذاتها و جميع صفاتها و ختم به النبوة، و كان الرسول صلى الله عليه وآله سابقاً على جميع الانبياء من حيث الحقيقة، متأخراً عنهم من حيث الصورة، كما قال: نحن الآخرون السابقون، و قال: كنت نبياً و آدم بين الماء والطين، هذا تعريف النبوة والنبى بقدر هذا المقام .

اما تعريف الخلافة والخليفة و ذلك ايضاً بعبارتهم فهو انهم قالوا: لما اقتضى حكم سلطنة الذات الازلية والصفات العلية بسط مملكة الالهوية و نشر الوية الربوبية باظهار الخلايق و تسخيرها، و امضاء الامور و تدبيرها، و حفظ مراتب الوجود و رفع مناصب الشهود، و كان مباشرة هذا الامر من الذات القديمة بغير واسطة بعيداً جداً، لبعدها المناسبة بين عزه القدم و ذلته الحدث، حكم الحكيم بتخلف نايب ينوب عنه في التصرف والولاية، والحفظ والرعاية، وله وجه في القدم يستمد به من الحق تعالى، و وجه في الحدث يمد به الخلق، فجعل على صورته خليفة يخلف عنه في التصرف، و خلع عليه خلع جميع اسمائه، و مكنه في مسند الخلافة بالقاء مقاليد الامور اليه و احالة حكم الجمهور عليه، و تنفيذ تصرفاته في خزائن ملكه و ملكوته، و تسخير الخلايق لحكمه و جبروته، و سماه انساناً لامكان وقوع الانس بينه و بين الخلق برابطة الجنسية وروابط الانسية، و جعل له بحكم اسميه الظاهر والباطن حقيقة باطنه و صورة ظاهرة، ليتمكن بهما من التصرف في الملك و الملكوت، و حقيقته الباطنة هي الروح الاعظم، و هو الامر الذي يستحق به الانسان الخلافة، والعقل الاول و زيره و ترجمانه، و النفس الكلية خازنه و قهرمانه، و الطبيعة الكلية عامله و هي رئيس القوى الطبيعية، و اما صورته الظاهرة صورة العالم من العرش الى الفرش و ما بينهما من البسيط و المركبات، و هذا هو الانسان الكبير المشير اليه قول المحققين: العالم انسان كبير، و اما قولهم: الانسان عالم صغير، ارادوا به نوع البشر و هو خليفة الله في الارض،

والانسان الكبير خليفة الله في السماء والارض، والانسان الصغير نسخة منتخبة و نخبه منتسخة من الانسان الكبير بمثابة الولد من الوالد، وله ايضاً حقيقة باطنة و صورة ظاهرة، اما حقيقته الباطنة فالروح الجزئى والنفس والطبيعة الجزئيتان، و اما صورة الظاهرة فمسخة منتخبة من صورة العالم، فيها من كل جزء من اجزاء العالم لطيفها وكثيفها قسط و نصيب، فسبحانه من صانع جمع الكل فى احد اجزائه، و قول القائل: و ما على الله بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد صادق فى حق الكل و ان اراد به شخصاً معيناً، و صورة كل شخص نتيجة صورة آدم و حوا عليهما السلام، و معناه نتيجة الروح الاعظم والنفس الكلية، والانسان الكبير هو مظهر الحق المبين، والانسان الصغير قد يصل اليه بفناء تعيناته و محو تقيداته، فيصح له حينئذ ان يقول بلسان الجمع حاكياً عن الانسان الكبير ما يستعجم على بعض السامعين :

وانى و ان كنت ابن آدم صورة فلى فيه معنى شاهد بابوتى

فافهم ذلك، فانه اصل كبير يتفرع عليه فهم كثير من الحقايق، والله يقول الحق وهو يهدى السبيل، هذا آخر البحث فى النبوة والرسالة فى المراتب الثلاث بقدر هذا المقام، و حيث فرغنا من بحث النبوة فالشروع فى بحث الامامة واجب، و هو هذا .

و اما الامامة

فهى على الاطلاق رياسة دينية مشتملة على ترغيب عموم الناس فى حفظ مصالحهم الدينية والدنياوية، و زجرهم عما يضرهم بحسبهما .

و اما عند اهل الشريعة

فالامامة عندهم واجبة فى الدين عقلاً و شرعاً، كما ان النبوة واجبة فى

الفطرة والاسلام عقلاً و سماعاً، و اما الوجوب عقلاً فهو ان احتياج الناس الى امام واجب العصمة يحفظ احكام الشرع عليهم و يحملهم على مراعاة احكامه بالوعد والوعيد و اجراء حدود الدين، كاحتياجهم الى نبي يشرع لهم الاحكام و يبين لهم الحلال والحرام، و احتياج الخلق الى استبقاء الشرع كاحتياجهم الى تمهيدته، و اذا كان ارسال النبي واجباً لكونه لطفاً و تمكيناً، كان نصب الامام ايضاً واجباً لثلاث بطل حجة الله و بيناته، و بوجه آخر: نصب الامام لطف، و اللطف واجب عليه تعالى، فيكون نصب الامام واجباً، و انما قلنا ان نصب الامام لطف لان اللطف هو ما عنده يختار المكلف الطاعة، او يكون الى اختيارها اقرب، ولولاه لما كان ذلك مع تمكنه في الحالين، و لا يكون فيه وجه قبح، و لاشك ان عند وجود الرئيس المهيب النافذ الامر الاخذ على يد السفيه للضعيف^١ المنتصف للمظلوم من الظالم يرتفع الفساد كله او اكثر، فوجب ان يكون وجوده لطفاً كساير اللطاف، و انما قلنا ان اللطف واجب على الله تعالى، لان كلما كان كذلك يجب ان يفعله الحكيم، لانه لو لم يفعله مع بقاء التكليف، لكان المكلف غير مزاح^٢ العلة، فيكون الحق تعالى ناقضاً لغرضه، و هو عليه تعالى محال، و اذا ثبت المقدمتان ثبت ان نصب الامام واجب عليه تعالى، هذا من حيث العقل والدلائل العقلية، فاما من حيث النقل و شواهد النقلية فقوله تعالى: يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم، و وجه الاستدلال به و هو انه تعالى امر المكلفين بطاعة اولى الامر، كما امر بطاعته و طاعة رسوله، و اذا كان طاعته و طاعة رسوله واجبة، فوجب ان يكون طاعة اولى الامر كذلك، لان حكم المعطوف عليه في الغالب، و اذا ثبت هذا فنقول: لا يخلو اما ان يكون معيناً او غير معين، و الثاني باطل، و الا لزم الاجمال و التعطيل، و الاول اما ان يكون ذلك المعين جميع الامة او بعض الامة، و الاول باطل بالضرورة، فبقى الثاني، فوجب ان

٢- مزاح زاح كشف - زال - بعد

١- كذا في النسختين و يمكن ان يكون الضعيف

يكون فى الامة شخص معين معصوم لا يجوز عليه الخطاء يسمى باولى الامر، وهذا هو المطلوب، فيجب حينئذ ان يكون الامامة^١ واجبة فى الدين عقلاً وشرعاً خلافاً لآكثر الامة، فان اكثرهم لا يعدون الامامة^٢ من اركان الدين والاسلام، لقلّة دينهم واسلامهم، و يجوزون ان يكون هذا الشخص المسمى باولى الامر سلطان من سلاطين العالم، او ملك من ملوكه موصوف بالظلم و الفسق، ولا يجوزون ان يكون امام^٣ معصوم من اهل البيت عليهم السلام، منصوص^٤ عليه من قبل الله و قبل رسوله، ولا يعرفون ان اولى الامر اذا كان من السلاطين او الملوك، و يكون سلطنتهم و تملكهم^٥ قهراً و غلبة لايجوز عليه تعالى ان يأمر الخلق بمطاوعتهم^٦ وجوباً، لان الامر بمطاوعة^٧ الظالم او الفاسق يكون ظلماً و فسقاً، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً، والذى ذهب اليه الطايفة الامامية بان النبى والامام يجب ان يكونا معصومين، هذا علتة، لانهما لولم يكونا معصومين لكان يلزم من الامر بمطاوعتهما فسق و ظلم من الله تعالى، و جل جناب الحق ان يكون متصفاً بهما، وقد عرفت من النقل تنزيهه وتقديسه، وكذلك من العقل، كقولهم: يجب ان يكون الامام معصوماً من جميع القبائح وكذلك النبى عليه السلام، قبل الامامة و بعدها، لان العلة فى وجوب عصمة النبى والامام واحد، و اذا كانت عصمة النبى واجبة يجب ان يكون عصمة الامام كذلك، واما قولهم فى علة عصمة النبى مطلقاً فهو قولهم المتقدم ذكره، يجب ان يكون النبى معصوماً من القبائح كلها صغيرها و كبيرها قبل النبوة و بعدها، عمداً كان او نسياناً، لان جواز ذلك عليه ينفر العقل عن متابعتة، ولا يليق بالحكيم ايجاب من ينفر العقل عن متابعتة، فيجب ان يكون معصوماً من جميع القبائح، و ايضاً هذا الشخص المسمى باولى الامر يجب ان يكون فى زمان النبى صلى الله عليه وآله معيناً محققاً، حتى لا يلزم الاجمال والتعطيل

٥- تمكنهم

٤- منصوصاً

٣- اماماً معصوماً

١ و ٢- الامام

٦- بمتابعتهم

والعبث من الله تعالى، لان هذا لو لم يكن معيناً لكان الله تعالى مخللاً بالواجب، وكذلك النبي، وهذا غير جائز باتفاق العقلاء، و ايضاً قد تقرر ان نصب الامام واجب عليه تعالى، لان الامام يجب ان يكون معصوماً، و العصمة امر خفى لا يطلع عليه غير الله، لانه لا يعلم الغيب الا الله، فيجب عليه نصبه و تعيينه، و قد عينه في كتابه تعييناً ظاهراً جلياً في قوله: انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راعون، لان الزكوة في الركوع ما اعطى احد غير امير المؤمنين علي^٢ عليه السلام باتفاق اكثر المفسرين، فيكون هو المراد باولى الامر لتعيين الحق عليه لا غير، و كذلك بعده لا يكون الا اولاده المعصومون، لان العصمة شرط في الامامة و الولاية، و ليس هناك احد غيرهم يوصف بالعصمة بقول الخصم ايضاً، و اليهم اشار الحق تعالى في قوله: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً، و كذلك قوله: فسوف يأتى الله بقوم يحبهم و يحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله و لا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله واسع عليم، لان هذا اخبار عن الاستقبال دون غيره من الازمان، و كذلك قوله: و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين، لان الارث النبوى و العلم الالهى الذى هو الارث لا يستحقه احد غيرهم، و علامة ذلك و صحته قوله تعالى فى الاية ضعفهم فى زمن المراونة و العباسيين و الى الان من كثرة الاعداء و قلة الناصر، لان المهدي عليه السلام لو لم يكن خائفاً من الاعداء لوجب عليه الظهور، و الا لكان مخللاً بالواجب، و هذا لا يجوز كما هو مذكور فى الكتب الكلامية، و فيهم ورد ايضاً: ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعداً عليه حقاً فى التوراة و الانجيل و من اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذى

بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم، التائبون العابدون الحامدون السائحون
الراكون الساجدون الامرون بالمعروف والناهون عن المنكر والحافظون
لحدود الله و بشر المؤمنين، لان استحقاق هذه الاوصاف ليس الا لهم عند
التحقيق، و امثال ذلك كثيرة فى القرآن والاحبار فاطلب من مظانها، والله
يقول الحق و هو يهدى السبيل، هذا ما عند اهل الشريعة فى الامامة و ما
يتعلق بها.

و اما عند اهل الطريقة

فالامامة عندهم هى الخلافة من قبل الله و من القطب الذى يكون فى
زمانه، والامام عبارة عن صاحب هذه الخلافة المعبر عنه بالولى، والولى
يكون على قسمين، قسم منهما هو الذى يكون ولايته اذلية ذاتية حقيقية
يسمى بالولى المطلق، و هو القطب الاعظم، و قسم آخر و هو الذى يكون
ولايته مستفادة من ذلك الولى المطلق، اعنى كسبية ارثية عارضية و يسمى
بالولى المقيد، و هو الامام او الخليفة، والقسمان ترجع الى حقيقة نبينا
صلى الله عليه وآله و الى من يكون ورثته من اهل بيته، كامير المؤمنين و
اولاده عليهم السلام، و هذا المقام على هذا التقدير يحتاج الى تعيين ثلاثة
اشياء، الاول الى تعيين الولاية، والثانى الى تعيين الولى المطلق، والثالث
الى تعيين الولى المقيد.

اما الاول فالولاية عندهم هى التصرف فى الخلق بعد فنائهم فى الحق
و بقائهم به، و ليست فى الحقيقة الا باطن النبوة التى ظاهرها الانباء و باطنها
التصرف فى النفوس باجراء احكام عليها، و حيث ان النبوة مختومة من
حيث الانباء، اذ لا نبى بعد محمد صلى الله عليه وآله، فلم يبق الا الولاية
من حيث التصرف فى النفوس ابدالاباد، لان نفوس الاولياء^٢ من امة محمد

صلى الله عليه وآله حملة تصرف ولايته، يتصرف بهم في الخلق بالحق الى يوم القيامة، بل الى غير النهاية، فباب الولاية مفتوح و باب النبوة مسدود، و علامة صحة الولي متابعة النبي في الظاهر، لانهما يأخذان التصرف من مأخذ واحد، اذ الولي هو مظهر تصرف النبي، ولا يتصرف الا واحداً، ومن هذا تكلم بعض الاتباع عن نفسه بخصائص النبي صلى الله عليه وآله على سبيل الحكاية، فنزل نفسه من النبي بمنزلة الالة من التصرف نحو قول ابن الفارض رحمة الله عليه :

الى رسولا كنت منى مرسلا و ذاتى بآياتى على استدلت
الى قوله:

وكلهم عن سبق معنى داير بدايرتى او وارد من شريعتى
فكما ان النبوة دايرة متألفة في الخارج من نقط وجودات الانبياء، و كاملة بوجود النقطة المحمدية، لانه مثل النبوة بحائط كمل الا موضع لبنة واحدة و هي وجوده، فالولاية ايضاً دايرة متألفة في الخارج من نقط وجودات الاولياء، كاملة بوجود النقطة التى سيختم بها الولاية، و هو محمد بن الحسن صاحب الزمان، المعبر عنه بالمهدى عليه السلام، كما اشار اليه بعض العارفين بعد قيام العقل والنقل والكشف بصحته، و هو قوله :

القطبية الكبرى هي مرتبة قطب الاقطاب، و هو باطن نبوة محمد عليه السلام، فلا يكون الا لورثته، لاختصاصه عليه السلام بالاكملية، فلا يكون خاتم الولاية و قطب الاقطاب الا على باطن خاتم النبوة، و قال ايضاً: خاتم النبوة هو الذى ختم الله به النبوة، ولا يكون الا واحداً و هو نبينا صلى الله عليه وآله، و كذا خاتم الولاية، و هو الذى يبلغ به صلاح الدنيا والاخرة نهاية الكمال، ويختل بموته نظام العالم و هو المهدى عليه السلام، الموعود في آخر الزمان، و قد قيل في الولاية والولي وجه آخر، و هو: ان الولاية هي قيام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه، و ذلك بتولي الحق اياه، حتى بلغه غاية مقام القرب

والتمكنين، والولى من تولى الحق امره و حفظه عن العصيان، ولم يخله و نفسه بالخذلان، حتى يبلغه فى الكمال مبلغ الرجال، قال الله تعالى: و هو يتولى الصالحين، و قال: انت ولى فى الدنيا والاخرة توفنى مسلماً و المحقنى بالصالحين، و الشيخ الاعظم قدس سره قد فصل الولاية تفصيلاً، و قد قسم لها تقسيماً و هو اوضح من ذلك كله، و ذلك قوله:

اعلم ان الولاية ينقسم بالمطلقة و المقيدة، اى العامة و الخاصة، لانها من حيث هى هى صفة الهية مطلقة، و من حيث استنادها الى الانبياء و الاولياء مقيدة، و المقيد متقوم بالمطلق، و المطلق ظاهر فى المقيد، فولاية الانبياء و الاولياء كلهم جزئيات الولاية المطلقة، كما ان نبوة الانبياء جزئيات النبوة المطلقة، و النبوة المطلقة ليست الا للحقيقة المحمدية من حيث الظاهر، و الولاية المطلقة الالباطنها من حيث الباطن، لكن ظهور ولايته المطلقة مخصوصة بورثته المقيدة من اولاده و اهل بيته من الائمة المعصومين عليهم السلام، فالنبوة المطلقة كما هى مخصوصة به و بحقيقته بالاصالة، و بعده بالانبياء و الرسل الذين كانوا من مظاهره من آدم الى عيسى عليه السلام بالاضافة، فالولاية المطلقة يكون مخصوصة بعلى بن ابيطالب عليه السلام و بحقيقته بالوراثة الحقيقية الازلية الذاتية، و بعده باولاده المعصومين عليهم السلام بالاضافة، الى ان يختمها الله بالمهدى عليه السلام، و علة تخصيص الولاية المطلقة بعلى عليه السلام بعد قيام العقل و النقل و الكشف بصحته، كما هو مذکور فى مواطنه قول النبى صلى الله عليه و آله ثم قول الشيخ الاعظم محى الدين الاعرابى فى مواضع شتى، فالذى ورد باسناد صحيح عند اخطب خوارزم و احمد بن حنبل، و هما من اجلاء فقهاء الجمهور و ممن يعتمد على روايتهما و نقلهما و ما يوردها عندهم و كثير من الصحابة انه قال: خلق الله تعالى روحى و روح على بن ابيطالب قبل ان يخلق آدم بالفى الفى عام، و اما قول الشيخ المقدم ذكره، فالذى ذكره فى فتوحاته بعد بحث طويل

فيه و هو قوله مشيراً الى النبي عليه السلام: وكان سيد العالم بأسره، و اول
ظاهر فى الوجود، و كان وجوده من ذلك النور الالهى، و من الهباء، و من
الحقيقة الكلية، و فى الهباء وجد عينه و عين العالم بجملته، و اقرب الناس
اليه على بن ابيطالب و اسرار الانبياء اجمعين^١.

و اما الثانى و الثالث من التقسيم المذكور اعنى تعيين خاتم الاولياء
مطلقاً بالولاية المطلقة، و تعيين خاتم الاولياء مقيداً بالولاية المقيدة، فذلك
يعرف من الابحاث المذكورة الان، و يحتاج الى بسط و تفصيل مرة اخرى،
فالولى و الامام عند اهل الطريقة هو الولى المقيد و الامام التابع للولى
المطلق، كما ان النبي عندهم هو النبي المقيد و الرسول التابع للنبي المطلق،
و هذا هو المقصود من هذا البحث، ليطابق ترتيب النبوة ترتيب الولاية، و
ترتيب المطلق ترتيب المقيد، والله اعلم و احكم، و هو يقول الحق و هو يهدى
السييل، هذا ما عند اهل الطريقة فى الامام و الولى.

و اما عند اهل الحقيقة

فالامام و الولى عندهم الامام الاعظم و الولى المطلق، المعبر عنه بالقطب
و امام الائمة الذى يكون عليه مدار الوجود و قيام الشريعة و الطريقة
و الحقيقة، و اليه يرجع مراتب الكل^٢ من النبي و الرسول و الولى، و اليه اشار
الشيخ الاعظم قدس سره فى فصوصه بعد كلام طويل بقوله: و ليس هذا العلم
الا لخاتم الرسل و خاتم الاولياء، و ما يراه احد من الانبياء و الرسل الا من
مشكوة الرسول الختم، و لا يراه احد من الاولياء الا من مشكوة الولى الختم،
حتى ان الرسل لا يرونه متى رأوه الا من مشكوة خاتم الاولياء، فان الرسالة
و النبوة اعنى نبوة التشريع و رسالته ينقطعان، و الولاية لا ينقطع ابداً،
فالمرسلون من كونهم اولياء لا يرون ما ذكرناه الا من مشكوة خاتم الاولياء،

١- و فى الفتوحات: على بن ابيطالب، امام العالم و سر الانبياء اجمعين ج ١ ص ١٥٤ ٢- كل

فكيف من دونهم من الاولياء، و ان كان خاتم الاولياء تابعاً فى الحكم لما جاء به خاتم الرسل من التشريع، فذلك لا يقدر فى مقامه ولا يناقض ما ذهبنا اليه، فانه من وجه يكون انزل، كما انه من وجه يكون اعلى، و قال بعد كلام يسير بعده: فكل نبى من لدن آدم الى آخر نبى، ما منهم احد يأخذ الا من مشكوة خاتم النبيين و ان تأخر وجود طينته، فانه بحقيقته موجود، و لهذا قيل: فهو المعطى لجميع الانبياء والرسل والاولياء مقاماتهم فى عالم النور و فى عالم الارواح و فى عالم المثال، و قوله عليه السلام: كنت نبياً و آدم بين الماء والطين، و غيره من الانبياء ما كان نبياً الا حين بعث، و كذلك خاتم الاولياء كان ولياً و آدم بين الماء والطين، و غيره من الاولياء ما كان ولياً الا بعد تحصيله شرايط الولاية من الاخلاق الالهية والاتصاف بها من كون الله يسمى بالولى الحميد، فخاتم الرسل من حيث ولايته نسبتته مع الخاتم^١ للولاية نسبة الاولياء والرسل معه، فانه الولى، والرسول النبى و خاتم الاولياء الولى الوارث الاخذ عن الاصل، الشاهد للمراتب، و هو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلى الله عليه و آله مقدم الجماعة و سيد ولد آدم فى فتح باب الشفاعة،

و هذا الكلام بعد دلالة على وجود خاتم الاولياء و صدق جميع ما قلناه فى هذا الباب دال على ان خاتم الاولياء مطلقاً امير المؤمنين على عليه السلام، لانه قيده بحسنة من حسنات سيد المرسلين، و ليس حسنة سيد الرسل^٢ على الوجه الذى ذكروا الشراح^٣ فى شروحه للفصوص الا هو، و حيث عرفت بحث الامامة من طريق طوايف الثلاث فلنشرع فى بحث المعاد الذى هو آخر اصل من الاصول الخمسة على ما شرطناه، و بالله التوفيق .

١- الختم فى النسختين ولكن الفصوص كان الخاتم

٢- المرسله

٣- الشراح

للفصوص فى شروحه

و اما المعاد

فاعلم ان المعاد مطلقاً عبارة عن رجوع العالم و ما فيه الى ما صدر منه صورة و معنى فى المراتب القيامة الثلاث التى هى الصغرى والوسطى والكبرى آفاقاً و انفساً، و هى تصل بحسب التفصيل الى اثنا عشر قيامة صورية و معنوية، محتوية على الصغرى والوسطى والكبرى، و ترتيب ذلك و هو ان تعتبر فى الافاق ثلاث قيامة صورية، و كذلك ثلاث قيامة معنوية، و كذلك فى الانفس، فيكون اثنا عشر قيامة ضرورة، و نحن نبين لك تفصيل ذلك فى هذا المقام اختصاراً، لان هذا المكان لا يحتمل اكثر منه، و اذا عرفت هذا فلنشرع فيها اولاً من حيث الشريعة، ثم من حيث الطريقة، ثم من حيث الحقيقة كما شرعنا فى الاصول الاربعة المذكورة كذلك، و هو هذا :

اما معاد اهل الشريعة

فالمعاد عندهم عبارة عن جمع اجزاء بدن الميت و تأليفها مثل ما كان، و اعادة روحه اليه، و هذا هو المعبر عنه بحشر الاجساد، و هذا ممكن، و الله تعالى قادر على كل الممكنات و عالم بها، و الجسم قابل للتأليف، فيكون قادراً و هو المطلوب، و بنوا على هذا مقدمات عقلية، منها ان الله تعالى خلق الانسان و اعطاه العلم و القدرة و الارادة و الإدراك و القوى المختلفة، و جعل زمام الاختيار بيده، و كلفه بتكليف شاق، و خصه بالطاف خفية و جليلة، لغرض عايد اليهم، و ليس ذلك الانوع كمال لا يحصل الا بالكسب، اذ لو امكن بلا واسطة لخلقهم عليه ابتداء، و لما كان الدنيا هى دار التكليف فهى دار الكسب، يعمر الانسان فيها مدة يمكن تحصيل كماله فيها، ثم يحول الى دار الجزاء و يسمى دار الآخرة، و منها ان الانبياء باسرهام اخبروا بحشر الاجساد، و هو

موافق للمصلحة الكلية، فيكون حقاً لعصمتهم و استحالة صدور الكذب عنهم، وكذلك الجنة والنار المحسوستان كما وعدوا به حق، لامكانها واخبار الصادق بها، ومنها ما قالوا في جواب قوم قالوا اعادة المعدوم محال والالزم تخلل العدم في وجود واحد، فيكون الواحد اثنين، وهو قولهم: ولما كان حشر الاجساد حقاً وجب ان لا يعدم اجزاء ابدان المكلفين و ارواحهم، بل بتبدل التأليف والمزاج والفناء المشار اليه في قوله تعالى: كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام، كناية عنه، و منها ما قالوا في جواب قوم قالوا حقيقة الانسان عرض، و هو قولهم الذى يشير اليه الانسان حال قوله: انا لو كان عرضاً لاحتاج الى محل يتصف به ، لكن لا يتصف شيئاً بالانسان بالضرورة، بل يتصف هو باوصاف غيره ، فيكون جوهرأ ، ولو كان هو البدن او شيئاً من جوارحه لم يتصف بالعلم، لكنه يتصف به بالضرورة، فيكون جوهرأ عالمأ، والبدن و ساير الجوارح آلاته فى افعاله، و ذلك هو المسمى بالروح فى الشرع الالهى، ومع ذلك كله قد اختلف الناس فيه اختلافاً شديداً، فالدهرية انكروه و قالوا الانسان ينعدم بموته، فلا يكون له عود الى الوجود، والقائلون بان المعدوم شيئى قالوا: بانه ينعدم بموته ثم يعود الى الوجود، و حينئذ يثاب او يعاقب، اما انعدامه فلقوله تعالى: كل من عليها فان، و اما عوده فلو جوب كونه مثاباً او معاقباً فى الآخرة كما اخبر به الكتاب الكريم فى مواضع كثيرة، والنفاة القائلين بكونه جسمأ قالوا: افناؤه و هلاكه عبارة عن تلاشى اجزائه و اضمحلال اعضائه كالتركيب و غيره، و اعادة جميع اجزائه و احداث اعراض فيه مثل ما كانت قبل موته، و هذا هو الحق من الاقوال المذكورة عندهم، والقول بالاجزاء الاصلية والحكم بالتأليف بعد التبديل، و ان النفس جوهر بسيط، اولى وانسب من غيره بان صاحبه يخلص من جميع الشبهات والاعتراضات، واكثر هذه الدلائل منقولة من كلام خواجه نصير الدين الطوسى رحمة الله عليه من الفصول فى الاصول و غيره، و ذكر فيه

ايضاً شبهة للفلاسفة و قام بجوابهم، نذكره هاهنا و نقطع هذا البحث عليها و هو قوله: قالت الفلاسفة حشر الاجساد محال، لان كل جسد اعتدل مزاجه واستعد، استحق فيضان النفس من العقل الفعال، فلواتصف اجزأؤ بدن الميت بالمزاج، لاستحق نفساً من العقل، واعيداليه نفسه الاولي على قولكم، فيلزم اجتماع نفسين على بدن واحد و هو محال، و نحن لما اثبتنا الفاعل المختار وابطلنا قواعدهم لم نحتج الى جواب هذه الهذيانات، والله يقول الحق و هو يهدى السبيل، هذا ما عند اهل الشريعة في المعاد.

و اما معاد اهل الطريقة

فالمعاد عندهم بعد اعتقادهم في المعاد المذكور عبارة عن عود مظاهر بعض الاسماء الى مظاهر اسماء اخر، لقوله تعالى: يوم نحشر المتقين الى الرحمان و فداً.

اعلم ان القيامة و المعاد اجمالاً عبارة عن ظهور الحق بصور اسمى الباطن و الاخر مع اسماء آخر كالعدل و الحق و المحيي^١ و المميت^٢، كما ان الدنيا و المبداء عبارة عن ظهوره بصورة اسمى الظاهر و الاول مع اسماء آخر كالمبدى و الموجد و الخالق و الرزاق و امثالها، و ذلك لتوفية حقوق كل اسم من اسمائه الغير المتناهية، لان ظهوره بصور الاسماء مطلقاً المسمى بالخلق و العالم المشار اليه في قوله: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لم يكن الا لذلك، اى عن توفية حقوق كل اسم من اسمائه، و قد تقرر عند اهل الله و خاصته، ان اسمائه بحسب الجزئيات و الاشخاص غير متناهية، و ان كان بحسب الكلليات و الانواع متناهية، فيجب ان يكون دائماً متجلياً بصور اسمائه و صفاته دنياً كان او آخرة، ولهذا ذهب بعض العارفين الى ان الدنيا و الآخرة مظهران من مظاهره، فيجب ان يكونان دائماً واقعتان

غير موقوفتان على زمان و آن، فان المظاهر يستحيل رفعها عن الوجود، والمراد من ذلك ان القيامة عبارة عن تغيير عالم الظاهر و تبديله و رجوعه الى الباطن دائماً، كما ان الدنيا عبارة عن ظهور الباطن بصور الظاهر دائماً و رجوعه اليه كذلك، لان الاسماء وان كانت كثيرة لكن لا يخرج حكمها عن هذه الاربعة، و هو الاول والاخر والظاهر والباطن، فان الاول والظاهر واخواتها من قبيل الدنيا والمرتبة المبدئية، والباطن والاخر واخواتها من قبيل الآخرة والمرتبة النهائية، و هذا النظر و ان جازماً بوجه لكن هو غير جازم بوجه آخر، والحق في ذلك والذي نحن بصدده، و هو ان لكل اسم من اسماء الله تعالى اقتضاء و احكام، فالآخرة من اقتضاء الاسم القهار والواحد والاحد والصدمة والفرد والمعيد والمآحى والمميت و غير ذلك، كما ان الدنيا من اقتضاء الاسم الظاهر والمبدى والاول والموجد و غير ذلك، و ان كل واحد منها نفس الاخر عند التحقيق، لان المغايرة في الاحكام والاثار، لافى الذات والحقيقة، والحق تعالى جل ذكره عن هذا الابداء والاعادة والظهور والبطون والعروج والنزول والكثرة والوحدة و الدنيا والآخرة عبر في القرآن الكريم بالامر فى مواضع منها، قوله: يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنة، ومنها قوله: تعرج الملائكة والروح اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة، و توجيه ذلك و هو ان سير الكواكب السبعة بعضه بالاشترك و بعضه بالانفراد، فالذى بالانفراد خاصة و هو الف سنة لكل كوكب منها، والذى بالاشترك و هو سبعة آلاف سنة يحصل على الحساب الهندسى، و ضرب السبعة فى السبعة، تسع و اربعون سنة يكون تكميلها باضافة الكبيسيات اليه فى هذه المدة التى هى الالف، فتخرج خمسين الف سنة كاملة، وهذه تسمى بالقيامة العظمى، والسبعة المخصوصة بكل واحدة من الكواكب القيامة الوسطى، والالف الخاص يشير بالخاص الى القيامة الصغرى، و اذا عرفت هذا فاعلم ان الغرض

من مجموع هذه الابحاث ان يتحقق عندك و عند غيرك ان الحق تعالى عبر بالامر عن مجموع هذا العروج والنزول والظهور والبطون والابداء والاعادة لقوله ايضاً غير ما سبق: الله الذى خلق سبع سموات و من الارض مثلهن ينتزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شئى قدير و ان الله قد احاط بكل شئى علماً، و لقوله: الله الذى رفع السموات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش وسخر الشمس والقمر كل يجرى لاجل مسمى يدبر الامر يفصل الايات لعلكم بقاء ربكم توقنون، ليعلم ان هذا الامر المعبر عنه بهذا المجموع راجع اليه دائماً على الوجه الذى قررناه، لان الدنيا والاخرة مظهران من مظاهر الكلية كالمائة والالف بالنسبة الى الواحد فى مراتب الاعداد و ظهوره بها، فان الالف والمائة من اعظم مظاهر الواحد فى مراتب الاعداد، لكن ليس انحصاره فى مراتب الاعداد محصورة فيهما، لان ظهوره فى الاعداد بحسب الكلى ينحصر فى مثل هذا، والا من حيث الجزئى فغير منقطع ازل الازال و ابدال الابد، و كذلك الحق و مظهره، فان الدنيا والاخرة و ان كانتا من اعظم مظهره، لكن ليس ينحصر ظهوره فيهما، لان ظهوره فيهما و فى امثالهما ينحصر من حيث الكلى، و اما من حيث الجزئى فغير منقطع ازل الازال و ابدال الابد، و على جميع التقادير لابد من رجوع المظهر الى الظاهر فى موطنى الدنيا والاخرة، المشتملان على موطن غير متناهية، و هذا هو حقيقة المعاد لا غير، اعنى رجوع المظهر الى الظاهر، والمسحاط الى المحيط، و عن هذا عبر ايضاً بالتقدير والشأن فى قوله: ذلك تقدير العزيز العليم، و فى قوله: كل يوم هو فى شأن، و تقديره و هو انه كل يوم من ايامه الالهوية التى هى خمسين الف سنة، او من ايام الدنيا التى هى سبعة آلاف سنة فى شأن من هذه الشئون و امر من هذه الامور الذى هو استيفاء حقوق كل اسم من اسمائه فى صورة مظهر من مظهره و مرتبة من مراتبه فى موطن النزول والعروج والظهور والبطون، و ذلك لان الاكوان مظاهر الافعال،

والافعال مظاهر الصفات، والصفات مظاهر الاسماء، والاسماء مظاهر الذات وكمالاتها الذاتية الغير المتناهية، وحيث تقرر ان الافعال والصفات والاسماء والكمالات غير متناهية، تقرر ان الرجوع والعود لا يكون الا كذلك، لكن من حيث الجزئيات لا الكليات، لان الجزئى مثلاً اذا عاد الى الكلى او المركب الى البسيط، يجوز عود الجزئى الى الكلى والمركب الى البسيط مرة اخرى من غير توهم قدم فى شئى من المحدثات والممكنات، او توهم نقص فى الشرعيات والنقليات، فان اندراج بعض الاسماء فى البعض الاخر او اندراج بعض المظاهر فى البعض الاخر لا يكون سبباً لذلك اصلاً، والباقي باق فى الازل، والفانى فان لم يزل، ان فى ذلك لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد، و قوله تعالى: ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود و ما تؤخره الا لاجل معدود يوم يأتى لاتكلم نفس الا باذنه فمنهم شقى وسعيد فاما الذين شقوا فى النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا فى الجنة خالدين فيها مادامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجدود، برهان قاطع على صدق هذا المعنى و اثبات القيامات الثلاث على الوجه المذكور، وما يعرف ذلك الامن يعرف معنى قوله: مادامت السموات والارض الاما شاء ربك، و هاهنا ايضاً اسرار كثيرة، لبها و خلاصتها ما جرى ذكرها من قبل، و اذا عرفت هذه الضوابط كلها و تحققت معنى العود الحقيقى والرجوع الكلى الاسمائى فاعلم :

ان للاسماء الالهية احكاماً و آثاراً، اولها ايضاً دول و دورات و ابتداء و انتهاء، و بيان ذلك مفصلاً، و هو ان العقل الصحيح يبحكم بان حكم الاسم الضار غير حكم الاسم النافع، و اثر الاسم المحيى غير اثر الاسم المميت، و دولة الاسم الهادى غير دولة الاسم المضل، و كذلك الاول والاخر و الظاهر

والباطن الى غير ما لا يتناهى من الاسماء المتقابلة، فكما ان الدنيا من اقتضاء اسم 'الاول والظاهر واخواتها، فالآخرة^٢ من اقتضاء اسم^٣ الآخر والباطن واخواتها، فكما ان وجود الدنيا و ظهور احكامها كان واجباً في الحكمة الالهية بمقتضى الاسماء المتعلقة بها، فكذلك وجود الآخرة و ظهور احكامها، فانها بكون واجبة ايضاً في الحكمة الالهية بمقتضى الاسماء المتعلقة بها كما مر ذكرها، و هذا ضابط كلي يعرف منه ضوابط كثيرة، و مع ذلك كله نمثل لك مثالا في هذا المعنى يسهل عليك ادراك هذا السر سريعاً و هو :

ان الوجود و سلطنته الحقيقية المعنوية واقعة على ترتيب السلطنة الصورية المجازية، اعني كما ان السلطنة الصورية مترتبة على السلطان والوزير والامير والجنود والرعايا و غير ذلك من التوابع، فكذلك السلطنة الحقيقية، فانها ايضاً مترتبة على ذلك كله، فالاسماء الذاتية كالوزير، والصفاتية كالامير، والفعلية كالجنود، و ما يحصل من تركيب كل واحد منها كالرعايا، فكما ان كل شخص من اعوان السلطنة الصورية فهو مخصوص بامر لا يشاركه غيره، فكذلك كل اسم من اسماء السلطان الحقيقي وسلطنته الحقيقية فانه مخصوص بامر لا يشاركه غيره، و على هذا التقدير كل موجود من الموجودات الخارجية يكون مظهراً لاسم من اسمائه تعالى، و محلاً لاثره و حكمه، لا يكون رجوعه الا اليه، لان ذلك الاسم هو ربه، و هو مربوب له كما سبق ذكره، و يشهد بذلك ايضاً قوله تعالى: يوم نحشر المتقين الى الرحمان و فداً، و قوله: و ان الى ربك المنتهى، و ان كان في الحقيقة لا يكون رجوع الكل الا الى الله، كرجوع كل الرعية الى السلطان المجازي عند التحقيق مع وجود الوزير والامير والحاجب والنايب و تعلق كل واحد منهم بهؤلاء، و بيان ذلك مرة اخرى، و هو انه اذا جاء شخص مثلاً الى السلطان المجازي و طلب منه انعاماً، فانعامه لا يد وان يكون على يد خازن من خزانة، و كذلك الذي

يجئى اليه و يطلب حكم مدينة، فانه لا يكون رجوعه الا الى الوزير، و كذلك الذى يطلب منه النصرة والغلبة على عدوه او ظالم من الظلمة، فان رجوعه لا يكون الا الى امير من امرائه، و كذلك الى ما لانهاية له من الاعوان والاجناد والرعايا، لان امور السلطنة و انتظامها ما يجرى بدون هئولاء، فان الكل من حيث الكل لا ينتظم الا بالكل، ف كذلك السلطان الحقيقى، فان الفقير اذا توجه اليه اوالى حضرته و قال يا الله و طلب المال، لابد و ان يكون رجوعه الى الاسم الغنى، و كذلك المريض اذا توجه و قال يا الله و طلب الصحة، فانه لابد و ان يكون رجوعه الى الاسم الشافى، و كذلك الضال اذا توجه و قال يا الله و طلب الهداية، لابد و ان يكون رجوعه الى الاسم الهادى، و كذلك الى ما لايتناهى من الاسماء، فان امر السلطنة الحقيقية من حيث السلطنة لاينتظم الا بهذا كما قيل :

ما الكل مفتقر ما الكل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لاتكنى
فالكل بالكل مربوط و ليس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنى

و ان حقق عرف ان قولهم: ان للربوبية سراً لو ظهر لبطلت الربوبية هذا معناد، لان الربوبية امر لاينتظم الا بالمنتسبين، واحداالمنتسبين اسماء و الاخر اعيان، والاعيان معدومة فى نفس الامر، موجودة بالاعتبار، و كل امر ينتظم بالمعدوم فهو يكون غيرمنتظم فى الحقيقة، و ذلك لان الربوبية موقوفة على المربوب، والمربوب على الرب، فلو فرض عدم المربوب لم يطلق الربوبية مع ان يكون الرب موجوداً، و كذلك بالعكس، وان كان هذا الفرض محالاً، و فى بيان هذا السر قال بعض العلماء : سرالربوبية هو توقفها على المربوب، لكونها نسبة لابدلها من المنتسبين، واحداالمنتسبين هوالمربوب، و ليس الا الاعيان الثابتة فى العدم، والموقوف على المعدوم معدوم. و ذلك لبطلان ما يتوقف عليه، و قيل ايضاً بعكس ذلك و هو قولهم :

سراً الربوبية هو ظهور الرب بصور الاعيان، فهو من حيث مظهريتها للرب القايم بذاته،، الظاهر بتعييناته، قائمة به، موجودة بوجوده، فهي عبيد مر بوبون من هذه الحيثية، والحق رب لها، فما حصلت الربوبية في الحقيقة الا بالحق، والاعيان معدومة بحالها في الازل، فليس^٢ الربوبية سر به ظهرت و لم تبطل، و هاهنا اسرار دقيقة، والكل راجع الى ما قلناه: ان المعاد عبارة عن رجوع كل مظهر الى اسمه الذي ظهر فيه بالحكم^٣ والاثر، و اذا عرفت هذا ففى صورة المثال مرة غير اخرى فنرجع الى الغرض و نقول: مع انه كذلك، اى مع ان الامر على هذه الصورة فى الاسماء و مظاهرها، لكن للاسماء دول و دورات و آثار و احكام يجوز ان يكون مظهر بعض الاسماء مغلوباً بالنسبة الى البعض الاخر، و كذلك احكامه و دورانه، فظهور القيامة من مغلوبية الاسماء المتعلقة بالدنيا، و غلبة الاسماء المتعلقة بالآخرة، و قس على هذا جميع الاسماء فى جميع الاوقات، و قد اشار الى هذا بعض العلماء العارفين بعبارة موجزة، نذكرها و نرجع الى غيرها، و هى هذه :

اعلم ان اسماء الافعال بحسب احكامها ينقسم اقساماً، منها اسماء لا ينقطع حكمها ولا ينتهى اثرها ازل الازال و ابدالاباد، كالاسماء الحاكمة على الارواح القدسية والنفوس الملكوتية و على ما لا يدخل تحت الزمان من المبدعات و ان كانت داخلية تحت الدهر، و منها ما لا ينقطع حكمه ابدالاباد و ان كان منقطع الحكم ازل الازال، كالاسماء الحاكمة على الآخرة، فانها ابدية كما دلت الايات على خلودها و خلود احكامها و غير ازلية بحسب الظهور، اذ ابتداء ظهورها من انقطاع النشأة الدنياوية، و منها ما هو مقطوع الحكم ازلا و متناه^٤ الاثر ابدأً، كالاسماء الحاكمة على كل ما لا يدخل تحت الزمان و على النشأة الدنياوية، فانها غير ازلية ولا ابدية بحسب الظهور، و ان كانت نتيجتها بحسب الآخرة^٥ ابدية و ما ينقطع احكامه، اما ان ينقطع

١- سر سر ٢- و لسر ٣- فاقد بالحكم والاثر ٤- متناهى ٥- الآخرة

مطلقاً و يدخل الحاكم عليه فى الغيب المطلق الالهى كالحاكم على النشأة الدنياوية، و اما ان يستتر و يختفى^١ تحت حكم الاسم الذى يكون اتم حيلة منه عند ظهور دولته، ان للاسماء دول بحسب ظهوراتها و ظهور احكامها، واليهما يستند ادوار الكواكب السبعة التى مدة كل دورة منها الف سنة، والشرايع^٢، ان لكل شريعة اسم من الاسماء يبقى بقاءه و دولته، و يدوم بدوام سلطنته و ينسخ بعد زوالها، و كذلك التجليات الصفاتية، ان عند ظهور صفة^٣ ما منها يختفى احكام غيرها تحتها، و كل واحد من الاقسام الاسمائية يستدعى مظهراً يظهر احكامها و هى الاعيان، فان كانت قابلة لظهور الاحكام الاسمائية كلها، كالاعيان الانسانية كانت فى كل آن مظهراً لشأن من شؤونها، و ان لم يكن قابلة لظهور احكامها كلها، كانت مختصة ببعض الاسماء دون البعض كاعيان الملائكة، و دوام الاعيان فى الخارج و عدم دوامها فيه دنيماً و آخرة راجع الى دوام الدول الاسمائية و عدم دوامها، فافهم، و بالله التوفيق، و اذا تحقق هذا فلنشرع فى تقسيم المعاد الصورى والمعنوى بالنسبة الى اهل الطريقة، ثم بالنسبة الى اهل الحقيقة فى المراتب القيامة الثلاث المذكورة من القيامة الصغرى والوسطى والعظمى، و هو هذا :

اما القيامة الصغرى المعنوية بالنسبة الى اهل الطريقة

فهى عبارة عن الانتباه والقيام بعد الموت الارادى الاختيارى بحكم قول النبى صلى الله عليه وآله: موتوا قبل ان تموتوا، و حكم قول الحكيم: مت بالارادة تحيى بالطبيعة، و قوله عليه السلام: من مات فقد قامت قيامته، يعضد الكل صورياً كان الموت او معنوياً، و هذا الموت عندهم على اربعة اقسام، و هى الاحمر والابيض والاخضر والاسود، و اما مطلق الموت فهو

١- فيختفى ٢- اي اليها اي الى الاسماء يستند ادوار الكواكب السبعة والشرايع

٣- كذلك فى النسختين و يمكن ان يكون عند ظهور صفة ما يختفى والله اعلم

عبارة عن قمع هوى النفس، فان حياتها به، ولا تميل الى لذاتها و شهواتها و مقتضيات الطبيعة البدنية الا به، و اذا مالت الى الجهة السفلية جذبت القلب الذى هو النفس الناطقة الى مركزها، فيموت عن الحيوية الحقيقية العلمية التى له بالجهل، فاذا ماتت النفس عن هواها بقمعه، انصرف القلب بالطبع و المحبة الاصلية الى عالمه عالم القدس و النور و الحيوية الذاتية التى لا تقبل الموت اصلاً، و الى هذا الموت و الحيوية اشار الحق تعالى فى قوله: او من كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها الاية، و معناه او من كان ميتاً بالجهل فاحييناه بالعلم و جعلنا له نوراً يمشى به فى الناس عالماً كاملاً حياً بالحيوة الابدية كمن هو فى ظلمات الجهل بعد و ما خرج منها، و بل لا يمكن اخراجه منها ما دام هو موضوعاً بالصفة المذكورة، و قال جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: الموت هو التوبة، قال الله تعالى: فتوبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم، فمن تاب فقد قتل نفسه، و الى هذا اشار جل جلاله بقوله: ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله، و لهذا لما رجع رسول الله صلى الله عليه و آله من جهاد الكفار قال: رجعنا من الجهاد^١ الى الجهاد الاكبر، قالوا^٢ يا رسول الله و ما الجهاد اكبر، قال: جهاد النفس الذى هو مخالفتها فى هواها و مقتضياتها، و ورد عنه عليه السلام: المجاهد من جاهد نفسه، لان من مات عن هواه فقد احيى^٣ بهداه، اى حى بهداية^٤ عن الضلالة و بمعرفة^٥ عن الجهالة، و هذا هو الموت المسمى عند القوم بالموت الاحمر من الموتات الاربعة، و قد سموه ايضاً بالموت الجامع لجميع الموتات، لانه اذا حصل حصل^٦ الموتات باقسامها، و فيه قيل:

اقتلوني يا ثقاتي ان فى قتلى حياتي و مماتي فى حياتي و حياتي فى مماتي و نسبته الى الاحمر لوجهين، الاول ان القتل يلازمه الدم فنسبوه اليه،

١- جهاد ٢- قال ٣- حى ٤- بهداة ٥- بمعرفته ٦- فاقد حصل

والثانى الاحمر ارانوجه بالنور الالهى بعده، و اما الموت الابيض فهو عبارة عن الجوع، لانه ينور الباطن و يبيض وجه القلب، فاذا لم يشبع السالك، بل لايزال جايعامات^١ الموت الابيض فحينئذ تحيى فطنته، لان البطننة تميت الفطنة، فمن ماتت بطنته حييت فطنته، و اما الموت الاخضر فهو عبارة عن لبس المرقع الملقاة التى لاقيمة لها، فاذا قنع من لباس الجميل بذاك و اقتصر على ما يستر العورة و تصح فيه الصلوة فقدمات بالموت^٢ الاخضر، لاخضرار عيشه^٣ بالقناعة و نضارة وجهه بنضرة الجمال الذاتى الذى حيى به، واستغنى عن التجميل العارضى كما قيل :

اذا المرء لم يدنس من اللؤم عرضه فكل رداء يرتديه جميل
و اما الاسود فهو عبارة عن احتمال اذى الخلق، لانه اذا لم يجد فى نفسه حرجاً عن اذاهم ولم يتألم به لم يكن محباً حقاً، بل يلتذ به، لكونه يراه من محبوبه، و كلما صدر من المحبوب حسناً كان او قبيحاً محبوب، لقولهم:
كلما فعل المحبوب محبوب، و كما قيل :

اجد الملامة فى هواك لذينة

حجاً لذكرك فليلمنى اللؤم

شبهت^٤ اعدائى فرصت احبهم

اذ كان حظى منك حظى منهم

واهنتنى فاهنت نفسى عامداً

ما من يهون عليك ممن يكرم

فقدمات الموت الاسود و هو الفناء فى الله لشهوده الاذى منه برؤية فناء الافعال فى فعل محبوبه بل برؤية نفسه، و انفسهم فانين فى المحبوب، و حينئذ يحيى بوجود الحق من امداد حضرة الوجود المطلق، والجنة الحاصلة

١- كذا فى النسختين يمكن ان يكون اذا مات بموت الابيض ٢- الموت ٣- عيشته

٤- اشبهت

من هذه القيامة بعد الموت المذكور تسمى جنة نفسانية لقوله تعالى: واما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى، و وصفها بان فيها ما تشتهي^١ الانفس و تلذذ الاعين، لانها محسوسة و فيها المآكل و المشارب المحسوستان من غير انقطاع، و لهذا قال: خالدين فيها ابدا، رزقنا و رزقك الله الوصول اليها، و من هذا لا يقبل الحصر و العد لقوله: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و اما القيامة الوسطى المعنوية بالنسبة الى اهل الطريقة

فهى عبارة عن موت الانسان من الاخلاق الذميمة و الملكات الردية و الاوصاف الغير الجميلة، و حياته بالاخلاق الحميدة و الملكات الفاضلة الكريمة، و الاتصاف^٢ بالصفات الجميلة التى هى المقصود بالذات من بعثة الرسل لقول النبى صلى الله عليه و آله: اوتيت جوامع الكلم، و بعثت لاتمم مكارم الاخلاق، و لقوله ايضا: تخلقوا باخلاق الله .

ثم اعلم بعد ذلك انه لو كان نعمة اعظم من نعمة الاخلاق و الاتصاف بها، لمن الله بها على نبيه كما من عليه بالاخلاق لقوله: و انك لعلى خلق عظيم ، و سبب ذلك ان التخلق باخلاق الله و الاتصاف بصفاته موجب للسعادة الابدية، و الوصول الى الحضرة الصمدية، و ليس يمكن تحصيلهما بدون الوسيلة اليها، و لهذا امرنا بان نتصف بصفات الله و نتخلق باخلاقه ، و الدليل على ذلك ايضا قوله: لا يسعنى ارضى و لاسمائى و لكن يسعنى قلب عبدى المؤمن، لانه اخبار بانه لا يمكن الوصول اليه الا من جهة القلب اذا اتصف بصفاته و تخلق باخلاقه، و من هذا ورد ايضا: قلب المؤمن عرش الله^٣، و قلب المؤمن و كر الله، و قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن، لان الكل اشارة اليه، اى الى الاتصاف بصفات الله و التخلق باخلاقه، لان استعداد ذلك كما انه

١- تشتهي

٢- الاوصاف

٣- كذا فى النسختين و الظاهر الرحمن

ليس فى الوجود الا للانسان الذى هو بمثابة القلب فى العالم، ليس فى الانسان الا القلب الذى هو بمثابة الانسان فى العالم، كما يشهد الاول قوله : انا عرضنا الامانة على السموات والارض... الاية، و بالثانى قوله: لايسعنى ارضى ولاسمائى. الحديث، والجنة الحاصلة من هذه القيامة بعد الموت المذكور يسمى جنة روحانية، مخصوصة بالوارثين من عباده، المشار اليهم فى قوله: قد افلح المؤمنون الذين هم فى صلواتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون الى قوله: اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون، لان الانسان اذا تبدلت اخلاقه الذميمة بالاخلاق الحميدة، و خرجت نفسه عن دركات الظلمات الطبيعية، و خلصت عن مرديات الاخلاق الرديه، و تهذبت بالاوصاف الجميلة الملكية، وصارت موصوفة بالتسوية والتحلية، المعبر عنها بالاعتدل الحقيقى، واستعدت للاتصاف بالصفات الربانية والاخلاق الالهية، و قامت بعد ذلك كله بالاعمال الشرعية والوظائف الدينية، دخلت الجنة المعنوية قبل دخولها الجنة الصورية، و صارت هذه الجنة مضافة الى الجنة المذكورة المسماة بالجنة النفسانية، وصار صاحب الجنتين و مالك المرتبتين لقوله تعالى: و لمن خاف مقام ربه جنتان، اى الجنة النفسانية والجنة الروحانية، و بيان ذلك مفصلاً .

بوجه آخر، و هو ان النفس اذا ارتاضت بالرياضة الحقيقية المبنية على العلم الحقيقى والعمل المطابق له، و صفت عن الرذائل كلها، سيما عن السبعة التى هى رئيسها واصولها كالعجب والكبر والبخل والحسد والحرص والشهوة والغضب، صار متصفه بمحاسن الاخلاق كلها، خصوصاً بالسبعة التى هى رئيسها و اصولها كالعلم والحكمة والحلم والتواضع والجود والعفة والشجاعة، و حصلت لها بواسطتها مرتبة العدالة التى هى نهاية مراتب الكمال فى السلوك الى الله بالنسبة الى الانسان، و نظراً الى هذا الترتيب والتقسيم

اشار الكتاب الكريم الى ابواب الجحيم و مراتبها بالسبعة لقوله: لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزؤ مقسوم، المسماة فى التنزيل بجهنم ولظى والحطمة و سقر والجحيم والسعير والهاوية، و ورد فى الخبر ان علياً عليه السلام سئل عن معنى قوله تعالى: لها سبعة ابواب لكل منها جزؤ مقسوم فقال لاصحابه: اندرون كيف ابواب النار، قالوا: كنعو هذه الابواب، قال: لا، ولكنها هكذا، و وضع احدى يديه فوق الاخرى، و ان الله تعالى وضع الجنان على العرض لقوله: و جنة عرضها السموات والارض، و وضع النيران بعضها فوق بعض، فاسفلها جهنم للمنافقين، و فوقها لظى للمشركين من العرب، و فوقها الحطمة للمجوس، و فوقها سقر للصائبين، و فوقها الجحيم للنصارى، و فوقها السعير لليهود، و فوقها الهاوية^١ لعصاة المؤمنين، و كذلك الى مراتب الجنة و منازلها الثمانية المسماة بجنة النعيم و جنة الفردوس و جنة الخلد و جنة المأوى و جنة عدن و دار السلام و دار القرار، و ذلك لان السبعة من الاخلاق المذمومة^٢ اذا تبدلت بالسبعة من الاخلاق المحمودة، صارت كلها جنات معنوية و روحانية، و ارد عليها مرتبة العدالة التى هى جامعة للكل، فصارت الجنات ثمانية، و الى هذه الجنات المعنوية و نعيمها و لذاتها اشار الحق تعالى بعد الاشارات القرآنية فى قوله: اعدت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، و كذلك النبى صلى الله عليه و آله فى قوله: ان لله جنة ليس فيها حور و لا قصور، و لا عسل و لا لبن، بل يتجلى فيها ربنا ضاحكا، لان هذه كلها جسمانية، و تلك روحانية، و الفرق بينهما ظاهر، و قوله ايضا: و الذى نفس محمد بيده ان الجنة و النار اقرب الى احدكم من شراك نعله، يدل على الجنة المعنوية دون الصورية، و على العاجل دون الاجل، و قد اشار الى هذا مولانا امير المؤمنين عليه السلام بعبارة يفهم منها جميع ذلك و هو قوله: قد احيا عقله و امات نفسه حتى دق جليله و لطف

غليظه و برق له لامع كثير البرق فابان له الطريق و سلك به السبيل و تدافعته الابواب الى باب السلامة و دار الاقامة و ثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه فى قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه و ارضى ربه، و هذا الكلام و ان كان باسره مطلوباً، لكن قوله: و تدافعته الابواب الى باب السلامة و دار الاقامة هو المقصود بالذات، لانه اشارة الى ماسبق من قولنا ان ابواب الجحيم المعنوية بعد تبديل الاخلاق الذميمة تصير ابواب الجنان، و يرجع الكل الى الباب الاعظم المسمى بباب الرضا، المشار اليه فى قوله عليه السلام: الرضا باب الله الاعظم، المنزل فى كتاب الله وصفه و وصف اهله فى قوله: ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية جزاؤهم عند ربهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدأ رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه، و قوله تعالى: و اذ اريت ثم اريت نعيماً و ملكاً كبيراً عاليم ثياب سندس خضر واستبرق و حلوا اساور من فضة و سقاهم ربهم شراباً طهوراً ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكوراً اشارة الى هذه الجنة و هذه المشاهدة و لذاتها و نعيمها، و النقليات الواردة فى هذا الباب كثيرة نختصر على ذلك و نرجع الى غيره، و بالله التوفيق و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل .

و اما القيامة الكبرى المعنوية بالنسبة الى اهل الطريقة

فهى عبارة عن فنائهم فى الحق و بقائهم به، المعبر عنه بالفناء فى التوحيد المسمى بقرب النوافل لقوله تعالى: لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله فى يسمع و يبصر و يبى ينطق و يبى يبطش و يبى يمشى، و حاصل هذه القيامة بعد الفناء المذكور الذى هو الموت الحقيقى الجنة الشهودية^٢ التى هى فوق جنة الوراثة و جنة النفس، و الى هذه الجنان الثلاث المعنوية الحاصلة من هذه القيامات

الثلاث اشار الشيخ الاعظم محى الدين الاعرابى قدس الله سره فى فتوحاته وقال: اعلم ان الجنات ثلاث، جنة اختصاص الهى، وهى التى يدخلها الاطفال الذين لم يبلغوا حد العمل، وحدهم من اول ما يولد الى ان يستهل صارخاً الى انقضاء ستة اعوام، و يعطى الله من شاء من عباده من جنات الاختصاص ماشاء من اهلها المجانين الذين ما عقلوا، و من اهلها اهل التوحيد العلمى، و من اهلها اهل الفترات و من لم يصل اليهم دعوة الرسول، و الجنة الثانية جنة ميراث ينالها كل من دخل الجنة ممن ذكرنا و من المؤمنين، وهى الاماكن التى كانت من اهل النار لو دخلوها، و الجنة الثالثة جنة الاعمال، وهى التى ينزل الناس فيها باعمالهم، فمن كان افضل من غيره فى وجوه التفاضل كان له من الجنة اكثر، سواء كان الفاضل دون المفضل لو لم يكن، غير انه فضله فى هذا المقام بهذه الحالة، فما من عمل الا وله جنة، و يقع التفاضل فيها بين اصحابها بحسب ما يقتضى احوالهم، ثم قال اعلم: ان اهل الجنة اربع اصناف، الرسل وهم الانبياء، و الاولياء وهم اتباع الرسل على بصيرة و بينة من ربهم، و المؤمنون وهم المصدقون بهم عليهم السلام، و العلماء بتوحيد الله انه لا اله الا هو من حيث الادلة العقلية، قال الله تعالى: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم، و هؤلاء هم الذين ارىده بالعلماء، و فيهم يقول الله تعالى: يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين اتوا العلم درجات، و الطريق الموصل الى العلم بالله طريقان لا ثالث لهما، و من وحد الله بغير هذين الطريقين فهو مقلد فى توحيديه، الطريق الواحد منهما طريق الكشف، و هو علم ضرورى يحصل عند الكشف يجده الانسان فى نفسه لا يقبل معه شبهة ولا يقدر على دفعه ولا يعرف لذلك دليلاً يستند اليه سوى ما يجده فى نفسه، و الطريق الثانى طريق الفكر و الاستدلال بالبرهان العقلى، و هذا الطريق دون الطريق الاول، فان صاحب النظر و الدليل قد يدخل عليه الشبهة القادحة فى دليله، فيتكلف الكشف عنها، و البحث على وجه الحق من الامر المطلوب،

و ما ثم طريق ثالث، فهؤلاء هم اولوا العلم الذين شهدوا بتوحيد الله دلالة و نظراً، زيادة علم على التوحيد بتوحيد فى الذات بادلة قطعية لا يعطيها كل اهل الكشف بل بعضهم قد يعطاها، و هؤلاء الاربع طوائف متميزون فى جنات عدن عند مشاهدة الحق فى الكتيب الابيض، و هم فيه على اربع مقامات، طائفة منهم اصحاب المنابر، و هى الطبقة العليا للرسول و الانبياء، و الطائفة الثانية هم الاولياء و رثة الانبياء قولا و عملا و حالا، و هم على بينة من ربهم، و هم اصحاب الاسرة و العرش، و الطبقة الثالثة العلماء بالله من طريق النظر البرهاني العقلي، و هم اصحاب الكراسى، و الطبقة الرابعة و هم المؤمنون المقلدون فى توحيدهم، و لهم المراتب فى الحشر، مقدمون على اصحاب النظر العقلي، و غير هؤلاء الاربع و الله اعلم بحالهم، هذا آخر كلامه.

اذا عرفته فنقول: هذا التقسيم حسن لطيف لامزيد عليه فى الحسن، لكن قد ذكر بعض العارفين من اهل الله انار الله غريزة تقسيماً آخر على سبيل الاجمال نذكره هاهنا و هو قوله :

اعلم ان الناس باجمعهم اما كفار او مسلمون، اما الكفار فهم على ثلاثة اقسام، المشركون و الكفار الاصلية، كعبدة الاصنام و الاوثان و امثالهم، و اما اهل الكتاب القائلين بالله تعالى و اسمائه و صفاته، المنكرون للنبي و ما جاء به كالمجوس و اليهود و النصارى، و اما اهل النحل و من لهم شبه كتاب كالنزاد شتية و امثالهم، و هؤلاء ينحصرون فى العام و الخاص و خاص الخاص، فيكون مقامهم فى الجحيم بحسب مراتبهم فى الطبقة الجحيمية، و تلك ثلاثة، اما علو، اوسفل، او ما بينهما، و كل واحدة من الطبقات يختص بطائفة منهم، و الله اعلم و احكم، و اما المسلمون فهم ايضا على ثلاثة اقسام، الانبياء و الرسل و الاوصياء المخصوصين بهم، الموسومون بالاولياء من شيت الى المهدي عليه السلام، و اما اهل العلم بالله كشفاً و برهاناً على حسب طبقاتهم، كمشايع الصوفية و العلماء القائمين بالشرائع الالهية، و اما اهل

الإيمان والتقليد بالاعتقاد الجازم كساير الناس منهم، و هؤلاء ينحصرون أيضاً في العام و الخاص و خاص الخاص ، فيكون مقامهم في الجنة بحسب مراتبهم في المدارج والغرف الجنانية، وتلك ثلاثة اما علوا وسفلا او ما بينهما، وكل واحدة من المراتب والمدارج يختص بطائفة منهم، والله اعلم و احكم، وهذا آخر كلام ذاك العارف، وهذا المكان لا يحتمل اكثر من هذا، و حسن هذا التقسيم ولطفه لا يخفى على احد من ارباب العلم و اصحاب الذوق، والحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله، هذا آخر القيامات الثلاث المعنويات بالنسبة الى اهل الطريقة على سبيل الاختصار، و بالله التوفيق، و اما بالنسبة الى اهل الحقيقة فالقيامة عندهم بعد القيام بالقيامات الثلاث عبارة عن فنائهم في التوحيد الفعلي و الوصفي والذاتي، و بقائهم بالحق بحسب مراتبهم فيه، و تلك أيضاً ترجع الى القيامات الثلاث من الصغرى والكبرى والوسطى مطابقاً للتوحيديات الثلاث والفناء فيها كما استعرفه انشاء الله تعالى .

اما القيامة الصغرى المعنوية بالنسبة الى اهل الحقيقة

فهى عبارة عن فنائهم في التوحيد الفعلي و وصولهم الى مشاهدة فاعل واحد متصرف في الكل، و بيان ذلك و هو ان من انكشف له حجب الافعال بانفتاح عين البصيرة، و ارتفع عنه تلك الحجب بالكلية، بحيث لا يشاهد الافعال مطلقاً الا من فاعل واحد و متصرف واحد، راعياً جانبى الجبر والتفويض، حافظاً طرفى الاجاء والاختيار، فقد خلص من درك رؤية الغير و رؤية افعاله، و وصل الى درجة مشاهدة الافعال من فاعل واحد الذى هو الحق تعالى جل ذكره، و تثبتت قدماء في مقام التوحيد الفعلي، و قام بذلك في عرصة القيامة الصغرى بين يديه كالميت بين يدي

الغاسل، وعلامة ذلك التوكل والتسليم والتفويض والاقرار بالفعل دون القول بان لافاعل الاالله، و قد سبق ذكر هذا فى بحث اهل الطريقة، لكن ليس هذا ذاك بعينه، بل بينهما تفاوت، لان الصلوة وان كانت صورتها واحدة، لكن ليس كل مصل فى مرتبة واحدة، لانه فرق كثير بين الصلوة الصادرة من العلم واليقين والحضور والصلوة الصادرة من الجهل والشك والغفلة، لقوله تعالى بالنسبة الى الطائفة الاولى: قد افلح المؤمنون الذين هم فى صلواتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون الى قوله: وهم على صلواتهم يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون، ولقوله بالنسبة الى الطائفة الثانية وما كان صلواتهم عند البيت الامكاء و تصدية... الاية، وبالجملة قد مر بحث توحيد الافعال مراراً، وله فى كل مكان خصوصية و ليس ذلك من التكرار والعبث، بل من التأكيد والتحقيق واداء حق كل مقام و مرتبة، والمراد منه تحقيق القيامة الصغرى المعنوية المخصوصة به، اى بتوحيد الافعال، و حاصل هذه القيامة بعد الفناء بالصورة المذكورة جنة الافعال و لذاتها و نعيمها التى هى مشاهدة الفاعل الحقيقى فى كل واحد واحد من افعاله الروحانية والجسمانية المتقدم ذكرها غير مرة، لان الجنة المعنوية الحقيقية المخصوصة بهذه الطائفة ايضاً ثلاثة، جنة الافعال و جنة الصفات و جنة الذات، فجنة الافعال بالنسبة اليهم اول الجنات فى الدرجات الجنانية، و قد ورد فى اصطلاحهم تعريف هذه الجنات مفصلاً، نذكرها بعبارتهم و نرجع الى غيرها، و هى هذه :

جنة افعال هى الجنة الصورية من جنس المطاعم اللذيذة و المشارب الهنيئة و المناكح البهية ثواباً للاعمال الصالحة و تسمى جنة الافعال و جنة النفس، هذا من حيث الصورة، و اما من حيث المعنى الذى نحن بصدده وهو

ان يكون له مثل هذه المطاعم و الملدات من مشاهدة الأفعال في مظهره
الفعلى صادرة من^١ فاعل واحد محبوب بالذات، الذى هو كالروح الى جسد
هذا العالم، لان مشاهدة الفاعل فى التوحيد الفعلى بعينه مشاهدة حقيقته
الانسان بالنسبة الى جسده و تحريك اعضائه كلها بها، و باتفاق الأنبياء
والاولياء والعارفين من امتهم نسبة الحق الى العالم نسبة روح الانسان الى
جسده و صورته، و يعضد ذلك قوله عليه السلام: من عرف نفسه فقد عرف
ربه، و قوله تعالى: سربهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق، و فيه قيل :

و كل الذى شاهدته فعل واحد

بمفرده لكن بحجب الاكثة

اذا ما ازال الستر لم تر غيره

ولم يبقى بالاشكال اشكال رتبة

و جنة الصفات هى الجنة المعنوية من تجليات الاسماء والصفات الالهية
وهى جنة القلب، و قد مر ذكرها بانها حاصلة من تهذيب الاخلاق و اتصاف
القلب بالاخلاق الالهية والافصاف الربانية، و جنة الذات و هى مشاهدة
الجمال الاحدى فى المظاهر الكلى اجمالاً و تفصيلاً، و هذه جنة الروح
و قد سبق ايضاً ذكرها بانها حاصلة من التوحيد الذاتى و تكحيل عين الروح
بكحل الوحدة الحقيقية بحيث لا يشاهد غير المحبوب اصلاً و ابداً، والغرض
ان حاصل^٢ فناء العبد فى التوحيد الفعلى والقيامه الصغرى المعنوية جنة
الأفعال على حسب طبقاتها و درجاتها صورة كان او معنى، والله اعلم
و احكم .

و اما القيامة الوسطى المعنوية بالنسبة الى اهل الحقيقة

فهى عبارة عن فنائهم فى التوحيد الصفتى و وصولهم الهى مشاهدة صفة واحدة سارية فى الكل، و بيان ذلك و هو ان من انكشف له حجب الصفات كلها، و ارتفع عنه حجب مشاهدة الغير مطلقا، بحيث ما شاهد فى الوجود كله الا صفة واحدة حقيقية سارية فى الكل سريان الحياة فى البدن الانسانى، او سريان صفة القدرة على الفعل فى الانسان والحيوان، اعنى مشاهدة صفة واحدة مضافة الى ذات واحدة متصرفة فى الكل، والكل متصف بها كاتصاف كل عضو بصفة الحياة او القدرة، فقد وصل الى التوحيد الصفتى، و حضر فى عرصة القيامة الوسطى المعنوية، و خلص من ضيق رؤية افعال الغير الذى هو الموت حقيقة، و صدق عليه قوله تعالى: فكشفنا عنك غطاؤك فبصرك اليوم حديد، و فيه قيل :

العين واحدة والشكل مختلف وذاك سر لاهل العلم ينكشف
و قيل: سئل ابا يزيد البسطامى رحمة الله عليه كيف اصبحت يا ابا يزيد؟
قال لاصباح عندى ولا مساء ، انما الصباح والمساء لمن يتقيد بالصفة، و انا
لاصفلى، و هذا دليل واضح على رسوخ قدمه فى التوحيد الصفتى بعد الفعلى
كشفاً و ذوقاً، وهذا معنى قولهم: حجب الذات بالصفات والصفات بالافعال، لان كل
من لم يرتفع عنه حجب الافعال لم يصل الى التوحيد الفعلى، و كل من لم
يرتفع عنه حجب الصفات لم يصل الى التوحيد الوصفى، و كل من لم يصل الى هذه
التوحيديات لم يحكم باسلامه و ايمانه، ولا بانه انسان او فى حكم الانسان، لقوله
تعالى: ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون، و لقوله: اولئك
كالانعام بل هم اضل، و حاصل هذه المشاهدة فى القيامة الصغرى جنة الصفات

المتقدم ذكرها، والوصول الى لذاتها و نعيمها التي هي مشاهدة صفة
المحبوب في صورة كل واحد واحد من المحبين، روحانية كانت او جسمانية،
كما اخبر عنه الواصل الى هذا المقام بقوله :

تجلى لى المحبوب من كل وجهة^١ فشاهدته فى كل معنى و صورة
و كذلك الاخر فى قوله :

و كل مليح حسنه من جماله معارله بل حسن كل مليحة
رزقنا الله و اياكم الوصول الى هذه المشاهدة فى مدارج هذه الجنة
ذوقاً و كشفاً، لانه المستعان و عليه التكلان، و هو يقول الحق و هو
يهدى السبيل .

و اما القيامة الكبرى المعنوية بالنسبة الى اهل الحقيقة

فهى عبارة عن مشاهدة بقاء الذوات كلها بذات الحق تعالى بعد فنائها
فيه، فناء عرفانى لا فناء عيائى، لقوله تعالى: كل من عليها فان و يبقى وجه
ربك ذو الجلال و الاكرام، و لقوله: كل شئى هالك الا وجهه له الحكم و اليه
ترجعون، و بيان ذلك مفصلاً و هو ان من انكشف له ذات الحق تعالى و
وجوده من بين الحجب الجمالية و الجلالية، و رفع عنه حجب رؤية الغير
مطلقاً، بحيث ما شاهد غيره اصلاً و ابداً، بل مشاهد ذاتاً^٢ واحدة متجلية فى
مظاهر الاسماءية الغير المتناهية المشار اليها بقول قائلهم:

جمالك فى كل الحقايق ساير و ليس له الا جلالك ساتر

و فى قولهم: ليس فى الوجود سوى الله تعالى و اسمائه و صفاته و افعاله،
فالكل هو و به و منه اليه، فقد وصل الى التوحيد الذاتى و حضر فى عرصة
القيامة الكبرى و شاهد معنى قوله: لمن الملك اليوم لله الواحد القهار، لانه
قهر بنظره التوحيدي كل الذوات بحكم ليس فى الوجود سوى الله تعالى،

و بمصداق قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون، و بمقتضى اشارته: ولا تجعل مع الله احداً، و هذا هو التوحيد المسمى بالتوحيد الذاتى الذى هو توحيد خاص الخاص الذى لا توحيد فوقه، كما قيل: ليس وراء عبادان قرية، و قوله تعالى: هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئى عليم اشارة الى هذه المشاهدة، لانه اذا ثبت انه ليس فى الوجود غيره لا بدوان يكون هو الاول والاخر والظاهر والباطن من غير تصور مغايرة فى ذاته و صفاته، لانه الاول فى عين الاخر، والاخر فى عين الاول، وكذلك الظاهر والباطن كما بيناه مراراً بوجوه مختلفة، وكذلك او لم يكف بربك انه على كل شئى شهيد الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئى محيط، فانه ايضاً اشارة الى هذه المشاهدة، و قد سبق تفسيره و تأويله على ما ينبغى، و علامة هذه المشاهدة و امارة هذا التوحيد الثبات فى مقام الاستقامة و التمكين المشار اليه فى قوله: فاستقم كما امرت، لان الاستقامة على التوحيد الحقيقى الموصوف باحد من السيف و ادق من الشعر صعب فى غاية الصعوبة، حتى قال عليه السلام: شيبتنى سورة هود، و معناه الحقيقى اى فاستقم على التوحيد الحقيقى المعبر عنه بالصراف المستقيم الذى هو عبارة عن النقطة الاعتدالية بين طرفى الافراط و التفريط من غير انحراف و ميل الى طرفيهما المشار اليهما عند البعض بالتفرقة و الجمع، و عند البعض بالشرك الجلى و الخفى، و عن هذه الاستقامة اشار ليلة المعراج بقوله^٣: ما زاغ البصر و ما طغى، لان من زاغ بصره عن نقطة التوحيد الجمعى الاعتدالى اللازم للعدالة الحقيقية فقد طغى عن الحد الحقيقى الذى يجب الوقوف عليه، و قد ضل عن الطريق المستقيم و دخل فى زمرة المشركين الضالين عن الحق و طريقته، جلياً كان الشرك او خفياً، و قاب قوسين او ادنى اشارة الى تلك النقطة و الاقامة عليها، و قوله تعالى، ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها و ابتغ بين ذلك سبيلاً ايضاً اشارة الى هذا،

١- كذا، و الصحيح مع الله الهاً اخر و فى النسخة الاخرى ساقطة ٢- اليه ٣- فى قوله

و معناه ولا تلتفت في توجهك الينا الى يمينك و شمالك، المعبرتان بالدنيا والخرة نارة، و بالجمع والتفرقة اخرى، وابتغ بين ذلك سبيلا، اى واسلك بين هذين السبيلين سبيل التوحيد الحقيقى الجمعى الذى كان عليه آباؤك و اجدادك من الانبياء والرسل والاولياء والاوصياء خصوصا ابراهيم و اولاده عليهم السلام و قول بعض عبيدنا من العارفين : و اياكم و الجمع والتفرقة، فان الاول يورث الزندقة والالحاد، والثانى تعطيل الفاعل المطلق، و عليكم بهما، فان جامعهما موحد حقيقى و هو المسمى بجمع الجمع و جامع الجميع، وله المرتبة العليا والغاية القصوى اشارة الى هذه الاستقامة والفرار من الاقامة على طرفيها، والنقل الدال على هذا كثير سيما من القرآن والاحبار، والحر يكفيه الاشارة .

و حاصل هذا القيام فى هذه القيامة المعنوية جنة الذات التى هى اعلى الجنات، المخصوصة بالموحدين الذين ارتقوا فى طريق توحيدهم عن مشاهدة الغير مطلقا بمقتضى قوله : ان المتقين فى جنات و نهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر، لان من شاهد غيره فى الوجود فهو ليس بموحد ولا متق، و لهذا قال: يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا و انتم مسلمون، و حق تقاته^١ ليس الا الاتقاء من مشاهدة الغير فى طريق توحيدهم، و اكد به بقوله: ولا تموتن الا و انتم مسلمون، اى ولا تموتن الموت المعنوى الحقيقى الارادى المعبر عنه فى هذا المقام بالفناء الا و انتم مسلمون بهذا الاسلام، اى بالتوحيد الذاتى دون الوصفى و الفعلى، و سلطان الاولياء والوصيين امير المؤمنين على^٢ عليه السلام حيث كان عالماً بهذا السر ومراتب الاسلام و التوحيد اشار الى هذا المعنى مفصلا فى غاية الايجاز، و هو قوله: انى^٣ لانسب الاسلام نسبة لم ينسبها احد قبلى، الاسلام هو التسليم، و التسليم^٤

١- الاتقاء ٢- بن ابيطالب حيث ٣- ليست انى فى كلية النسخ المطبوعة ٤- و فى النسخ المطبوعة هكذا وفى النسخة المخطوطة والتسليم هو التصديق والتصديق هو اليقين

هو اليقين، واليقين هو التصديق، والتصديق هو الاقرار، والاقرار هو الاداء، والاداء هو العمل الصالح، و قد سبق هذا الكلام مع معناه والمراد واحد، وقوله تعالى: شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، ان الدين عند الله الاسلام، و انا على ذلكم من الشاهدين يقوم بجواب الكل، و يكفى فى هذا شهادة الله و شهادة ملائكته و اولوا العلم من عباده، كما قال: قل كفى بالله شهيداً بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب، هذا آخر القيامات الثلاث المخصوصة بالحقيقة من حيث المعنى بعد الثلاث المخصوصة باهل الطريقة، اذا تحقق هذا فلا بد وان نشرع فى القيامات الستة الصورية بالنسبة الى الافاق، حتى يصير المجموع اثني عشر قيامة صورية و معنوية، لكن من حيث ان التقسيم المذكور كان على غير هذا الوجه يجب الشروع فى ذلك، لئلا يلزم التناقض فى الكلام، و ذلك لانا قلنا القيامات ينقسم الى اثنتى^٢ عشرة قيامة، ستة فى الافاق بحيث يكون ثلاثة منها صورية و ثلاثة معنوية، و كذلك فى^٣ الانفس، و الان قد خرج التقسيم على الستة المعنوية فى الانفس والستة الصورية فى الافاق و هذا غير صحيح، فنقول هذا سهل، والرجوع الى التقسيم الاول فى غاية السهولة يسقط هذا الكلام، و هو انك اذا جعلت الستة المعنوية المتقدمة من قبيل الانفس و عدتها بالثلاث، لان الكل يرجع الى شخص واحد فى مراتب ثلاث، و اضفت اليها الثلاث الصورية المتعلقة بالانفس، و عينت للافاق ايضاً ثلاثة صورية و ثلاثة معنوية، خرج الحساب صحيحاً و سقط الاعتراض صريحاً، فالثلاثة الانفسية الصورية الصغرى منها عبارة عن خلاص الشخص من حجاب البدن و النشأة الدنياوية^٤ بالموت الطبيعى دون الارادى، لقول النبى صلى الله عليه وآله: من مات فقد قامت قيامته، و الوسطى منها عبارة عن خروجه من

١- كلمة الصالح فى النسختين المخطوطتين و نسخة ابن ميثم و ليست فى ساير النسخ

٤- الدنياوية

٣- فى ساقطة

٢- اثنا

الدنيا و مكته في البرزخ المسمى بالقبر، لقوله تعالى: و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون، ولقول النبي صلى الله عليه وآله: القبر اما روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران، والكبرى منها عبارة عن حشره يوم القيامة الكبرى المعبر عنها بالطامة الكبرى، و حضوره بارض الساهرة لقوله تعالى: وحشرناهم فلم نقادر منهم احداً، ليصل الى مقامه المعين له، اما في الجنة او في النار، والله اعلم و احكم، و اذا تحقق هذا و خرج التقسيم صحيحاً و بل التقسيمين، فلنشرع في الستة الافاقية ايضاً، و نعين منها صورية و معنوية و هو هذا :

اما القيامة الصغرى الصورية بالنسبة الى الافاق

فهى عبارة عن خراب العالم المحسوس والمركبات، و رجوعه الى عالم البسائط العنصرية الجسمانية لقوله: و اذا الجبال سيرت، و اذا العشار عطلت و اذا الوحوش حشرت و اذا البحار سجرت و اذا النفوس زوجت ، و اما عند البعض فهى عبارة عن ظهور المهدي عليه السلام فى آخر الزمان لفصل القضاء بين حاضرى زمانه، لانه خليفة الله الاعظم والقطب الذى يدور عليه العالم، و به يختتم الولاية و يرتفع التكليف والشرايع و الملل و الاديان، و يرجع العالم كله الى ما كان عليه قبل اليجاد، لمناسبة المبدأ والمعاد و نهاية الدائرة بما بدء منها اليها، و الدليل عليه قوله تعالى: يوم نحشر من كل امة فوجاً ، لان المراد بهذا الحشر لو كان الحشر الكلى ما قال فوجاً من كل امة، بل قال كما قال فيه: وحشرناهم فلم نقادر منهم احداً، و قال: ان الاولين والآخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم، و معلوم انه ما قال كذلك، فعرفنا انه الحشر الجزئى الصغرى، لالكلى الجامع الكبرى، و قد ذهب بعض الامامية الى ان هذا الحشر الجزئى يسمى رجعة و يستدلون بالاية المذكورة، لان من للتبعيض، و قد قال به جماعة منهم ووردت بذلك

اخبار جمّة لانطول بذكرها هنا، فاطلبها من مظانها، حتى ان بعضهم افرد لذلك كتاباً مفرداً و سماه كتاب الرجعة .

و اما القيامة الوسطى الصورية بالنسبة الى الافاق

فهى عبارة عن رجوع البسائط الى الهيولى الكلية الاولى القابلة لصور عالم الاجسام كلها من الافلاك والاجرام والمواليد وغير ذلك، لقوله تعالى: يوم نطوى اسماء كطى السجل لكتب كما بدأنا اول خلق نعيده وعداً علينا انا كنا فاعلين، و لقوله مفصلاً: اذا الشمس كورت و اذا النجوم انكدرت الى قوله: و اذا الصحف نشرت و اذا السماء كشتت و اذا الجحيم سعرت و اذا الجنة ازلفت، و اما عند البعض فهى عبارة عن تبدل العالم الصورى الحسى بصورة العالم البرزخى المعادى دون المبدائى^٢، والمكث التام فيه واستيفاء الالام واللذات بقدر الاستحقاق المسمى بعذاب القبر و نعيم الاخرة، لقول النبى عليه السلام المقدم ذكره: القبر اما روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران، ولقوله تعالى: ولنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر، و قوله: من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون، لان فى هذا العالم يحشرون الى ارض الساهرة و عرصة القيامة الكبرى، والوجهان موجهان لا يخفى على الفطن المحقق المنصف .

و اما القيامة الكبرى الصورية بالنسبة الى الافاق

فهى عبارة عن رجوع صور العالم^٣ الروحانية من العقول والنفوس الى الجوهر الاول الذى خلق الله تعالى منه تلك^٤ الحقايق والصور، لقول النبى صلى الله عليه وآله : اول ما خلق الله تعالى جوهرة فنظر اليها فذابت من هيئته و صارت نصفها ماء و نصفها ناراً، فخلق الله تعالى من الماء الارواح

٤- ذلك

٣- العوالم

٢- المبدأى

١- فاقد القابلة

و من النار الاجساد.. الحديث، و اما بلسان الكشف و طريق اهل الذوق فهي عبارة عن المادة التي فتح الله فيها صور العالم كلها، و يسمونها الهباء تارة و العنصر الاعظم اخرى، و الحكمة^١ في ذلك صدق قوله: كما بدأنا اول خلق نعيده و عدأ علينا انا كنا فاعلين، ثم ايجاد الصور الاخرية من تلك الجوهرية و المادة صوراً غير منقطعة و لا قابلة للزوال و التغيير ابدأً لقوله تعالى : خالدين فيها ابداء، و مثال ذلك مثال قطعة من الشمع تظهر بصور مختلفة متنوعة، اما من نفسها كالنواة و غيرها، و اما من غيرها كالحق تعالى او الملائكة او القوة المصورة الطبيعية الكلية، ثم ازالة^٢ تلك الصور منها كلها و رجوعها الى ما كانت عليه من القابلية، ثم ظهورها بالصور المناسبة للعوالم الاخرية و المواطن الجنانية و الجحيمية، و يعرف صدق هذا من حشر الانسان بصورته و اعضاءه التي كانت عليها قبل الموت لقوله: بلى قادرين على ان نسوى بنانه، و غير ذلك من الايات، و قول اهل الشرع من المتكلمين بالاجزاء الاصلية و استحالة فناء الشئ في الوجود مطلقا المتقدم ذكره، و بيان انفئائه^٣ بانه عبارة عن تبديل الصور و تغييرها الى صورة اخرى لاغير، و البرهان العقلي قد قام على ان الموجود قط لا يصير معدوماً، و ان المعدوم المطلق قط لا يصير موجوداً، و الايجاد و الاعدام يصدق على الممكنات لاغير، باعتبار تغيير الصورة و تبديلها فقط، و رجوع كل الموجودات ضروري في الاخرة الى صور كانوا عليها بحسب العلوم و الاعمال و بقائهم عليها في الجنة و النار، و الله اعلم و احكم و هو يقول الحق و هو يهدي السبيل.

و اما القيامة الصغرى المعنوية بالنسبة الى الافاق

فهي عبارة عن رجوع النفوس الجزئية الى النفس الكلية من حيث التوجه و العروج اليها، لقوله تعالى : يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى

٣- فنائه

٢- في النسختين ازاله

١- والحكم

ربك راضية مرضية فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى، ولقوله: و اذا النفوس زوجت، و تزويج النفوس هو اتصال النفوس الجزئية بالنفس الكلية التى صدرت منها، كحوا من آدم عليهما السلام، و قوله تعالى: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيراً و نساء.. الاية اشارة الى هذا المعنى، لان آدم و حواء معتبران بحسب الصورة و هما الذين كانا ابونا و امنا، و معتبران بحسب المعنى و هما الذين كانا ابونا الحقيقى و امنا الحقيقية، و قد يعرف صدق هذا من اطلاق اسم الاباء على الافلاك والعلويات، و اسم الامهات على العناصر والسفليات، و قد اشار الى هذا الشيخ الاعظم محى الدين الاعرابى قدس الله سره نظماً فى فتوحاته فى اول الباب الحادى عشر بقوله:

انا ابن آباء ارواح مطهرة و امهات نفوس عنصريات

و هذا النفوس اولا عبارة عن نفوس فلكية ثم ملكية ثم جنية عنصرية ثم معدنية ثم حيوانية ثم انسانية باعتبار، لان باعتبار آخر نفوس الانسان اول النفوس و اشرفها، و كل واحدة منها ايضاً ينقسم اقساماً يطول ذكرها، و مثالها مثال النفس الانسانية، فانها تنقسم الى الامارة واللوامة والملهمة والمطمئنة و غير ذلك من الاعتبارات، و اما ان نفوس العالم و اهله مكلف، فذلك بحث آخر وله بسط ليس هذا موضعه، يكفى فيه قوله: و ان من شئى الا يسبح بحمده، و الامور بالتسيح لا يكون الا مكلفاً، فافهم، فان الكلام فى الحجر والمدر لا فى النفوس والارواح، والله اعلم و احكم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل.

و اما القيامة الوسطى المعنوية بالنسبة الى الافاق

فهى عبارة عن عود الارواح الجزئية الى الروح الاعظم الكلى بحسب

التوجه والعروج معنى دون الصورة، مع تعلقه بالبدن تعلق التدبير والتصرف، والروح الاعظم هو الذى ورد فى الخبر: اول ما خلق الله تعالى الروح، وقوله: و اذا سويته و نفخت فيه من روحى اشارة الى ذلك الروح، و هو مضاف اليه بحسب التمليك لقوله ايضاً: عبدى و دارى و ارضى و سمائى، و من هذه الاضافات لايلزم تصور الانفعال ولا الاتصال، جل جنبه عن امثال ذلك، و قد ورد ايضاً خلق الله تعالى الارواح قبل الاجساد بكذا كذا عام، و على الخصوص خلق الله تعالى روحى و روح على ابن ابيطالب قبل ان يخلق الخلق بالفى الفى عام، و ورد الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف، و بحث الارواح ايضاً مطول و فيه ابحت ليس هذا محلها، فاطلبها من مظانها، و حيث ان مجموع العالم كشخص واحد، لقولهم: العالم انسان كبير، و جميع الموجودات بالنسبة اليه كجوارح الانسان وقواه اليه، لقولهم: الانسان عالم صغير، و هو ايضاً مكلف و جميع اعضائه^١ و قواه مكلف، واليه الاشارة بقوله: و ما خلقكم ولا بعثكم الاكنفس واحدة، قوله: لخلق السموات والارض اكبر من خلق الناس، وقوله: للسموات والارض اثنيًا طوعاً او كرها، لولا هناك تكليف قط ما كانوا مستحقين للامر والنهى والخطاب والعتاب، و يقوم بجواب الكل قوله: و ما من دابة فى الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا فى الكتاب من شئى ثم الى ربها يحشرون، والله اعلم و احكم .

و اما القيامة الكبرى المعنوية بالنسبة الى الافاق

فهى عبارة عن عود العقول كلها من حيث العروج الى العقل الاول المشار اليه فى قوله عليه السلام: اول ما خلق الله العقل، فقال له اقبل فاقبل ، ثم قال له ادبر فادبر، فقال و عزتى و جلالى ما خلقت خلقاً اكرم على منك ،

بك اعطى و بك آخذ و بك ائيب و بك اعاقب.. الحديث، و هذا العود و العروج جعلياً عرفانياً لاعياناً، لان ذلك يكون فى القيامة الصورية الافاقية لا المعنوية، و بالجملة لابد من الرجوع فهقراً صورة كان او معنى، والمراد هاهنا بالمعنى، و معلوم ان العقول متعددة، و مع انها متعددة متفاوتة . اما التعدد فالعلماء من الفلاسفة اكثرهم ذهبوا الى ان الله تعالى واحد من جميع الوجود، و صدر من هذا الواحد واحد آخر و هو العقل الاول، و صدر من هذا العقل عقل آخر و نفس اخرى و فلك مركب من الصورة والهيولى، و كذلك الى آخر الافلاك، اعنى اثبتوا لكل فلك عقل و نفس و صورة و هيولى، و كذلك الملائكة فانهم ايضاً ارباب العقول، و كذلك الجن والناس على رأى بعضهم، و الاعلى رأى المحققين كل^٢ موجود له تعقل بقدره ان شئت سمه بالالهام او بالفراسة او بالفطرة او بالوحى او بالعلم او باى شئى اردت، فانه عبارة عن تعقل ذلك الشئى الاشياء، و من هذا جعلوا ايضاً اقسام العقل اربعة، عقل هيولانى و عقل بالملكة و عقل بالفعل و عقل مستفاد، وله بالعربية اسماء، لب و حجب و حجر و النهى و امثال ذلك، و يبين ذلك و هو ان المطابقة شرط بين الافاق و الانفس، و كل هذا سبق فى معنى الانفس صورة و معنى، فينبغى ان يثبت ايضاً للافاق صورة و معنى، و بناء على هذا فكل ما يتصور فى حق الانسان الصغير فى هذا الباب ينبغى ان يتصور فى حق الانسان^٣ بعينه، و كل نظرنا فى هذا الكتاب من حيث التأويل و فى هذه القيامات الثلاث من حيث التطبيق على هذا لاغير، و كما ان يصدق عليه الموت و الحيوة و البعث و النشور صورة و معنى، فكذلك يصدق على الانسان الكبير الموت و الحيوة و البعث و النشور، اما الموت فهو عبارة عن خرابه، و اما الحيوة فهي عبارة عن عمارته فى الآخرة بعد خرابه كما عرفته، و اما البعث و النشور فحساب كل واحد من اجزائه و اركانه يوم القيامة على قدره،

٣- كذا فى النسختين و الظاهر الانسان الكبير بعينه

٢- و كل

١- فهقري

لقوله عليه السلام: كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته، وعلى هذا التقدير كما ان الموت الصورى او المعنوى موجب لسعادة الانسان الصغير دينياً و آخرة لقوله: وجيهاً فى الدنيا والآخرة، ولقوله: فعند الله ثواب الدنيا والآخرة، فكذلك الانسان الكبير، فان موته و خرابه يكون سبباً لسعادته و عمارته و خلوده على صورته التى تحصل فى تلك العوالم و يبقى عليها دائماً، لان هذا الموت خروج من دار الفناء الى دار البقاء و من دار الظلمة و الكدورة الى دار النور والضياء، و من هذا قال: ان هذا لهو الفوز العظيم لمثل هذا فليعمل العاملون، و من هذا قال العارف الربانى عليه السلام لما ضرب به ابن ملجم المرادى لعنة الله عليه: فزت و رب الكعبة، و من هذا قال: والله لابن ابيطالب آس بالموت من الطفل بندى امه، و من هذا خاطب الحق تعالى عبده بقوله: فتمنوا الموت ان كنتم صادقين، لانه عالم بان الموت موجب لسعادتهم و سبب لوصولهم الى كمالهم، و ان اردت اعتبرت القيامات الثلاث المعنوية للافاق برجوع عالم الافعال التى هى عالم الربوبية الى عالم الاسماء والصفات التى هى عالم الالهية، و رجوع عالم الالهية الى عالم الذات والحضرة الاحدية، فانه مطابق للامر موافق للترتيب المذكور، ولا يخرج شيئاً من المقصود المطلوب اصلاً و رأساً كما قيل :

عبارتنا شتى و حسنك واحد و كل الى ذاك الجمال يشير

و اما وضوء اهل الشريعة

فذلك معلوم مشهور عند الخاص والعام، و افعاله على ثلاثة اضرب ، واجب و مندوب و ادب، و هذا المكان غير محتاج الى ذكر القسمين الاخيرين اللذين هما المندوب والادب، و اما القسم الاول الذى هو الواجب فذلك على قسمين، افعال و كفيات، اما الافعال فواجباته خمسة، النية و غسل

الوجه وغسل اليدين ومسح الرأس ومسح الرجلين، واما الكيفيات فواجباته عشرة، مقارنة النية لحال الوضوء واستمرار حكمها الى الفراغ، وغسل الوجه من قصاص شعر الرأس الى محادر شعر الذقن طولاً و مادارت عليه الابهام والوسطى عرضاً، و غسل اليدين من المرفقين الى اطراف الاصابع والا يستقبل الشعر فى غسلهما، والمسح بمقدم الرأس مقدار ما يقع عليه اسم المسح، و مسح الرجلين من رؤس الاصابع الى الكعبين، والترتيب و هوان نبدأ بغسل الوجه ثم باليد اليمنى ثم اليسرى ثم بمسح الرأس ثم بمسح الرجلين، والمواالاة و هى ان يوالى بين غسل الاعضاء ولا يؤخر بعضها عن بعض بمقدار ما يجف ما تقدم و بمسح الرأس والرجلين ببقية نداوة الوضوء من غير استيناف ماء جديد، هذا على طريقة اهل البيت عليهم السلام بحسب الظاهر، والاعلى طريقة غيرهم ففيه اختلافات كثيرة لسنا بصدد بيانها، والله اعلم و احكم .

و اما وضوء اهل الطريقة

فالطهارة عندهم بعدالقيام بالطهارة المذكورة عبارة عن طهارة النفس من رذائل الاخلاق و خسايسها، و طهارة العقل من دنس الافكار الرديئة والشبه المؤدية الى الضلال والاضلال، و طهارة السر من النظر الى الاغيار، و طهارة الاعضاء من الافعال الغير المرضية عقلاً و شرعاً .

و اما افعال هذه الطهارة المعبرة عنها بالوضوء فالنية فيه، و هى ان ينوى المكلف بقلبه و سره انه لايفعل فعلاً يخالف رضا الله تعالى بوجه من الوجوه، و يكون جميع عباداته لله خالصاً دون غيره، لقوله تعالى: قل ان صلاتى ونسكى ومحياى ومماتى لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا اول المسلمين، و غسل الوجه و هو ان يغسل وجه قلبه عن حدث التعلق بالدنيا و ما فيها، فان الدنيا جيفة و طالبها كلاب، فالطالب والمطلوب نجسان ،

ولهذا قال عليه السلام: حب الدنيا رأس كل خطيئة و ترك الدنيا رأس كل عبادة، و قال على عليه السلام: يا دنيا غرى غيرى فانى قد طلقتك ثلاثاً لارجعة فيها، و غسل اليدين، و هو غسلهما و طهارتهما عما فى قبضتهما^١ من النقد و الجنس و الدنيا و الآخرة، فان طهارتهما حقيقة ليس الا بترك مما^٢ فى تصرفهما و حكمهما، و مسح الرأس و هو ان يمسح رأسه الحقيقى المسمى بالعقل او النفس، اى يطلع عليهما حتى يعرف انه بقى عندهما شيئى من محبة الدنيا و ما يتعلق بها من المال و الجاه، و مسح الرجلين و هو ان يمنعهما عن المشى^٣ بغير رضا الله و طاعته ظاهراً و باطناً، والمراد بالرجلين فى الظاهر معلوم، و اما فى الباطن هما عبارتان عن القوة النظرية و العملية عند البعض، و عن القوة الشهوية و الغضبية عند الآخرين، و الى مثل هذا الوضوء المضاف الى الوضوء الاول اشار النبى صلى الله عليه وآله و قال: الوضوء على الوضوء نور على نور، اعنى صفا الظاهر مع صفاء الباطن الوجه المذكور فهو نور على نور، اى نور البصيرة على نور الشرع سبب صفاء الظاهر و الباطن، و موجب^٤ ثبات السالك على الطريق المستقيم فى الدنيا و الآخرة لقوله تعالى: يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحياة الدنيا و فى الآخرة، رزقنا الله الجمع بينهما و الإقامة على كل واحد منهما، لانه المستعان و عليه التكلان.

و اما وضوء اهل الحقيقة

فالوضوء عندهم المعبر عنه بالطهارة عبارة عن طهارة السر عن مشاهدة الغير مطلقاً، و النية فيها و هى ان ينوى السالك فى سره انه لا يشاهد فى الوجود غيره و لا يتوجه الا اليه، لان كل من توجه فى الباطن الى غيره فهو مشرك بالشرك الخفى المتقدم ذكره، المشار اليه فى قوله تعالى: افرأيت من اتخذ الهه هواه، و لقوله: و ما يؤمن اكثرهم بالله الا و هم مشركون، و

المشرك نجس لقوله: انما المشركون نجس، فطهارته لا يكون الا بهذه النية التى هى عبارة عن التوحيد الحقيقى النافى للشرك مطلقاً، لانه معلوم وبل مقرر ان الخلاص من الشرك جلياً كان او خفياً لا يمكن الا بالتوحيد، الوهياً كان او وجودياً كما سبق ذكره مفصلاً عند بحث الاصول، و غسل الوجه فيها عبارة عن طهارة الوجه الحقيقى و نظافة سره عن دنس التوجه الى الغير، بحيث لا يشاهد غير وجهه الكريم المشار اليه فى قوله: اينما تولوا فثم وجه الله، ولا يعرف غير ذاته المحيط المومى اليه فى قوله: الا انه بكل شئى محيط، و عن هذا التوجه اخبر من لسان ابراهيم عليه السلام بقوله: انى وجهت وجهى لذي فطر السموات والارض حنيفاً و ما انا من المشركين، و غسل اليدين عبارة عن عدم الالتفات الى ما فى يديه من متاع الدنيا والاخرة، من الدنيا كالمال والجاه والاهل والولد، و من الاخرة كالعلم و الزهد والطاعة، و ما يحصل منها كالثواب والجنة والحدود والقصور، لان رؤية الطاعة والعبادة و استحقاق التعظيم بهما عند اهل الله معصية، و فيه قيل: سيئة تسؤك خير من حسنة تعجبك، و فيه قيل: خير الاعمال ذنب احدث توبة، و شر الاعمال طاعة اورثت عجباً، واليه اشار النبى صلى الله عليه وآله فى قوله: الدنيا حرام على اهل الاخرة، والاخرة حرام على اهل الدنيا، وهما حرامان على اهل الله، و مسح الرأس عبارة عن تنزيه سره و تقديس باطنه الذى هو الرأس الحقيقى عن دنس الانانية و حدث الغيرية، الحاجب والحاجز بينه و بين محبوبه لقول بعض العارفين فيه:

بينى و بينك انبى ينازعى فارفع بفضلك انبى من البين

و فيه قيل: وجودك ذنب لا يقاس به ذنب، و قد سبق ان كل من شاهد الغير فهو مشرك، و كل مشرك نجس، والنجس ليس له طريق الى عالم القدس والحضرة الالهية لقوله: ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن

يشاء ، و مسح الرجلين عبارة عن تنزيه قوتى العملية والعلمية عن السير الا بالله و لله و فى الله، لانهما كالقدمين والرجلين فى الظاهر، لانه بهما يسعى فى طلب الحق و بهما يصل اليه، و عند التحقيق فاخلع نعليك اذك بالواد المقدس طوى اشارة اليهما، اعنى اذا وصلت الينا بواسطتهما فدعهما^١، فانك بعد هذا ما انت محتاج اليهما، و معلوم عند الوصول يجب طرح كل ما فى الوجود سيما القوى والحواس وما اشتمل عليهما ظاهراً و باطناً، وعند البعض المراد بالنعلين الدنيا والاخرة، و عند البعض عالم الظاهر و الباطن ، و عند البعض النفس والبدن والكل صحيح، و فى مثل هذا الحال و هذا المقام ورد الحديث القدسى: لايزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه، فاذا احببته كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله، فبى يسمع و بى يبصر و بى ينطق و بى يبطش و بى يمشى اشارة الى السير بالله الذى هو مقام التكميل دون الكمال المشار اليه فى قوله: ولولا^٢ نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فى الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون، و اما بالنسبة الى اليدين كقوله: و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى، و هاهنا ابحات و اسرار يطول ذكرها، يكفى الفطن اللبيب هذا المقدار، والله يقول الحق و هو يهدى السبيل .

و اما غسل اهل الشريعة

فالعسل عندهم يشتمل على واجبات و مندوبات و محرمات و مكروهات و ذلك يطول، و المقصود منه الواجبات التى بها تحصل الطهارة فى الظاهر شرعاً، فالواجبات فى الغسل ستة اشياء، ثلاثة منها افعال و ثلاثة كيفيات، اما الافعال فالاستبراء بالبول على الرجال، والاجتهاد^٣ فى انقاء مجرى المنى من البقية على سبيل الاغلب، والنية و هى قول المجنب باللسان بعد العقد

١- فدع لهما

٢- كذا فى النسختين و فى الاصل فلولا

٣- الاجتهاد ساقطة

بالقلب: اغتسل لرفع حدث الجنابة واستباحة الصلوة لوجوبه قربة الى الله و غسل جميع الجسد على وجه يصل الماء على اصول كل شعر عليه من الرأس الى القدم باقل ما يقع عليه اسم الغسل، و اما لكيفيات فتلاثة^٢، مقارنة النية لحال الغسل، والاستمرار عليها حكماً، والترتيب فى الغسل، اعنى الابتداء بالرأس ثم بالجانب الايمن ثم بالجانب الايسر.

و اما غسل اهل الطريقة

فالمغسل عندهم بعد القيام بالغسل المذكور طهارة من الجنابة الحقيقية التى هى البعد عن الله دون المجازية التى هى الاحداث الشرعية، والجنابة الحقيقية على قسمين، قسم يتعلق بهم، و قسم يتعلق باهل الحقيقة، اما الذى يتعلق باهل الحقيقة فسيجيئ بيانه بعد هذا بلا فصل، و اما الذى يتعلق بهم فهى الجنابة الحاصلة من محبة الدنيا، فان الدنيا فى الحقيقة كالمرأة التى لها كل ساعة بعل آخر، كما اشار اليه^٣ الامام عليه السلام فى قوله: قد طلقك ثلاثاً لارجعة فيها، لانها لولم يكن كالمرأة اوفى حكمها ما خاطبها الامام بهذا الخطاب، فكل من يلامس^٤ مثل هذه و يجامعها بالنفس او الروح او القلب يكون جنباً بالحقيقة، والجنابة هى البعد عن الله تعالى، فكل من يحب الدنيا على الوجه المذكور يكون بعيداً عن الله ضرورة، فان محبة الله و قربه و محبة الدنيا و قربها ضدان لا يجتمعان، و اليه الاشارة فى القول السابق عن النبي عليه السلام الذى قال: الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على اهل الله، و كذلك ما قال تعالى فى كتابه العزيز: من كان يريد حرث الآخرة نردله فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و ما له فى الآخرة من نصيب، و كذلك ما اشار الامام عليه السلام فى قوله: ان الدنيا والآخرة عدوان متفاوتان و سبيلان مختلفان، فمن احب الدنيا و

١- لاستباحة

٢- فتلات

٣- اليها

٤- يلامس

تولاها ابغض الاخرة وعادها، و هما بمنزلة المشرق والمغرب، و ماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الاخر، و هما بعد ضربتان، فالغسل والطهارة من هذه الجنابة يكون بترك الدنيا و ما فيها، بحيث لا يبقى له تعلق بها بمقدار شعرة، لان في الغسل الشرعى لو بقى على الجسد شعرة لم يصل الماء اليها لم يصح غسله و لم يطهر صاحبه من الجنابة، فان التعلق من حيث التعلق له حكم واحد و هو التعلق، سواء كان قليلا او كثيراً، كما قيل: المحجوب محجوب، سواء كان بحجاب او الف حجاب، و ترتيب هذا الغسل و هو ان يغسل السالك او ل رأسه الحقيقي الذى هو القلب هنا بماء العلم الحقيقي النازل من بحر القدس، من حدث الأهواء المختلفة والآراء المتشعبة المتعلقة بالدنيا و بمحبتها، الموجبة للدخول فى الهاوية التى هى النار، لان الهوى اذا غلب انجذب صاحبه الى عبادة الاصنام والاثان الباطلة ذهنًا كان او خارجًا، اما الخارج فهو معلوم، و اما الداخلى فذلك ايضا قد سبق بحكم قوله تعالى: افرايت من اتخذ الهه هواه، و كل من اطاع هواه لابدوان يدخل النار لقوله تعالى ايضا: فاما من خفت موازينه فامه هاوية، اى من خفت موازينه من العلم والعمل الصالح الصادران من العقل الصحيح والنفس الكامل فهو فى الهاوية التى هى اصلها و امها، لان منشاء الهوى من النفس الامارة، و النفس الامارة منشأؤها و منبعها الطبيعة الحيوانية والقوى الشهوية والغضبية، اللتان هما من جنودها و اعوانها، كذلك صادران من الطبيعة و النفس، فلا يكون الهاوية فى الحقيقة الا التوجه الى النفس الامارة والشهوة والغضب، و اسفل سافلين اشارة اليها فى قوله تعالى: لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين، اى رددناه بافعاله الى اسفل عالم الطبيعة و النفس الامارة بمتابعة الهوى و مخالفة الحق فى افعاله و اقواله، لقول اهل النار فيه: لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير، و لهذا

دايماً اهل الله الذين هم اهل العلم الحقيقى والعمل الصالح والعقل الصحيح موصوفون بالسكينة والوقار والطمأنينة والابخات و امثال ذلك، لقوله تعالى فيهم: و اما من ثقلت موازينه فهو فى عيشة راضية، فى جنة عالية، واهل الاهواء والبدع موصوفون بالخفة و قلة العقل و عدم السكينة والوقار، لقوله تعالى فيهم: كالذى استهوته الشياطين فى الارض حيران، و قد سد باب سؤال كل سائل فى هذا المقام قوله تعالى: و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى، لان هذا تحريص على منع النفس عن الهوى، و تشويق الى دخول الجنة التى هى المأوى الحقيقى والموطن الاصلى من غير التراخى ولا التأخير، واليه اشار على عليه السلام فى قوله: تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم آخركم، يعنى تخففوا من اثقالكم الحاصلة من متابعة الهوى و محبة الدنيا، فان الحاقكم بالحق و بالجنة موقوف عليه، اى على تخفيفكم منها، و اليه الاشارة بقوله تعالى: ان هذا لهو الفوز العظيم لمثل هذا فليعمل العاملون، ثم يغسل جانبه الايمن، اى يغسل و يطهر روحه و سره الذى هو من الجانب الايمن المعبر عنه بالروحانيات عن محبة العلويات والروحانيات المعبرة عنها بالآخرة والجنة، لان اهل الآخرة مخصوصون باصحاب اليمين والعلويات، لقوله تعالى فى الاول: واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين فى سدر مخضود وطلح منضود و ماء مسكوب، ولقوله فى الثانى: والسموات مطويات بيمينه، ثم يغسل جانبه الايسر، اى يغسل و يطهر نفسه و جسده الذى هو الجانب الايسر المعبر عنه بالجسمانيات عن محبة السفليات والنفسانيات المعبرة عنها بالدنيا بماء الترك والتجريد و عدم الالتفات اليه، فان الدنيا مخصوصة باهل الشمال، كما ان الآخرة مخصوصة باهل اليمين، لقوله تعالى: واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فى سموم وحميم و ظل من يحموم، فان بهذه الطهارة يحصل له استحقاق دخول الجنة و استعداد القرب لحضرة العزة، كما قال: ان المتقين فى جنات و نهر فى

مقعد صدق عند مليك مقتدر، رزقنا الله الوصول اليها، فان ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

و اما غسل اهل الحقيقة

فالمغسل عندهم عبارة عن طهارتهم من الجنابة الحقيقية التي هي مشاهدة الغير مطلقا، لان الجنابة كما سبق بيانها هي البعد، وكل من شاهد الغير فهو بعد عن الحق و مشاهدته، ولا يمكن ازالة هذا البعد الا بقربه الى التوحيد الحقيقي الذي هو مشاهدة الحق تعالى من حيث هو هو، لقوله : شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، و قد مريبان هذا التوحيد مراراً، و ترتيب هذا الغسل و هو ان يغسل رأسه الحقيقي الذي هو هاهنا روحه المجرى بماء التوحيد الذاتى عن حدث مشاهدة الغير، لان محبة الله تعالى كما هو وظيفة الباطن المعبر عنه بالنفس المطمئنة، معرفته وظيفة القلب و مشاهدته وظيفة الروح، كما ان الوصول اليه وظيفة السر الذى هو باطن الروح، و الى هذا الترتيب اشار جعفر بن محمد الصادق عليه السلام فى بعض ادعيته و هو قوله: اللهم نور ظاهرى بطاعتك و باطنى بمحبتك و قلبى بمعرفتك و روحى بمشاهدتك و سرى باستقلال اتصال حضرتك يا ذا الجلال و الاكرام، و هذا الغسل لا يمكن الابفاء العارف فى المعروف و الشاهد فى المشهود المعبر عنه بالفناء فى التوحيد، و ذلك يكون بمشاهدة الحق من حيث هو هو، اعنى يشاهده بحيث لا يشاهد معه غيره، اعنى لا يشاهد فى الوجود الا وجوداً واحداً و ذاتاً واحدة مجردة عن جميع الاعتبارات و التعيينات، و اليه اشار الحق تعالى فى قوله : كل شئى هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون، وكذلك فى قوله : كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام، و قد مر تحقيق

هاتين ' الايتين غير مرة والتكرار غير مستحسن، و حيث تقرر ان هذا التوحيد هو الصراط المستقيم الحقيقى المأمور بالاستقامة عليه نبينا صلى الله عليه و آله فى قوله: واستقم كما امرت، والحد الاوسط المشار اليه فى قوله: ان هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصاكم به لعلكم تتقون، و تقرر ان له طرفان، طرف افراط و تفريط، اللذان هما التوحيد الاجمال و التوحيد التفصيلى، فالطهارة من دنس جانب الافراط المعبر عنه بالايمن يكون بخلاصه من التوحيد الاجمالى، والطهارة من دنس التفريط المعبر عنه بالايسر يكون بخلاصه من التوحيد التفصيلى، والاستقامة على الصراط المذكور والحد الاوسط المعبر عنه بالطهارة الكبرى يكون بجمعه بين التوحيدين، و قطع النظر عن مشاهدة الغير اصلاً و رأساً مع اعتباره و مشاهدته من حيث الجمع المعبر عنه باحدية الفرق بعد الجمع، و ذلك صعب فى غاية الصعوبة، و لهذا وصفه النبى عليه السلام باحد من السيف و ادق من الشعر، و قوله تعالى: ما زاغ البصر و ما طغى اشارة الى الطرفين، و قوله: و كان قاب قوسين او ادنى اشارة الى التوحيد الجمعى المسمى الجامع للتوحيديات كلها.

و بالجملة ليست الجنابة الحقيقية الامشاهدة الغير على اى وجه كان، و ليست الطهارة الحقيقية عند التحقيق الا بعد الخلاص منها على اى وجه كان، و فيه قيل:

قنعت بطيف من خيال بعثتم
و كنت بوصل منكم غير قانع
اذارمت من ليلي من البعد نظرة
لتطوى جوى بين الحشا و الاضالع

تقول نساء الحى تطمع ان ترى
 بعينيك ليلي مت بداء المطامع
 و كيف ترى ليلي بعين ترى بها
 سواها، و ما طهرتها بالمدامع
 و امثال ذلك فى هذا المعنى كثير، فليطلب من مظانها، والله اعلم
 و احكم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل، هذا غسل الطوائف الثلاث
 بقدر هذا المقام .

و اما تيمم اهل الشريعة

فالتيمم عندهم عبارة عن طهارة ترايبية مع تعذر الماء عوضاً عن الوضوء
 او الغسل، و حينئذ لا يجوز التيمم الا باحد شروط ثلاثة، اما عدم الماء مع
 الطلب، او عدم ما يتوصل اليه من الالة والتمن كالدلو والحبل و امثال ذلك،
 او الخوف على النفس والمال من استعمال الماء، ولا يصح ايضاً الا بالارض
 او ما يقع عليه اسم الارض على الاطلاق من تراب او مدر او حجر، لانه تراب
 عقدته الطبيعة ايضاً، و كفيته و هى ان يضرب التيمم يديه على الارض دفعة
 ضربة ان كان للوضوء و يفضهما و يمسح بهما وجهه من قصاص شعر الرأس
 من ناصيته الى طرف انفه، و تمسح بيطن يده اليسرى ظهر كفه اليمنى من الزند
 الى اطراف الاصابع، و بيطن كفه اليمنى ظهر كفه اليسرى من الزند الى
 اطراف الاصابع، و ان كان للغسل يضرب ضربتين، ضربة للوجه والاخرى
 لليدين، و الكيفية فيهما واحدة، و نواقض التيمم نواقض الوضوء والغسل،
 و يزيد عليهما التمكن من استعمال الماء، و كلما استباح بالوضوء من العبادة
 يستباح بالتيمم على حد واحد، والله اعلم و احكم و هو يقول الحق و هو
 يهدى السبيل .

و اما تيمم اهل الطريقة

فذلك يحتاج الى تمهيد مقدمتين، الاولى فى تحقيق الماء الحقيقى ،
والثانية فى تحقيق التراب الحقيقى.

فالماء الحقيقى بحكم العقل و النقل عبارة عن العلوم والمعارف
الالهية المسماة بالحياة الحقيقة ايضاً، و بيان ذلك و هو ان الله تعالى اخبر
فى كتابه بان حيوة كل شئى من الماء لقوله: و جعلنا من الماء كل شئى^١
حى، و معلوم ان حيوة كل شئى ليس من الماء الصورى، لان الملك والجن
والافلاك والاجرام و امثال ذلك يصدق عليهم بانهم^٢ شئى، وليس حيوتهم
من الماء ان اراد به الماء الصورى والتناول منه، و ان اراد به ان جزء كل
مركب من^٣ الماء الصورى، فكثير من الموجودات يخرج عن هذا الحكم
كالبسيط والعليات المذكورة و نحوها، فتقرر ان المراد به العلم، و ان
كمال العلم يتفاوت فى الشرف والخسة كتفاوت الماء فى العذب والاجاج و
غير ذلك من الاوصاف، والذى سبق عند بحث التوحيد ان كل موجود له نطق
و حيوة و معرفة دالة على صدق هذا المعنى، لان المراد بالمعرفة العلم بالله
و باسمائه و صفاته و افعاله، و ليس هناك موجود يخلو من هذه العلوم على
حسب استعداده و استحقاقه و قابليته كما بيناه ايضاً متمسكاً بقوله تعالى :
وان من شئى الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم، لان التسبيح للشئى
لا يكون الا بعد معرفته والاقرار بوجوده، و هذان الفعلان لا يصدر الا من
موجود حى بحيوة صورية او معنوية، فصح قولنا ان كل شئى فى الوجود له
ثلاثة اشياء، العلم والمعرفة والحيوة، و قوله تعالى: و انزل من السماء ماء
فسالت اودية بقدرها، باتفاق اكثر المفسرين من^٤ المحققين اشارة الى هذا
المعنى، لان الماء بمعنى العلم، والاودية بمعنى القلوب، و بقدرها بمعنى

١- قيل ان حياة كل شئى انما هو بالماء، و هذا غير جازى فى العربية، لان لو كان كذلك لم يمكن
حى مجروراً، ولكن منصوباً، وانما حى صفة لشئى، ومعنى الآية خلق الخلق من الماء، ويبدل له
قوله: والله خلق كل دابة من ماء ٤٥ نور ٢- انهم ٣- من ساقطة ٤- دال

٥- المفسرين من ساقطة

الاستعداد والقابلية الحاصلة لكل موجود من غير جعل من الجاعل كما سبق تحقيقه اولاً، وقوله تعالى: وكان عرشه على الماء دال على هذا، لانه ليس بين العرش الصورى والماء الصورى مناسبة، لاعلى طريق الشرع و ترتيب الموجودات، ولاعلى طريق العقل و تحقيق المخلوقات، فحينئذ لابد وان يكون بمعنى العلم الذى هو الحقيقة الكلية السارية فى كل شئى بقدره ، ذلك تقدير العزيز العليم، وهذا الوجه احسن الوجوه، لان العرش و غير العرش ليس قيامهم الا بالحياة، والحياة الحقيقية ليس الا العلم، فيكون حياة كل شئى بالعلم، ويكون معنى الاية مطابقاً و خصوصية العرش بذلك، لانه اعظم الاجسام و اقرب الاشياء الى العلويات المجردة، و اذا خصص اعظم الاشياء بشئى من الاوصاف المشتركة بين الكل فلا بد لاحقر الاشياء من ذلك، و كذلك قوله: الرحمن على العرش استوى، لان الاستواء ليس الا بمعنى الاستيلاء ، و اذا كان كذلك فخصوصية العرش به يكون من حيث انه اعظم الاشياء و اعظم الاجسام، و الاستيلاء على اعظم الاشياء يستلزم الاستيلاء على احقرها بطريق الاولوية، و هاهنا ابحت من حيث المعقول ليس هذا موضعها، فافهم ذلك جداً، والله اعلم بحقايق الاشياء و دقايقها و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل.

و اما التراب الحقيقى الذى بازاء هذا الماء بحكم العقل والنقل عبارة عن العلوم الظاهرة التى هى كالتراب بالنسبة الى تلك، والقشراً الى تلك اللباب، فكما يكون المراد بالماء الحقيقى العلوم الروحانية و المعارف القدسية، يكون المراد بالتراب الحقيقى العلوم المحسوسة الكسبية و المعارف الفكرية المحدسية، لان المراد بالتراب فى جميع المواضع لو كان التراب الصرف لم يقل الحق تعالى فى حق آدم عليه السلام: ان مثل عيسى كمثل آدم خلقه من تراب، لان آدم خلقه ليس من التراب فقط، بل من التراب و غيره

من العناصر، بحيث يكون التراب جزء من اجزاء بدنه، لكن من جهة الاغلبية اشار اليه، وكذلك الحيوان بل وكل موجود، لان ابليس ايضاً لم يكن مخلوقاً من نار صرف حيث قال: خلقتنى من نار، بل من العناصر الاربعة، لكن نسبة نفسه الى النار للاغلبية، لان جزء النار اغلب في الجن الذين منهم الشيطان^١ من اجزاء اخر، فحينئذ يكون المراد بالتراب الارض و ما^٢ عليها من المركبات فى خلق آدم، و بالنسبة الى الماء الحقيقى يكون العلوم الظاهرة الحاصلة من الحس بمعاونة الفكر^٣.

و اذا تقرر هذا فكل علم يكون منبعه و منشأه الحواس الظاهرة و الباطنة كالعلوم الكسبية المذكورة نسبتة الى التراب اولى و انسب، و كل علم يكون منبعه و منشأه الكشف والفيض، من العلوم الالهية و المعارف الربانية المعبر عنها بالوحى و الالهام و اللدنى و غير ذلك نسبتة الى الماء اولى و انسب، و اليهما اشار الحق تعالى فى قوله: ولو انهم اقاموا التوراة و الانجيل و ما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم، و قد قرر ان المراد بهذا الفوق العالم الروحانى و العلوم النازلة منه، و بالتحت العلوم الجسمانى و العلوم الحاصلة منه، لان قول المفسرين فى هذا المقام ليس على الاصل الصحيح، لانهم قالوا المراد باكل الفوق المطر و باكل التحت النبات و ليس هذا بصحيح، لان المطر و النبات يحصل لمن يقوم بالتوراة و الانجيل و القرآن، و غيره من الانسان و الحيوان اللذين ليس لهما هذا القيام، و الحال ان حصول هذين الاكلىين موقوف على قيام التوراة و الانجيل و الفرقان، و وجود المشروط بدون الشرط مستحيل ممتنع، و هذا لا يخفى على اللبيب الفطن، فاهل الطريقة اذا لم يكن لهم تمكن من طهارة الباطن بماء العلوم الحقيقية لمانع من الموانع يجوز لهم التوجه الى العلوم الظاهرة المذكورة لاستعمال^٤ الباطن و صفائه بقدرها، لان العلوم الظاهرة^٥ فى المناسبة كالشريعة،

١- الشياطين ٢- من ٣- من الفكر بمعاونة الحس ٤- باستعمال ٥- فى ساقطة

والعلوم الباطنة كالطريقة والتي^١ فوقهما من المعارف كالحقيقة، فالسالك ان لم يتمكن من القيام والطهارة من حيث الطريقة باستعمال الماء الحقيقي^٢ الذى هو العلوم الحقيقية يجوز له القيام بالشريعة وطهارة ظاهره بها، لان طهارة الظاهر على التدرىج يؤدى الى طهارة الباطن، و من هذا اشار الى علة التيمم وسببه مفصلاً^٣ و مبيناً، وقال: وان كنتم مرضى او على سفر او جاء احدكم من الغائط او لمستم النساء ولم تجدوا ماء فتيمموا صعيداً طيباً فامسحوا بوجوهكم وايديكم منه ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج و لكن يريد ليظهركم و ليتم نعمته عليكم لعلكم تشكرون، هذا وجه، و وجه آخر و هو: انه تعالى امر عبده بانه يرجع الى طهارة النفس بمعاونة البدن الذى هو التراب الطيب، بقيامه بالوظائف الشرعية ان لم يتمكن من طهارة النفس بمعاونة العقل الذى هو كالماء فى حصول الطهارة الحقيقية، و غرضه من ذلك ليحصل لعبده طهارة الظاهر قبل طهارة الباطن، لان طهارة الظاهر معدات لطهارة الباطن كما سبق ذكره، واليه الاشارة بقوله تعالى: وثيابك فطهر والرجز فاهجر، لان المراد بالثياب البدن و ما اشتمل^٤ عليه من افعال الظاهر، و بطهارته الطهارة الشرعية، و بالرجز تعلقه بالدنيا و تلوثه بها، فان الدنيا جيفة و طالبها كلاب، و يجوز ان يكون ذلك ارشاداً للسالك برجوعه الى الفناء الاصلى و العدم الجبلى قهراً^٥، المسمى بالتراب الذى هو منه بحسب الظاهر البدن^٦، و بالماء الذى هو اصله ايضاً بوجه آخر، اما التراب فلقوله: خلقكم^٧ من تراب، و اما العدم فلقوله: و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئاً، اعنى ان لم يتمكن السالك من استعمال الماء الحقيقى و تحصيله لطهارة الباطن من الاحداث العارضة عليه، فليرجع^٨ اليه و الى خلقته الترابية التى هى اردل الاشياء اخسها، ليحصل له بذلك الكسر التام و المذلة الكلية،

١- والذى

٢- ساقطة

٣- ساقطة

٤- يشتمل

٥- قهقرى

٦- والبدن

٧- و قد خلقكم

٨- فلنرجع

و يصل بها الى مقام الفقر والانكسار الموجبان للدخول الى حضرة العزة المعبرة عنها بالجنة الذاتية لقوله: انا عند المنكسرة قلوبهم، ولقول عارفى^١ عباده: اذا تم الفقر فهو الله، وكذلك الاستغراق فى بحر ماء الحياة الابدية التى بها تحصل الطهارة الحقيقية المشار اليها، والدخول فى بيت الله الاعظم والمسجد الاقصى و بيت الله الحرام المحرم على غيره الدخول فيه، والى الوجه الاخير المتمثل بالتراب والفقر والانكسار اشار الشيخ قدس الله سره فى فتوحاته فى فصل مفرد و قال: القصد الى الارض من كونها ذلولاً و هو القصد الى العبودية مطلقاً، لان العبودية هى الذلة والعبادة منها، فطهارة العبد انما تكون باستيفاء ما يجب ان يكون العبد عليه من الذلة والافتقار والوقوف عند مراسم سيده و حدود احكامه و امتثال اوامره، فان فارق النظر من كونه ارضاً فلا يتيمم الا بالتراب من ذلك، لانه من تراب من نحن ابناؤه و بما بقى فيه من الفقر والفاقة من قول العرب: تربت يدا الرجل اذا افتقر، ثم ان التراب اسفل العناصر، فوقوف العبد مع حقيقته من حيث نشأته ظهور من كل حدث يخرج من هذا المقام، و هذا لا يكون الا بعدم وجدان الماء، والماء العلم، فان بالعلم حيوة القلوب كما ان بالماء حيوة الجسد او حيوة الارض، فكانه حالة المقلد فى العلم بالله، والمقلد عندنا فى العلم بالله هو الذى يكون قد عقله فى نظره^٢ فى معرفته بالله من حيث الفكر، فكما انه اذا وجد المتيمم الماء او قدر على استعماله بطل التيمم، كذا اذا جاء الشرع بامر ما من العلم الالهى بطل تقليد العقل لنظره فى العلم بالله فى تلك المسئلة، ولا سيما اذا لم يوافق فى دليله كان الرجوع بدليل العقل الى الشرع، فهو نوسر و عقل معاً فى هذه المسئلة، فاعلم ذلك فانه ينفك كثيراً فى ادراك اسرار العبادات، وقد اشار^٣ ايضاً الى تقسيم الماء وتخصيصه بالعلوم الحقيقية المتنوعة وتقسيم التراب و تخصيصه بالعلوم المجازية المتفننة فى فصل مفرد تركناه خوف

١- ساقطة ٣- كذا فى النسختين، والظاهر: اشرفنا

٢- نظره (فتوحات)

الإطالة والملالة، والمراد واحد وهو الذى ذكرناه و بيناه .
و بالجملة يجب على السالك التيمم على الوجه المذكور، ليحصل له
التمكن عن استعمال الماء المذكور الذى هو العلوم الحقيقية، و ترتيب هذا
التيمم و هو ان يمسح وجهه اولاً بالتراب المذكور، اى يطهر سره و حقيقته
من حدث كل تعلق و خبث كل محبوب غيره تعالى، و يزين ظاهره بالاعمال
الشرعية والقوانين النبوية، ثم يمسح يمينه اى قلبه ليطهره من التعلق بالآخرة
و ما يتعلق بها من النعيم والحدود والقصور و امثال ذلك، ثم يمسح شماله اى
نفسه من التعلق بالدنيا و ما يتعلق بها من المال والجاه و ذكر الخير^١ و امثال
ذلك، فان طهارتهما ليست الا بتركهما، اعنى طهارة اليمين والشمال ليست
الا بترك الدنيا والآخرة كما مرت ذكره غير مرة، و لهذا شرط فيه مس ظاهر
اليمين بباطن اليسار، و مس ظاهر اليسار بباطن اليمين، لئلا يخالف ظاهره
باطنه، و باطنه ظاهره، و يكون طهارة هذا معيناً لطهارة ذاك و بالعكس ،
و ذلك تقدير العزيز العليم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل .

و اما تيمم اهل الحقيقة

فالتيمم عندهم عبارة عن فنائهم عن عالم الظاهر باسره، اعنى منه و مما
اشتمل عليه من البسائط و المركبات، لان هذا يطهرهم عن الانانية والغيرية
اللازمة لتعلقهم بالدنيا و ما فيها، و ذلك لان عالم الظاهر المعبر عنه بالملك
بمثابة التراب، كما ان عالم الباطن المعبر عنه بالملكوت بمثابة الماء، لان الله
تعالى ما يشير الى عالم الملك فى اكثر المواضع الا بالارض، كما لا يشير الى عالم
الملكوت فى اكثر المواضع الا بالسماء، والارض لها مناسبة بالتراب لثقلها
و كثافتها و^٢ بل هى التراب حقيقة، والسماء لها مناسبة بالماء للطفها و خفتها
و^٣ بل هى الماء حقيقة، لانها من الماء وجدت باتفاق اهل الشرع و بتطبيق

الافاق بالانفس، و بيان ذلك و هو :

انهم اذا فرغوا من طهارة باطنهم بافناء الروحانيات الذى هو كالتنية فى الطهارة و كالماء فى استعماله، شرعوا فى طهارة ظاهرهم بافناء الجسمانيات الذى هو كالفعل^١ فى الطهارة و كالتراب فى تيممه، و هذا هو المعبر عنه عند اهل الله بفناء الفناء، والفرق بين اهل الطريقة فى هذه الطهارة و بين اهل الحقيقة و هو ان اهل الطريقة يتطهرون فى الطهارتين عن الاخلاق الذميمة والملكات الرديئة باتصافهم بالاخلاق الحميدة والملكات الحسنة، و اهل الحقيقة يتطهرون فيهما عن الانانية والبقية المؤدية الى الاثينية والغيرية لقول النبى صلى الله عليه وآله: انه ليغان على قلبى و انى لاستغفر الله كل يوم و ليلة سبعين مرة، ولقول عارف امته:

بينى و بينك انى ينازعى فارفع بفضلك انى من البين

والغين المشار اليه فى قول النبى عليه السلام ليس الارجوعه الى عالم الكثرة للدعوة والارشاد الذى هو من مقتضى التكميل، و عالم البشرية لقوله: قل انما انا بشر مثلكم و قوله: الا بلاغاً من الله يشهد بذلك، والتجرد التام والوحدة الحاصلة له فى بعض الاوقات بحكم قوله: لى مع الله وقت لايسعنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل يشهد بانه كان فى عالم الوصول والقرب التام^٢ الذى هو من اقتضاء عالم البقاء بعد الفناء، وقاب قوسين او ادنى من اقتضاء ذلك المقام، و انا بشر مثلكم من اقتضاء المقام الاول، وكذلك الطهارة اعنى الطهارة المائية والطهارة الترابية المعبر عنهما بافناء عالم الملك والجسمانيات و افناء عالم الملكوت والروحانيات، و نفى اليدين بعد ضربهما على التراب فى التيمم اشارة الى نفى اليدين عن العالمين بعد التعلق بهما، فافهم جداً فانه لطيف.

و ترتيب هذه الطهارة و هو ان يضرب العارف بيديه اللذين^٣ هما

العقل والنفس على ارض عالم الظاهر و عالم الباطن و نفيهما عن النظر بالكلية، ثم ينفض ايديهما المذكورتان عن رؤية هذا الفناء بالكلية ايضاً، ثم يمسح بهما وجهه الحقيقي المعبر عنه بالسر تارة و بالروح^١ اخرى، حتى بقى من محبة العالمين عنده شيئى ام لا، ثم تمسح بكل واحد من اليدين المعبر عنهما بالعقل والنفس ظهر كل واحدة منهما و بطنهما، ليعرف حقيقة انه بقى عليهما من التعلق بالعالمين اثر ام لا، فان التعلق بالغير مطلقاً قليلاً كان او كثيراً يمنع عن الطهارة الحقيقية مائة كانت او ترابية، فيجب على السالك التفتيش لظاهره و باطنه مع افنائهما على انه بقى فيهما شيئى من التعلق بالعالمين ام لا، و يعضد ذلك قوله عليه السلام: الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على اهل الله، و قد سبق ايضاً ان محبة الدنيا والآخرة حجاب و شرك، و مع الحجاب والشرك يستحيل حصول الطهارة المذكورة، فان صاحب الحجاب والشرك نجس بحكم قوله: انما المشركون نجس، والطهارة والنجاسة ضدان لا يجتمعان، فيجب اولا رفع النجاسة ثم الشروع فى الطهارة على الوجه الذى بيناه، واليه الاشارة بقوله: يا ايها المدثر قم فانذرو ربك فكبرو ثيابك فطهر والرجز فاهجر، لان قوله و ثيابك فطهر اشارة الى طهارة الظاهر كما مر ذكره، والرجز فاهجر الى طهارة الباطن بهجرانه الرجز المعبر عنه بالشرك والحجاب والغيرية، و امثال ذلك فى القرآن والاخبار كثيرة فاطلبها من مظانها، هذا آخر الطهارات الثلاث من الوضوء والغسل والتيمم بقدر هذا المقام والله يقول الحق و هو يهدى السبيل، و اما معرفة القبلة والوقت والمكان واخواتها فتلك تطلب من مظانها من الكتب الفقهية، فان هذا البحث قد طال ولا يحتمل اكثر من ذلك، مع ان هناك ابحاث آخر كما ستعرفها لا بد منها، و اذا فرغنا من المقدمات فلنشرع فى حكمة^٢ اوضاع

الصلوة التى هى ايضاً من الابحاث الموعودة عند بحث الفروع، وهى هذه وباللّٰه العصمة والتوفيق .

ضابطة كلية فى حكمة اوضاع الصلوة على الوضع المخصوص مطابقاً للعقل والنقل والكشف^١

اعلم ايها السامع كحل الله عين بصيرتك بنور الهداية و التوفيق، ان جميع الاوضاع الالهية والقوانين الربانية مبنية على رعاية الزمان والمكان، والاخوان صورية كانت او معنوية او كلاهما، اما الزمان فمثل زمان الصلوات والصوم والزكوة والحج والجهاد وغير ذلك من الاعياد والزيارات والاجتماعات المستحسنة، و اما المكان فمثل مكة و المدينة والمسجد الحرام والكعبة والمسجد الاقصى والصخرة و مسجد الكوفة و مسجد البصرة و مدافن الانبياء والاولياء عليهم السلام و مشاهد الائمة المعصومين من اهل البيت عليهم السلام، و اما الاخوان فكالانبياء والرسل والاولياء والاوصياء واولوا العزم من الرسل والائمة الراشدين وخلفاء الله فى الارضين والصحابة والتابعين رضوان الله عليهم اجمعين، ثم الملائكة على العموم ثم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل على الخصوص و امثالهم من الملائكة و عباد الله الصالحين، و بيان ذلك مفصلاً و هو :

ان الزمان من حيث الزمان و ان كان واحداً لكن فيه زمان مخصوص بوقت الصلوات والصوم والعبادات المذكورة، بحيث لا تحصل تلك العبادات بدونه، و ذلك من خصوصيته و شرفه على باقى الزمان المطلع عليه النبى او الرسول بالوحي الخاص من عند الله، كما ان الصلوة مثلاً فانها لا تصح قبل وقتها كما لا تصح بعد وقتها، وكذلك جميع العبادات، و مثال ذلك مثال

١- كذا فى النسختين المخطوطتين، ولكن فى مخطوطة مجلس كانت هاهنا جملة (الجزء الثانى) و هذه صحيحة ايضاً بحسب تجزئة المؤلف قدس سره كما يشير اليها فى الفصول الاتية

شخص يتوفى و يوصى لاولاده بكنز فى موضع معين، و يعين لهم ان من الحايط الفلانى يعدون عشر خطوات الى الجانب الفلانى و يأخذون الكنز، فاولاده لوعدوا احد عشر^١ خطوات مالمقيوا الكنز، و كذلك التسع، فيجب عليهم محافظة الاعداد و رعاية الجانب المعين، حتى يلقون كنزهم، فكذلك فى العبادات و الازمان المقررة لها، فانها لو وقعت مثلاً فى غير وقتها لايقبل منها شيئى و لا يحصل لصاحبها ثواب اصلاً، و كذلك المكان، لان المكان من حيث هو المكان و ان كان واحداً لكن لبعض الامكنة خصوصية و شرف ليس لغيرها، و لا يحصل المقصود بدونه، كالكعبة و المسجد الحرام و المسجد الاقصى و غير ذلك من الامكنة المخصوصة، و كذلك الاخوان، لان الاخوان من حيثهم اخوان و ان كانوا واحداً لكن لبعضهم خصوصية و شرف ليس للبعض الاخر منها شيئى، كالانبياء و الرسل و الاولياء و الاوصياء و امثالهم، و عند التحقيق لم يكن وضع الصلوات^٢ اليومية و صلوة الجمعة و الاعياد و الحج و امثال ذلك الا لاجل اجتماع هذه الثلاث، فان الصلوات اليومية فى المحلات مشتملة عليها، و صلوة الجمعة و الجماعة فى المدينة كذلك، و الحج و الزيارات فى^٣ الاقاليم كذلك، اعنى المكان الذى يصلون فيه الصلوات او^٤ يحجون فيه الحج و يقضون المناسك او يزورون فيه الزيارات، و هو مكان مخصوص معين موسوم ببيت الله و بيت عبيده جامع للزمان و الاخوان، لان الصلوة لا بد لها من الوقت المعين فى ذلك المكان، و ذلك الوقت هو الزمان، و لا بد من جماعة يصلون فيه الصلوة او يحجون فيه الحج، و ذلك الجماعة هم الاخوان، فحصل فى فعل واحد المكان و الزمان و الاخوان، و الحكمة فى ذلك اجابة دعائهم فيما يدعون الله من الخير، و استحقاق الفيض الالهى على نفوسهم فيما يستحقونه بالاستحقاق الذاتى و الاستعداد الجبلى الذى لا يحصل بدون هذا الاجتماع على الاغلب و بل لا يمكن الاب، لان لكل اجتماع و صورة

حكمة و فائدة لا توجد فى غيرها كالأعداد مثلا، فان فى الثلاث خاصية ليس فى الأربع و بالعكس، و كذلك بالنسبة الى جميع الأعداد من العشرة و المائة و الألف و ما بين هذه المراتب، و قيل: ان هذا الترتيب وان كان من اقتضاء ترتيب الوجود، لكن من حيث الحقيقة ليس الا من اقتضاء الحقيقة المحمدية التى هى جامعة لهذه المراتب صورة و معنى، و اليه الإشارة بقوله: اوتيت جوامع الكلم و بعثت لائتم مكارم الاخلاق، لان هذا الكلام من اقتضاء التثليث الغالب عليه و على حقيقته كالنبوة و الرسالة و الولاية، و الاسلام و الايمان و الايقان، و الوحي و الالهام و الكشف و امثال ذلك من حيث المعنى، و كالمحبة للطيب و النساء و القيام بالصلوة و امثالها من حيث الصورة لقوله: حب من دنياكم ثلاث، الطيب و النساء و قرعة عيني فى الصلوة .

و الغرض من تقديم هذه المقدمات انه: لما اقتضى ذاته الاجتماعات بين الاشياء و الائتلاف بين الموجودات خصوصا بين نوع الانسان، كان غالباً عليه وضع امثال هذه الاوضاع التى توجب الائتلاف و الاجتماع، لان العلة الغائية من ظهوره و ظهور الانبياء و الرسل لم يكن الا هذا، و معلوم ان اجتماع طائفة مخصوصة فى موضع مخصوص على وضع مخصوص مراراً متعددة فى يوم واحد او اكثر او اقل يكون موجبا لاشتداد المحبة بينهم و استحكامه بقدر استعدادهم و استحقاقهم، كصلوة الجماعة فى المحلة و صلوة الجمعة فى المدينة و الحج فى كل سنة فى مكة و غير ذلك من الاجتماعات، فان العقل الصحيح يحكم بالائتلاف و المحبة بينهم بالاخلاف، و قد شهد به الكتاب الكريم فى مواضع شتى، و تفصيل ذلك و هو ان المحبة كما تحصل من اجتماعهم فى كل يوم خمس مرات فى محلتهم، تحصل ايضا من اجتماعهم كل جمعة فى المدينة و المسجد الجامع، و تحصل ايضا فى بعض الشهور و الاوقات فى موضع معين من الاعياد و الزيارات، و تحصل ايضا من اجتماع اهل الاقاليم فى موضع معين للحج، لان هذه الاوضاع ما وضعت الا لاجل

هذا كما سبق ذكره، و في غير المحبة ايضاً فوايد اخر، كالمعاملات بينهم
والمناكحات و غير ذلك من المعارف بين اهل كل اقليم و كل بلدان التي
توجب تلك المعارف معارف آخر و هلم جراً، ولهذه الاوضاع اسرار و ابحاث
لايحتتمل بعض ذلك هذه المقامات، لانها يحتاج الى مجلدات معتبرة، والغرض
ان الكل مبني على الزمان والمكان والاخوان .

و اذا عرفت هذا فاعلم: ان معراج النبي صلى الله عليه وآله مشتمل على
هذا، وكذلك بحسب المعنى ايضاً، و حيث ان المعراج معراجان، صوري و
معنوي، نشرع اولاً في بيان المعراج الصوري ثم في بيان المعراج المعنوي،
لان فيه اختلاف كثير بين العلماء والعوام، و بين الحكماء والصوفية .

فالمعراج الصوري

هو ان النبي صلى الله عليه وآله اراد ان يحصل له هذه الاجتماعات
الثلاث بحسب الصورة، كما كان له حاصلها بحسب المعنى في جميع الامكنة
الشريفة من السموات والعرش و ما بينهما، فمجيئه بحسب الصورة من
المسجد الحرام الى مسجد الكوفة ثم منه الى المسجد الاقصى، ثم عروجه
منه الى السموات السبع ثم الى الكرسي ثم الى العرش كما اخبر به الخبر و
القرآن كان لاجل ذلك، اي لاجل الاجتماعات الثلاث المذكورة، اما من
طرفه او من طرف سكان تلك الامكنة و استدعائهم منه، فان هذه الاجتماعات
علة في افاضة كمالاته عليهم، و سبب في زيادة كمالهم منه، لانه يخرجهم من
نقصهم و يوصلهم الى كمالهم المعين لهم بحسب استعداداتهم و قابلياتهم، اما
الخبر فكخبر ليلة الاسرى وله طول و عرض، و اما القرآن فكقوله تعالى:
سبحان الذي اسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي
باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير، و قوله: لنريه من آياتنا

يدل على عبوره على تلك الامكنة الشريفة بحسب الصورة كما سنبينه فى موضعه ان شاء الله تعالى، و ورد انهم التمسوا من الله تعالى هذه الصورة المشتملة على هذه الاجتماعات، والحق تعالى امر نبيه بذلك، اى بالعبور والعروج على تلك الامكنة بجسده من حيث الصورة، حتى ورد انه اراد ان يخلع نعليه عند عروجه الى السماء كما خلع موسى عليه السلام عند صعوده الى الطور، فقالت الملائكة يا نبي الله لاتخلع، فانا نريد ان تصل بركة نعليك الى امكنتنا، وهذا كله ليس ممتنع ولا مستحيل على الله تعالى، لانه ممكن مقدور، والله تعالى قادر على الممكنات والمقدورات، و ايضاً قد تقرر فى الحكمة الالهية والقوانين الربانية ان الانبياء والاولياء والكمل والاقطاب، لهم هذه الخصوصية و هذا التصرف فى الملك والملكوت، لان الشخص اذا صار كاملاً واستحق خلافة الله تعالى فى ملكه و ملكوته، حصل له التصرف فيهما بما اراد كتصرف بعض اولياء الله فى الارض بالطى والنشر، و منه تصرف آصف فى الارض بطيه حين اراد حضور تخت بلقيس، و كتصرف موسى عليه السلام فى الماء بشقه حين اراد هلاك فرعون و نجات اهله، و كتصرف سليمان عليه السلام فى الهواء بالركوب عليه والسير به بما اراد كما اخبر به الكتاب الكريم، و كتصرف ابراهيم عليه السلام فى النار حين القى فيها بالتبريد والخمود و عدم الاحراق، و كتصرف نبينا صلى الله عليه وآله بعد تصرفه فى هذه الاربع حين اراد ظهور المعجزة فى ملكوت القمر و شقه^٢ بحيث رآه الكفرة و غيرهم من المسلمين، و كتصرف شمعون الذى هو من اوصياء عيسى عليه السلام فى ملكوت الشمس بردها من المغرب الى المكان الذى اراد، و كتصرف على عليه السلام بعد الكل فى ملكوت الشمس بردها ايضاً

١- كلمة تخت فارسية و تسامح و استغراق لحضرة المؤلف قدس سره و الصحيح سرير بلقيس

او عرش بلقيس كما تنطق به القرآن او كلمة تخت بلقيس اصطلاح رائجة وفى نظر المؤلف

لا بأس بايراده ٢- ساقطة

الى مكان الصلوة مرتين، مرة في المدينة و مرة في ارض بابل كما هو مذكور في كتب الشيعة والسنة، وكتصرف ادريس عليه السلام في ملكوت السموات بصعوده عليها و بقاءه فيها الى الان، وكتصرف عيسى عليه السلام كذلك و عروجه اليها، و ايضاً قد تقرر ان الملك والجن يتشكلون باى شكل ارادوا ويدخلون في اى عالم كان، والانسان اشرف منهم بالاتفاق، بل وهم مأمورون بسجدة الانسان و خدمته و مطاوعته و متابعتة في جميع الامور، فكيف لا يتمكن هو من امثال هذه وهم يتمكنون؟، و بل يجب ان يكون هو اقدر منهم على ذلك و امثاله، و يعرف صدق هذا ايضاً من قصة الابدال و كيفية تبديلهم من صورة الى صورة اخرى، و حضورهم في امكنة مختلفة على صورة واحدة، و كذلك في ظهور جبرئيل بصورة حية الكلبى في هذا العالم مراراً متعددة و غيره من الملائكة، كظهورهم لاجل النبى عليه السلام في يوم بدر و حنين و غير ذلك، و اذا سلمت هذا كله و سلمت ان الانسان اشرف المخلوقات و اعظمها، و سلمت ان نبينا عليه السلام اعظم نوع الانسان و اشرفه، فلم لا تسلم ان كل انسان كامل تمكن منه مثل هذه التصرفات؟، و لم ما تسلم ان اشرف الانبياء و الاولياء يمكن منه مثل هذه التصرفات و اكثر؟، لان العروج الى السماء اقل تصرف من تصرفه في ملكوت القمر و ملكوت الشمس و تصرفه في جبرئيل عليه السلام حين اراد نزوله، و كم مثل ذلك في هذا الباب، فافهم جداً و اعتقد صدقاً فانه لا ينفك غير هذا، و اذا فهمت هذا و تقرر عندك ان المعراج الصورى حق و صدق فلنشرع في بيان المعراج المعنوى و هو هذا و بالله التوفيق .

و اما المعراج المعنوى

فذلك معلوم محقق متفق عليه اكثر الناس، فانه عبارة عن وصوله الى الحق تعالى في تلك الليلة المعينة المسماة بليلة الاسرى بطريق التوحيد

الذاتى المسمى باحدية الفرق بعدالجمع، واطلاعه على حقايق الاشياء على ما هي عليها لقوله: ارنا الاشياء كما هي، و لقوله: علمت فى تلك الليلة علوم الاولين والاخرين، و هذا المقام له مناسبة الى مقام ابراهيم عليه السلام حين قال تعالى فى حقه: وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين، و مناسبة النبى الى ابراهيم عليهما السلام بحكم القرآن ومطابقة البرهان معلوم محقق ايضاً، و معلوم ان مثل هذا المعراج لا يحتاج الى حركة صورية ولا مسافة جسمانية، بل الى عدم الحركة ظاهراً و باطناً، اما ظاهراً فلان الحركة الظاهرة عبارة عن السير بحسب الصورة من مكان الى مكان آخر، و هذا المعراج غير محتاج اليه، و اما باطناً فلان الحركة فى الباطن عبارة عن الفكر من المبادئ الى المقاصد بحسب المعنى، والفكر فى هذا الطريق حجاب باتفاق اهل الله، كما قال على عليه السلام: عرفت الله بترك الافكار، فلا يكون حصول هذا المقام المعبر عنه بالمعراج الا بطرح الحركتين و قطع النظر عنهما و عن جميع ما يطلق عليه اسم الغير، و قد سبق ذكره مراراً، و من هذا قال جعفر بن محمد الصادق عليه السلام الذى كان قطب الوقت و امام زمانه عقلا و نقلا و كشفاً: من عرف الفصل عن الوصل، و الحركة عن السكون فقد بلغ القرار فى التوحيد، و المراد بالفصل الفرق الاول و الكثرة الرسمية الخلقية، و بالوصل الجمع الذى هو بازاء الفرق المذكور، و بالحركة السلوك، و بالسكون القرار فى عين احدى الذات، و قد يعبر عن الوصل بفناء العبد عن اوصافه فى اوصاف الحق، و هو التحقق باسمائه^١ المعبر عنه بالاحصاء، كما قال عليه السلام: من احصاها دخل الجنة، و عن الفصل باحتجاب العبد باوصافه و اوصاف الخلق و اعتبارهم مطلقاً، لان كل من احتجب برؤية الغير^٢ و هو منفصل عن الحق و مشاهدته فى عين التوحيد.

و اذا تقرر^١ هذا فاعلم ان الاسفار المعنوية المعبرة عنها بالمعراج اربعة بالاتفاق، الاول هو السير الى الله من منازل النفس الى الوصول الى الافق المبين، و هي نهاية مقام القلب و مبدأ التجليات الاسمائية، الثاني هو السير في الله بالاتصاف بصفاته والتحقق باسمائه الى الافق الاعلى، و هي^٢ نهاية الحضرة الواحدية، الثالث هو الترقى الى عين الجمع والحضرة الاحدية و هو مقام قاب قوسين ما بقيت الاثنيينية، فاذا ارتفعت فهو مقام اودنى و هو نهاية الولاية، والرابع هو السير بالله عن الله للتكميل و هو مقام البقاء بعد الفناء والفرق بعد الجمع، وان لكل واحدة من هذه الاسفار بداية و نهاية، اما بدايتها فقد عرفتها من ابتداء سير كل مرتبة و نهايتها، فنهاية السفر الاول وهو رفع حجاب الكثرة عن وجه الوحدة، و نهاية السفر الثاني هو رفع حجاب الوحدة عن وجوه الكثرة العلمية الباطنية، و نهاية السفر الثالث هو زوال التقييد بالضدين الظاهر والباطن بالحصول في احدية الجمع، و نهاية السفر الرابع عند الرجوع عن الحق الى الخلق في مقام الاستقامة هو احدية الجمع والفرق، بشهود اندراج الحق في الخلق و اضمحلال الخلق في الحق، حتى يرى العين الواحدة في صور الكثرة، و صور الكثرة في عين الوحدة، وليس هناك نهاية ولا سفر غير هذه الاربعة، وكذلك العروج بالنسبة الى الكل نبياً كان او رسولا او ولياً او وصياً، والتفاوت بينهم يقع بحسب الاستعداد والاستحقاق، و هذا المعراج يجوز ان يكون في ليلة واحدة و يجوز ان يكون في ساعة واحدة، و يجوز ان يكون في طرفة عين، و يجوز ان يكون بعد مجاهدة اربعين سنة، و بل اربعين الف سنة و اكثر و اقل، لانه ليس له حد محدود ولا زمان مخصوص، و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم.

و اذا عرفت هذا فاعلم ان قوله تعالى: سبحان الذي اسرى بعبده ليلاً

من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير شاهد عدل على صدق هذه الدعوى، فان قوله: سبحان الذى اسرى بعبده ليلاً، معناه سبحان الذى اسرى بعبده الحقيقى الذى هو محمد عليه السلام ليلاً، اى فى ليلة الكثرة الخلقية الرسمية الاعتبارية من المسجد الحرام، اى القلب الحقيقى الحرام على غيره الدخول فيه الى المسجد الاقصى، اى حضرة الروح و عالم المشاهدة الذى هو اقصى^١ مراتب المشاهدات، و قوله الذى باركنا حوله، اى من نعم الحقايق والمعارف لنريه من آياتنا، اى لنريه من آياتنا الدالة على ذاتنا و صفاتنا و اسمائنا و افعالنا، و بل على مشاهدتنا فى عوالمنا الروحانية والجسمانية، و قوله انه هو السميع البصير، اى لانه هو السميع الحقيقى باستدعاء^٢ عبده، البصيرة باستحقاق^٣ كل واحد منهم .

و بيانه مرة اخرى اوضح من ذلك، وهو ان المسجد الحرام يكون قلبه الحقيقى الحرام على غير الحق تعالى، لانه محله الخاص و منزله المخصوص لقوله فيه : لا يسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن، و نسبة هذا القلب الى المسجد الحرام الذى هو قبلة اهل العالم، لانه^٤ ارضاً قبلة جميع اعضائه الظاهرة و الباطنة، و قواه الصورية والمعنوية، و انه اول صورة ظهرت من صورة الانسان حين كان نطفة او علقة او مضغة، كما ان الكعبة اول بيت وضع للناس بيكة مباركا، و المسجد الاقصى يكون روحه الذى هو المضاف اليه لقوله: و نفخت فيه من روحي، لانه اقصى مراتب المشاهدة و اعلى درجة الكشف لقول الامام عليه السلام: و قلبى بمعرفتك و روحي بمشاهدتك، و لقول جده عليه السلام: لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً، و نسبته الى المسجد الاقصى الذى هو قبلة اهل الشرق من امة عيسى عليه السلام، لان الروح من عالم الروحانيات الذى هو بالنسبة الى

العالم كالمشرق كما قرناه، لانه قبله قلب الانسان، كما ان القلب قبله جميع الجسد، والكعبة مثلاً بالنسبة الى المسجد، والمسجد بالنسبة الى الحرم، لان البدن بمثابة الحرم والقلب بمثابة المسجد والروح بمثابة الكعبة، وقوله الذى باركنا حوله اشارة الى الروح و ما حوله، و تقديره اى باركنا حوله بنعم المعارف والحقايق والأسرار والدقايق، وكان العلة فى ذلك اى فى العروج، لنربه من آياتنا الانفسية دون الافاقية مشاهدة ذاتنا وصفاتنا فى ذاته وصفاته مشاهدة شهود و عيان، و نجعله بعد ذلك سميعاً لاقوالنا و اسرارنا، بصيراً لاشاراتنا و رموزنا، لانه الخليفة فى ملكنا و ملكوتنا، واليه الامر فى آفاقنا وانفسنا، له الحكم واليه ترجعون، اى له الحكم فيهما والنصب والعزل تارة بالنسبة الى اهلها، واليه يرجعون فى حوائجهم و قضائها، اعنى فى مصالحهم الدينية والدنياوية، وكأنه من لسان^١ مثل هذا الخليفة قيل ما قد قيل :

قلمى و لوحى فى الوجود يمد

قلم الاله و لوحه المحفوظ

و يدى يمين الله فى ملكوته

ما شئت اجرى و الرسوم حظوظ^٢

و كذلك خلق الله تعالى آدم على صورته، و كذلك الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان، و كذلك انا الحق، و من مثلى، و هل فى الدارين غيرى، و امثال ذلك لا يخفى على اهله، هذا من حيث الانفس .

و اما من حيث الافاق فسبحان الذى اسرى بعبده فى ليلة الكثرة الخلقية المشار إليها بالغير من المسجد الحرام الذى هو عالم الجسم و الجسمانيات الحرام فيه دعوى الوجود والبقاء على غيره من الموجودات و المخلوقات الى المسجد الاقصى الذى هو عالم الروحانيات والمجردات الذى باركنا حوله بنعم مشاهدة العقول والنفوس وحقايق المعارف الملكوتية

والجبروتية لنرية من آياتنا، اى من آياتنا الافاقية والانفسية التى هى مظاهرنا الاسماوية والصفاتية، واللام فى لنريه لام التعليل، ومعناه ان عروجه الى هذه العوالم المختلفة كان لاجل هذه المشاهدة كشفاً و ذوقاً، كما كان قبل هذا علماً و بياناً، و تقديره اى لنريه حقايق آياتنا و دقايق مظاهرنا ليشاهدنا فى عالمى الافاق والانفس كشفاً و ذوقاً بطريق التوحيد الجمعى المحمدى المعبر عنه باحدية الفرق والجمع الذى هو مشاهدة الكثرة فى عين الوحدة، ومشاهدة الوحدة فى عين الكثرة من غير الاحتجاب باحدهما عن الاخر لقوله فيه: سريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيء شهيد الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئ محيط، وقوله تعالى ايضاً: و مارميت اذ رميت ولكن الله رمى دال على هذا، لانه اثبات فى عين النفى و نفى فى عين الاثبات ولا يتيسر الجمع بين هذين النقيضين الا بطريق التوحيد المذكور، و قوله فى الاية انه هو السميع البصير معناه انه هو السميع باستدعاء كل طالب الذى يطلب بلسان حاله و استعداده لقوله: و آتاكم من كل ما سألتموه، البصير باستحقاق كل عبد ازل الازال و ابدال اباد بحيث يعطى لكل احد منهم ما يناسب و يوافق مقامه و منهم النبى عليه السلام، فانه كان سميعاً باستدعائه الازلى، بصيراً باستعداده الجبلى، واعطاء ما كان مناسباً لحاله، موافقاً لمقامه، و لهذا قال: و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً، فانه علمه فى هذه الليلة علم الاولين والآخرين، والجواد الكريم لا يعطى شيئاً الا على الوجه الذى ينبغى، اعنى لا ازيد ولا انقص، بل بموجب القسط والعدل المعبر عنهما بوضع كل شئى موضعه، هذا آخر المعراجين الصورى والمعنوى، و اذا تقرر هذا و عرفت سر الاجتماعات المشتملة على الزمان والمكان والاخوان و غير ذلك من الاسرار، فلنرجع الى الغرض والبحث الذى نحن بصدده من بحث الصلوة و اوضاعها و اعدادها و غير ذلك من الحكمة المترتبة عليها، وهى هذه:

اعلم انه قد سبق قبل هذا ان هذه الاصول الخمسة والفروع الخمسة باسرها هي وضع الانبياء والرسل بامر الله و اذنه لتكميل الناقصين ووصولهم الى كمالهم المعين لهم في العلم الالهي، و قد سبق ايضاً ان هذا لم يكن يتيسر الا بتكميل قوتي العلم والعمل المعبرة عنهما بالقوة النظرية والقوة العملية، و قد سبق ان الناس في وصولهم الى كمالهم لو كانوا محتاجين الى اكثر من ذلك لوجب على الله تعالى بيانه، و على الانبياء والرسل تبيانه، ولكن لم يكن لهم احتياج الى غير هذا، فما امرهم الله تعالى به، ولا امر نبيه ان يأمرهم، كالطبيب الحاذق الذي يعطى المريض الدواء، فانه يعطيه الدواء الذي ينبغي، لا ازيد ولا انقص، فافهم جداً، و قد سبق ان هذه كلها ضوابط كلية و قواعد حملية مقررة بين الانبياء والرسل لاجل ازالة النقصان من بين الناس و ايصالهم الى كمالهم، كالقاعدة المقررة بين الاطباء الصورية لاجل ازالة المرض و ايصال الصحة الى المرض، و ما وقع الخلاف بينهم في هذا اصلاً الا في بعض الفروع في بعض الازمان لاجل مصلحة تلك الزمان و اهلها، الذي عند التحقيق هو اصل الاتفاق و عين الوفاق لقوله تعالى : لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً، و اذا تقرر هذا كله يجب عليك ان تعرف كل ما كان النبي او الرسول اعظم كان وضعه لهذه الاصول و ترتيبه لهذه الفروع اعلى و اعظم، و نبينا عليه السلام بالاتفاق اشرف الانبياء و اعظمهم، فيجب ان يكون وضعه اعظم الاوضاع و اشرفها، و لهذا صارت صلوته التي هي احد الفروع جامعة لجميع العبادات الشرعية التي وضعوها الانبياء والرسل باجمعهم، و بل جامعة لجميع العبادات التي كلف بها المخلوقات باسرها، لقوله تعالى: و ما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم الى ربهم يحشرون، و بيان ذلك مفصلاً، و هو ان المصلي حالة الصلوة يصدق عليه انه في الصلوة والصوم والزكوة والحج والجهاد، اما الصلوة فلقوله تعالى: كل قد علم صلوته و

تسبيحه والله عليم بما يفعلون، فان هذا يشهد بان لكل موجوده^١ صلوة و تسبيح، و اذا كان كذلك فالمصلى حالة الصلوة يكون موافقاً مع^٢ جميع الموجودات مطابقاً لاوزاعهم التكليفية، هذا من حيث اللغة و ان الصلوة بمعنى الدعاء او الاطاعة، و اما من حيث الاصطلاح فان الصلوة عبارة عن هيئة جامعة مشتملة على افعال مخصوصة فى زمان مخصوص مترتبة على قيام و قعود و ركوع و سجود و تسبيح و تهليل، فذلك ايضاً يصدق على المصلى انه موافق مع الكل جامع لجميع العبادات، لان الموجودات كلها من الروحانية والجسمانية، اعنى العلوية والسفلية لها تسبيح و تهليل و ركوع و سجود و قيام و قعود، كما شهد به القرآن الكريم وعرفت اكثرها فى موضعها فى اول هذا الكتاب.

اما فى القيام والحركة المستقيمة موافق مع نوع الانسان، لان حر كاتهم مستقيمة بالاتفاق، لانها الذات الالفية .

و اما فى الركوع والحركة الافقية فمع الحيوان مطلقاً، فان حر كاتهم بالاتفاق افقية .

و اما فى السجود والحركة المنكوسة فمع النبات مطلقاً، فان حر كاتها بالاتفاق منكوسة، و ليست الحركات بخارجة عن هذه الثلاث، ولا المركبات عن النبات والحيوان والانسان المعبرة عنها بالمواليد، و ان شئت قلت: فى القيام موافق مع الملائكة التى تكليفهم القيام دائماً، و فى الركوع مع الملائكة التى تكليفهم الركوع دائماً، و فى السجود مع الملائكة التى تكليفهم السجود دائماً، وكذلك فى جميع الحركات والاوزاع المخصوصة بالصلوة، والى مجموع ذلك اشار الحق تعالى فى قوله: الم تر ان الله يسجد له من فى السموات ومن فى الارض والشمس والقمر والنجوم والجال والشجر والدواب و كثير من الناس... الاية، والمراد بالسجدة فى الاية ليست الا الصلوة لغة و

اصطلاحاً، كما يقال فلان ساجد اي فلان يصلى، او يقال فلان كثير السجدة اي كثير الصلوات، و يجوز ايضاً بمعنى الاطاعة والانقياد لقوله تعالى : والنجم والشجر يسجدان اي يطيعان لامره و ارادته، و امثال ذلك كثيرة فى القرآن و كلام العرب .

و اما تكبيرة الاحرام فمع الكل على العموم، و على الخصوص مع الحجاج والقاصدين لبيت الله الحرام .

و اما فى النية التى هى القصد بالقلب الى الفعل فمع الكل، لان الكل قاصدين اليه متوجهين الى حضرته، و ان لم يكن لهم بذلك علم لقوله : و لئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله.. الاية، و لقوله: ولكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات.. الاية.

و اما فى التسبيح والتهليل فمع جميع الموجودات لقوله تعالى: و ان من شئى الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم، و بالخصوص مع الملائكة لقوله: و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك، و كذلك فى جميع الازكار والادعية والحركات والسكنات .

و اما فى الصلوة على النبى والسلام عليه و على آله فمع الله تعالى جل ذكره و مع الملائكة والمؤمنين باسرههم، لقوله تعالى: ان الله و ملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً .

و اما فى عدد الركعات من الثنائى و الثلاثى و الرباعى فمع امة كل نبى من الانبياء الواضعين للشريعة، فانه ورد ان بعض الانبياء كانت صلواته ركعتين لا غير و بهما يأمر امته، و كذلك الثلاث والاربع، اعنى كان لبعض الانبياء ركعتين وللبعض ثلاث وللبعض اربع، و قيل الركعتان لآدم عليه السلام والثلاث لنوح عليه السلام والاربع لابراهيم عليه السلام، او مع الملائكة فى صلواتهم المعبرة بالجنح لقوله تعالى: الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائكة رسلا اولى اجنحة مثنى و ثلاث و رباع يزيد فى

الخلق ما يشاء ان الله على كل شئى قدير، و ذلك لان صلوة كل موجود فى الحقيقة هى التى هو عليه من القابلية والاستعداد كما سبق ذكره عند قوله تعالى: قل كل يعمل على شاكلته، و عند قوله: كل قد علم صلوته و تسبيحه والله عليم بما يفعلون، والغرض ان المراد بالجنح المعبر عنه بالصلوة، القوة التى بها يتصرفون الملائكة فى العالم علوياً كان او سفلياً، و قد اشار الى هذا المولى الاعظم كمال الدين عبدالرزاق قدس الله سره فى تأويله للقرآن و هو قوله: جاعل الملائكة رسلا اولى اجنحة، عبر عن جهات التأثير الكائنة فى الملكوت السماوية والارضية بالاجنحة، جعلها الله رسلا مرسله الى الانبياء بالوحى والى الاولياء بالالهام والى غيرهم من الاشخاص الانسانية و ساير الاشياء بتصريف الامور و تدبيرها، فما يصل به تأثيرهم الى ما يتأثر منه فهو جناح، و كل جهة تأثير جناح، مثلاً ان القوة العاقلتين العملية والنظرية جناحان للنفس الانسانية، والمدرسة والمحرسة الباعثة والمحرسة الفاعلة ثلاثة اجنحة للنفس الحيوانية، والغاذية والنامية والمولدة والمصورة اربعة اجنحة للنفس النباتية، ولا ينحصر اجنحتها فى هذا العدد، بل لهم بحسب تنوعات التأثيرات اجنحة، و لهذا حكى رسول الله صلى الله عليه وآله انه رأى جبرئيل ليلة المعراج وله ستمائة جناح، و ورد ايضاً انه يدخل كل صباح و مساء فى نهر الحيوة ثم يخرج و ينفذ اجنحته، فيخلق سبحانه من قطراته ملائكة لاعدلها، والى كثرة اجنحتها اشار عقيبه بقوله: يزيد فى الخلق ما يشاء ان الله على كل شئى قدير، ليعلم ان هذا امر ممكن والله تعالى قادر عليه، هذا مشاركته مع الكل فى صلوة واحدة و هذا الكل موجودات ممكنة، و اما مشاركته مع الحق تعالى فى الكل فقد ورد فى الخبر عن النبى عليه السلام و هو انه اخبر عن الله تعالى انه قال: قسمت الصلوة بينى و بين عبدى نصفين فنصفها لى و نصفها لعبدى، ولعبدى ما سأل، يقول العبد بسم الله الرحمن الرحيم يقول الله: اثنى على عبدى، يقول العبد: الحمد لله

رب العالمين، يقول الله: حمدني عبدي، يقول العبد: الرحمن الرحيم، يقول الله: مجدني عبدي، يقول العبد: مالك يوم الدين، يقول الله: فوض الي عبدي، يقول العبد: اياك نعبد و اياك نستعين، يقول الله: هذا بيني و بين عبدي، فيقول العبد: اهدنا الصراط المستقيم الي آخر السورة، يقول الله: هذا العبدى و لعبدى ما سأل.

و قد نطق في هذا بعض العارفين قدس الله روحه الزكية و افاض على تربته المراحم الربانية بعين^١ هذه العبارة، و هو لطيف نذكرها هاهنا بسطاً للخاطر و تشوقاً للنظر، و ذلك قوله و اعلم: ان التعاشق بين الروح و البدن و تواصلهما انما يقتضى صعود الهيئة^٢ البدنية الى الروح، و نزول الهيئة^٣ الروحانية الى البدن، فكما ان الفكر فى المعارف و الحقايق و سماع ذكر الحبيب و مطالعة صفات جماله و جلاله و مشاهدة عظمته و بهائه يوجب اقشعرار البدن بقوة اشعاره و اضطراب جوارحه، و سماع ذكر العدو و مكايده فى مساويه و فى كل ما تكرهه النفس يهيج الغضب و يحمر اللون و العين و تملأ العروق و تعظمها و تحمى البدن و تشوش الحركات، فكذلك خشوع الجوارح و خضوع البدن و تنطيقه و نزاهته و تطهيره و ذكر الله تعالى باللسان و تحميده و تمجيده، و مواطاة الباطن فيها للظاهر بالنية و الاعراض عن الملاذ الحسية و الامتناع عنها بكف الحواس و تذكر احوال الملكوت و الجبروت و التشبه بهما و بالمقربين من عباد الله المخلصين، يوجب عروج القلب و الروح الى الحضرة القدسية و الاقبال الى الحق و الاستفاضة من عالم الانوار و تلقى المعارف و الحقايق عنه و الاستمداد من عالم الملكوت و الجبروت، فوضعت عبادة شاملة لهيئة^٤ الخضوع و الخشوع، و اتعاب الجوارح مع شرايط التنزيه و التنظيف و قصد القرية و صدق النية و الاذكار المشيرة^٥ الى نعمه تعالى و تعظيمه و تحميده و تمجيده و ثنائيه بما يليق بحضرتة

و غاية التذلل لعظمته والاذعان لامره وحكمه^١ هي الصلوة، وكررت في اليوم والليلة بعدد الحواس الخمس، فانها مشاعر للنفس الانسانية تطلع بها على احوال العالم الظلماني، و مخارج لها يخرج منها الى العالم السفلى فتبعد عن الحق، و مداخل تدخل بها الهيئة^٢ الظلمانية الغاسقة من المواد الهيولانية و احوال الجواهر الجسمانية و كدوراتها و تغيراتها، فيتكدر القلب و يتغير و يتلوث و يحتجب عن عالم النور و يتشوش و ينقطع عن الحضور، فوضعت بازائها خمس صلوات، و عينت اوقاتها و ركعاتها بمقتضى الحكمة الالهية، و منعت بها عن استعمال تلك الحواس، و اغلقت عليها تلك الابواب لينقطع امداد الظلمة، و ينفتح باب الباطن الذي الى جناب الحق و العالم النوراني بالحضور و النية و التوجه الى الحق، كما قال عليه السلام: لاصلوة الا بحضور القلب، و جعل اولها صلوة الظهر عند الزوال بعد الاستواء، كما قال تعالى: اقم الصلوة لدلوك الشمس (الى غسق الليل^٣)، فان الاحتياج اليها انما هو عند ميل الروح الانساني الى الغروب في الافق الجسماني و تواريه بالحجاب الظلماني و احتجاب نوره بالجواهر الغاسق الهيولاني، و اما حال الاستواء و البقاء على الفطرة الاولى و الاستيلاء على ظلمة الهيولى على ما كان عليه حال آدم عليه السلام في الجنة قبل الهبوط، فهو في مقام المشاهدة حافظاً للميثاق داخلاً في زمرة العشاق فلم يكلف بهذه الاوضاع، و كذا حال شدة التأثير في المواد البدنية و الاشتغال بالامور الطبيعية، فان الصلوة فيها لم تفد و جعل عدد ركعاتها اربعاً، بازاء اول اركان وجوده في هذه النشأة التي هي العناصر الاربعة، فان^٤ اول مراتب الاسلام تسليم اول اصول وجوده^٥، و ان جعل العبادة شكر النعمة، فهي اول نعم الله عليه، و الشكر اصله انما هو بتصور النعمة من المنعم، فهو اقرار بانها منه لامن نفسه، و اذا كانت منه فليس له شيئ مني فقد سلمها اليه، و كذا الشكر باللسان انما هو بالثناء عليه بانه

١- حكمته ٢- الهيآت ٣- در نسخه اصل نيست ٤- بان ٥- وجود

فاطر الكل و مالكه، كقول المصلى: وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض، و قرائته^١ للفاتحة وجوباً على الاصح، و كذا الجوارح فانه انقياد للامر و خروج عن حوله و قوته و قدرته و ارادته و علمه، والا لم يطع بترك مراده و اختياره و ما يهوى من حركاته و افعال بمقتضى^٢ طبعه و هوى نفسه الى مراد الحق منه، فهذه اقسام الشكر، فانها ثلاثة كما قال الشاعر:

افادتكم النعماء منى ثلاثة يدى ولسانى والضمير المحجبا

وكلها راجعة الى الفناء فى التوحيد .

ثم صلوة العصر و انما جعلت اربعاً لكونها بازاء ما يلى الاركان الاولى من الاخلاط الاربعة، فانها يحدث منها اولا بالامتزاج، و كلما قرب البدن الى الروح بالاعتدال، بعد الروح من جناب الحق و عالم النور بالانجذاب اليه، فلهذا يكون وقتها اقرب الى الغروب .

ثم صلوة المغرب عند الاحتجاب ثلاث ركعات بازاء القوى الثلاث التى هي رؤساء البدن بحسب بقاء الشخص، و هي القوى الطبيعية و الحيوانية و النفسانية، فان حدوثها بافول الروح فى افق الجسد و تمام احتجابه، ولهذا خصت بالمغرب.

ثم صلوة العشاء اربعاً بازاء الاعضاء الاربعة التى هي اصول الاعضاء و مبادئ قواها التى يتم بها امر البدن المسماة اعضاء رئيسية، و هي الثلاث، الدماغ و الكبد و الاثنيان، فانها محال القوى التى تبنى عليها حياة الانسان، و بقاء بالشخص و النوع و تكمل جسده و استقرت سلطنته و اشتد امره و قوى، و لهذا خص وقته بدخول الغسق و حصول الوقت و وقت النوم، فان كمال اعضاء البدن يوجب استئمامة الروح اليه و استغراقه، و اذا انتهى زمان ازدياد القوى البدنية و الاعضاء، و تمت سلطنتها و كملت بكمال البدن، و فرغ الروح من غمراته و الاقبال الى الطبيعة بالامداد لتمامه، اقبل الى عالمه و ظهر

نور عقله و ابتداء^١ تجرده و انتبه من نومه و ظهر القلب اوجدت^٢ بادراك الكليات واستخراجها من الجزئيات، كاتقضاء مدة الليل بطولها، و طلع الصبح المعنوى بظهور نور شمس الروح و رجوعها الى الافق الشرقى من عالمه باعتبار، والغربى الذى افل فيه باعتبار آخر.

و جاء وقت صلوة الصبح و خص وقتها للمناسبة و جعلت ركعتين بازاء الروح والبدن، كما ان الانسان قبل البلوغ و ظهور العقل كان شيئاً واحداً جسماً طبيعياً فصار بذلك شيئين.

و اما اوضاعها و اركانها على الترتيب المعلوم، فان القيام فى الركعة الاولى اشارة الى مقام الفطرة الانسانية و هيئة النفس الناطقة القائمة من بين الموجودات، كما قال تعالى: لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين، والرکوع اشارة الى مقام النفس الحيوانية التى يليها فى هذه النشأة الجامعة، فان الحيوانات راکعة، والاعتدال اشارة الى صيرورتها بنور الناطقة نوعاً آخر له خصوصيات اعتدالية و هيآت كمالية يستوى بها و يعتدل و يتخلق بالاخلاق الحميدة الملكية و يتصف بها لفضائل الجميلة الانسانية والسجود اشارة الى مقام النفس النباتية، فان النبات ساجد، و رفع الرأس منه معلوم من بيان الاعتدال من الركوع، والسجود الثانى اشارة الى ان هذه النفس بسبب صيرورتها فى الانسان نوعاً اشرف، ممتازاً عن ساير انواع النبات بالانقلاع عن الارض والتصرف و توليد الاخلاط الاربعة و غير ذلك من التصرفات العجيبة التى حصلت لها من خواص الانسان المشار اليه برفع الرأس من السجود لم يزد مرتبتها، بخلاف الحيوانية المدركة الكاسبة للملكات الفاضلة، بل بقيت على حالها فى عدم الادراك والارادة والاشتغال بما يخصها من الافعال النباتية بالطبع، و اما القيام فى الركعة الثانية فهو

١- ابتداء ٢- كذا فى النسخة الاولى و فى حاشية هذه النسخة كتب والظاهر جذب

و فى النسخة الثانية اوحدب

اشارة الى العالم العقلي وانخراطه بذلك فى سلك الجبروت بكمال التجرد بالتعقل بالفعل، و اما ركوعها فهو صورة الانخراط فى سلك الملكوت السماوية بالتنزه عن ملابس الشهوة والغضب والتأثير فى الجهة السفلية، و اما ترفعها عنه بالاعتدال فهو زيادة فى مرتبتها باستعداد الولاية وكمال المعرفة، واما وجودها فهو اشارة الى النفوس الشريفة الكوكبية وهيئاتها فى اجرامها، كما قال تعالى: والنجم والشجر يسجدان، و اما الاعتدال فمعلوم مما مر، والرجوع الى السجود هو البقاء على حال التأثير فى العالم الجسمانى و الاقبال اليه مع شرفها، والتشهد هو بلوغ الروح بهذه العبادة الحقيقية الى مقام المشاهدة، مطلعاً الى ما فى العالمين، واصل الى محل القرب بالمتابعة، مستقراً متمكناً فيما حصل له من المواصلة، معاًيناً لما اعتقد من حقيقة الشهادتين، واجداً لما طلب من متابعة النبي، محققاً لمعنى قوله: السلام عليك ايها النبي ورحمة الله و بركاته، السلام علينا و على عباد الله الصالحين، لان السلام هو الفيض النازل من عند الله، والمدد الفايز الواصل من العالم القدسى الى هذه النفوس المكمل اياها بتجريدتها عن صفات النقص و آفات النفس، و تكميلها بالكمالات الخلقية والوصفية الالهية، فيجعلها اسماً من اسمائه لاتصافها بما امكن لكل واحد منها من صفاته، هذا آخر كلام ذاك العارف قدس الله روحه و نور ضريحه، و هو مما يدل على نهاية كماله و كشفه فى الاطلاع على حقايق اسرار الصلوة و اوضاعها، و افاد هذه الحقايق الكشفية والدقايق الذوقية من تأخر عنه، جزاء الله خيراً، فانه به و بامثاله من الكمل و الاقطاب ظهرت الاسرار، و كشف عنها نقاب الاحتجاب^٢.

هذا بالنسبة الى حكمة اوضاعها المخصوصة بها، واما بالنسبة الى الصوم و ان المصلى حين الصلوة فى حكم الصائم، و حكم باقى العبادات المذكورة فذلك يندرج تحت بيان علة تقديم الصلوة على غيرها و ترجيحها عليه، و

تحت بيان علة حصر الفروع في الاعداد المذكورة، وكل ذلك يحتاج الى ضابطة اخرى كلية جامعة لجميع ذلك مفصلاً، و هي هذه :

ضابطة اخرى كلية في بحث الفروع وانحصارها في الخمسة، و علة تقدم الصلوة على غيرها، وان المصلي جامع لكل، ثم علة تقديم كل واحدة منها على الاخرى

اعلم ان الفروع ايضاً قد اختلف الناس فيها، لان بعض الناس اضافوا الى الصلوة الطهارة، و الى الصوم الاعتكاف، و الى الزكوة الخمس، و الى الحج العمرة، و الى الجهاد المرابطة و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر، و حيث ان هذا غير معتبر عند الكل، فلنشرع في الاشهر و الاظهر المتفق عليه الكل و هو الصلوة و الصوم و الزكوة و الحج و الجهاد، و الحق انها منحصرة في هذه الاعداد، يعنى انها لاينبغي اكثر منها و لا اقل، و الدليل على حصرها فيه، و هو ان الوجوب اما يتعلق بالنفس فقط كالصلوة و الصوم، و اما يتعلق بالمال فقط كالزكوة، و اما يتعلق بالنفس و المال معاً كالحج و الجهاد، و اذا كان كذلك فلا يحتاج المكلف الى اكثر من ذلك في تحصيل كمالته، و لا يمكن تحصيلها باقل منها، فيجب الحصر حينئذ فيها و هذا هو المطلوب، و يحتاج هذا المكان الى مثال مناسب في هذا الباب، و هو ان الله تعالى حكيم كامل، و الانبياء و الرسل عليهم السلام كما سبق ذكرهم اطباء النفوس و معالجي القلوب، و اوضاعهم و قوانينهم في الشرايع كالمعاجين و الاشرية لمرضى الناس و مصحاهم، فلو عرفوا هناك دواء لدائهم و امراضهم انفع و انسب من هذا لامروا به و اظهروه للناس ليستعملوه في ازالة امراضهم و دفع دوائهم، لان ذلك كان واجباً عليهم و على الله تعالى ايضاً، لان هذا كله من قبيل اللطف، و اللطف واجب عليهم و على الله كما بيناه مراراً بحيث لايجوز الاخلال به، فعرفنا ان هذا الدواء المعبر عنه بالفروع كاف في ازالة مرض

الجهل والكفر والشك والنفاق، و ذلك تقدير العزيز العليم.
و مثال آخر، و هو انه كما لا يجوز اكثر من ذلك فكذلك لا يجوز اقل منه، كما ان الطبيب الصورى مثلا اذا امر بشيئى من الاشربة والمعاجين لدفع المرض الصورى و ازالة الداء الحسى، لايجوز للمريض ان يزيد عليه شيئى ولاينقص منه شيئى^١، فانه ان فعل ذلك يكون اما موجبا لزيادة المرض اوسببا للهلاك، فكذلك الطبيب المعنوى الذى هو النبى او الرسول فانه اذا امر بشيئى من التكليف الشرعية والقوانين الالهية لدفع ازالة الجهل وداء الكفر والنفاق، لايجوز للمريض المعنوى ان يزيد عليه شيئى^٢ ولاينقص منه شيئى^٣، فان ذلك يكون اما موجبا لزيادة المرض المعنوى، اوسببا للهلاك الابدى والشقاء السرمدى، فالاصول والفروع اكثر من ذلك لاينفع ولاانقص، فان زاد عليهما احد من عنده شيئى^٤ لا يكون الا موجبا لزيادة مرضه اوسببا لهلاكه، و ان نقص ايضا كذلك، و كذلك كل واحدة منهما، فان من صلى الظهر مثلا خمس ركعات لاتنفعه مع آنها طاعة، لانه خروج عن وضع الشارع و اوامره، و كذلك باقى الفروع والاصول، فافهم ذلك جداً، والله اعلم و احكم، و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون.

و اما علة تقديم كل واحدة من هذه الفروع على الاخرى و ترجيحها عليها كالصلوة على الصوم والصوم على الزكوة الى آخرها، فان الصلوة جامعة لجميع العبادات الاربعة الباقية بخلاف غيرها، فان المصلى حال صلوته فى الصوم والزكوة والحج والجهاد، اما صلوته فانه مادام مستقبل القبلة متوجه الى الكعبة مشتغلا^٥ بالركوع والسجود والقيام والتعود فهو فى حكم المصلى، و اما صومه فلانه مادام مشغولا بالصلوة فهو لازم للامساك من المأكول والمشروب و جميع المفطرات، و كل من كان كذلك فهو فى حكم الصائم، و اما زكوته فلان الزكوة هى اخراج الحقوق مما فى ملكه و تصرفه

و بدنه ملكه، بحكم كلكم راع و كلكم مسؤل عن رعيته، و قال النبى عليه السلام ايضاً: لكل شئى زكوة و زكوة البدن الطاعة، فكلما كان هو فى الركوع والسجود والقيام والقعود والقراءة والتسبيح والنية التى هى القصد بالقلب الى الفعل والحركات المتبعة بالجوارح والاعضاء يكون هو مخرجاً للزكوة حقيقة، و اما حجه فلانه مادام متوجهاً الى الكعبة، مستقبلاً الى القبلة، محرماً عن كل فعل يبطل صلوته، قاصداً رضاء الله و طاعته، طائفاً حول قلبه بان لا يدخل فيه غير الله كما قال عليه السلام: لا صلوة الا بحضور القلب، فهو فى حكم الحاج بلاخلاف، لان الحج الصورى هو القصد الى بيت الله الحرام لاداء المناسك الصورية، و هذا قصد الى بيت الله الحرام الذى هو القلب و ما حوله لاداء المناسك المعنوية، فيكون هو بذلك من الحجاج الحقيقى دون المجازى الصورى، واما جهاده فلان الجهاد عبارة عن محاربة اعداء الدين و مقابلتهم^٢ لكى تقبلوا الاسلام و يطيعوا اوامر الله و نواهيه، والمصلى حال الصلوة فى المحاربة مع نفسه الامارة التى هى فى حكم الاعداء والكفرة للدين الحقيقى والاسلام المعنوى، لقول النبى صلى الله عليه وآله: اعدا عدوك نفسك التى بين جنبيك، لكى تطيع صاحبها و تقبل اوامره و نواهيه، و يشهد بذلك قوله عليه السلام: رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر، لانه لما سئل عن معناه قال: الجهاد الاكبر هو جهاد النفس، و كل من كان كذلك لاشك انه يصدق عليه انه فى الجهاد، و فى الصلوة ابحاث كثيرة خلاصتها ماتلونه عليك، فافهم و تدبره فانه السر المصون.

و اما تقديم الصوم على الزكوة فلانه يتعلق بالنفس خاصة، والزكوة تتعلق بالمال خاصة، والنفس اعز من المال واعظم واسبق، فيجب تقديمه، و لهذا قال تعالى: الصوم لى و انا اجزى به، و ذلك لانه فعل لا يدخله شك ولا شبهة ولا رياء ولا عجب، و بل هو صادر من محض الاخلاص، لان صاحبه ان لم يكن كذلك لا يصوم، لانه متمكن عن الاكل والشرب من غير اطلاع

احد عليه، فعرفنا انه من خوفه من الله و طلب رضائه يفعل هذا الفعل، فيجب حينئذ اجره و جزاءه على الله، و كل فعل يكون كذلك و يكون هو على النفس خاصة دون المال يجب تقديمه .

و اما تقديم الزكوة على الحج فلانها على المال فقط، و يتكرر كل سنة و بل كل ^٢ ساعة لاجل تتالي المكاسب و تعاقب المرباح، و الحج ليس بواجب في العمر الامرة واحدة مع الاستطاعة، فيجب تقديم الواجب في كل سنة بل كل ساعة على الواجب في العمر مرة .

و اما تقديم الحج على الجهاد فلانه يحتاج الى اخراج مال كثير و يجب على كل مستطيع، و يمكن ان لا يجب الجهاد على احد و لا يحتاج الى مال كثير، لان الجهاد مشروطة بشرايط كثيرة، و مع فقدان الشرايط لا يحصل المشروط و لا يجب ايضاً، و ان اردنا بالجهاد الجهاد الحقيقي المذكور فالجهاد مقدم على الكل حتى الصلوة، فان كل من لا يحارب نفسه ما يتمكن ان يقوم ان ^٣ يتوضأ و يصلى، و هذا امر وجدانى يجده كل عاقل من نفسه، و فيه اباحت كثيرة و اسرار جليلة لا يخفى على اهلها، و سيجيئى اكثرها عند بيان كل واحدة منها ^٤ .

هذا على طريق اهل الله و ارباب التحقيق، و اما على الظاهر و ارباب التقليد فلها تفسير آخر لا بد منه، و ذلك انهم قالوا: ان تقديم الصلوة على الصوم لان الصلوة واجبة على العموم و^٥ في جميع الحالات، و الصوم ليس كذلك، لانه عبادة مخصوصة بزمان مخصوص، و ايضاً الصلوة يجب على كل عاقل مكلف متمكن من فعلها، و تجب في الصحة و المرض، و على النائم على الفراش و المستلقى و القاعد و في الحرب و في البر و البحر و غير ذلك من الحالات، لانه لا يسقط بوجه من الوجوه، و الصوم يسقط عن العجايز و الشبان و العطاش و المرأة الحاملة اذا كانت قليلة اللبن و الحايض حين

حيضها و امثال ذلك، و ايضاً الصلوة يتكرر فى كل يوم خمس مرات والصوم فى كل سنة مرة واحدة، فالصلوة يكون بالتقديم اولى.

و اما تقديم الصوم على الزكوة فلان الصوم يجب على النفس والزكوة يجب على المال، وليس كل احد صاحب مال حتى يجب عليه، ولكن كل احد صاحب نفس و يجب عليه الصوم فيكون اولى بالتقديم لعمومه .

و اما تقديم الزكوة على الحج فلان الزكوة تجب فى كل سنة مراراً متعددة فى الذى لم يكن فيه حؤول^١ الحول شرطاً، و فى الذى يكون حؤول^٢ الحول شرطاً^٣ مرة واحدة، والحج لا يجب فى العمر الا مرة واحدة مع^٤ الاستطاعة، فيكون الزكوة اولى بالتقديم من غيرها .

و اما علة تقديم الحج على الجهاد فلان الحج واجب على العين، والجهاد واجب على الكفاية، و فرق كثير بينهما، و ايضاً الجهاد لا يجب الا مع حضور الامام المعصوم او من امره به، و هذا المعنى فى اكثر الاوقات مفقود، و يشهد به زماننا هذا، فيكون الحج اولى بالتقديم منه لعمومه، و هاهنا اسرار كثيرة غير هذه، لانه يمكن تأويل هذه الصورة بوجوه كثيرة غير هذا، هذا آخر بيان الفروع و علة تقديم كل واحدة منها على الاخرى بعد بيان الاصول على الوجه المذكور، و كأن الله تعالى الى هذه العشرة من الاصول والفروع اشار وقال: تلك عشرة كاملة، لان بهذه العشرة تحصل السعادة الابدية والخلود فى الجنة الصورية والمعنوية، رزقنا الله الوصول اليهما بمحمد وآله الابرار الاخيار، و اذا فرغنا من بحث الاصول والفروع والمقدمات المتعلقة بهما، و حكمة اوضاع الصلوة والمعراج الصورى و المعنوى، و علة تقديم كل واحدة من الفروع على الاخرى و غير ذلك من اللطائف والنكات، فلنشرع اولاً فى الصلوة على طريق الطوائف الثلاث من اهل الشريعة والطريقة والحقيقة، ثم فى باقى^٥ الفروع على الترتيب المعلوم.

١ و ٢ حلول = وحؤول الحول يعنى مضى وتم ٣- شرطاً ٤- بعد ٥- بيان

اما صلوة اهل الشريعة

فالصلوة عندهم مشتملة على ثلاثة اجناس، افعال و كيفيات و تروك، وكل واحدة منها على قسمين، مفروض و مسنون، بحيث تصير هذه الثلاث من الصلوات الخمس الفأ و ثلاث مائة و ثلاثة وستين فعلا و كيفية و تركاً، ولسنا نحن بصدد تحقيق هذا المجموع ولا تعداده، بل نحن في صدد ان نذكرها هنا ما يجب على المكلف القيام به في ركعة واحدة من الافعال و الكيفيات لاغير، لان الباقي يحصل العلم به بادنى تأمل، اما الافعال الواجبة في اول ركعة من الصلوة فهي ثلاثة عشر فعلا، القيام مع القدرة او ما يقوم مقامه مع العجز عنه، والنية و تكبيرة الاحرام والقراءة والركوع والسجود الاول والتسبيح فيه و رفع الرأس منه والسجود الثانى والذكر فيه و رفع الرأس عنه، و اما الكيفيات الواجبة منها فثمانية عشر كيفية، مقارنة النية لتكبيرة الاحرام و استدامة حكمها الى عند الفراغ، والتلفظ بالله اكبر وقراءة الحمد وسورة معها مع القدرة والاختيار، والجهر فيما يجهر والاخفات فيما يخافت، والطمأنينة فى الركوع والطمأنينة فى الانتصاب منه، والسجود على سبعة اعظم، الجبهة واليدين والركبتين و ابهامى الرجلين، والطمأنينة فى السجدة الاولى والانتصاب منها، و فى السجدة الثانية كذلك، يصير الجميع احد و ثلاثون فعلا و كيفية، و فى الركعة الثانية مثلها الا تجديد النية و تكبيرة الاحرام و كفيياتهما و هى اربعة يبقى سبعة و عشرون، يصير الجميع فى الركعتين ثمانية و خمسين فعلا و كيفية، و يضاف الى ذلك ستة اشياء الجلوس فى التشهد والطمأنينة فيه، والشهادتان والصلوة على النبى والصلوة على آله، تصير الجميع اربعة و ستين فعلا و كيفية، فان كانت صلوة الفجر انضاف الى ذلك التسليم، و ان كانت الظهر والعصر والعشاء الاخرة انضاف الى ذلك

مثلها الا تجديد النية و تكبيرة الاحرام و كفيتهما و هى اربعة اشياء، ويسقط قرائة ما زاد على الحمد يبقى ستون فعلا و كيفية فى الركعتين الاخيرتين يصير الجميع مائة و اربعة و عشرين فعلا و كيفية، هذا ترتيب صلوة اهل الشريعة على طريقة اهل البيت عليهم السلام بحسب الظاهر، و اما بحسب الباطن فذلك يتعلق باهل الطريقة كما سنذكره الان و هو هذا :

و اما صلوة اهل الطريقة

فالصلوة عندهم قربة الى الحق تعالى، و ورد عن النبى صلى الله عليه وآله: الصلوة قربان كل مؤمن، والمراد بهذا القرب القرب المعنوى دون الصورى المعبر عنه عند القوم بقرب المكانة دون المكان، و بقرب الفرايض دون النوافل، و قد ورد ايضا : ان الصلوة خدمة و قربة و وصلة، فالخدمة هى الشريعة و القربة هى الطريقة والوصلة هى الحقيقة، و قيل : الشريعة ان تعبد و الطريقة ان تحضره والحقيقة ان تشهده، فالقربة بالحق موقوف على سجوده الحقيقى الذى هو الصلوة المعبر عنه بالفناء، اما من الاوصاف فى اوصاف الحق و هو مخصوص باهل الطريقة، و اما من الذات فى ذات الحق و هو مخصوص باهل الحقيقة، و اليه اشار الحق فى قوله : واسجدوا اقترب، اعنى تفنى ذاتك و وجودك فى ذات الحق و وجوده، تبقى به ابدأ دائماً، و هذا مقام اهل الحقيقة، و حيث نحن فى بيان صلوة اهل الطريقة و قربهم بالحق بفنائهم من اوصافهم فى اوصاف الحق تعالى فالبحت فى هذا الباب اولى، و ذلك سيجى بعد هذا بلا فصل ان شاء الله تعالى، و قد اشار الى صورة هذا البحث بعض العارفين رضوان الله عليه فى صورة مثال مناسب نذكره هاهنا، ثم نرجع الى ما نحن بصدده و هو قوله :

اعلم على الجملة ان الصلوة صورة صورها رب الارباب كما صور الحيوان بصورة مثلا، فروحها النية والاخلاص و حضور القلب، و بدنها

الاعمال، والاعضاءؤها الاصلية الاركان، و اعضاؤها الكمالية الابعاض ،
 فالاخلاص والنية فيها تجرى مجرى الروح، و القيام والقعود تجرى مجرى
 البدن، والركوع والسجود تجرى مجرى الرأس و اليد والرجال، و اكمال
 الركوع والسجود بالطمأنينة و تحسين الهيئة تجرى مجرى حسن الاعضاء
 و حسن اشكالها والوانها، والاذكار والتسبيحات المودعة فيها تجرى مجرى
 آلات الحس المودعة في الرأس والاعضاء كالاذن والعين و غيرهما، و معرفة
 معاني الاذكار و حضور القلب عندها يجرى مجرى قوى الحس المودعة في
 آلات الحس كقوة البصر و قوة السمع والشم والذوق في معادنها .

و اعلم ان تقربك في الصلوة كتقرب بعض خدم السلطان باهداء^١
 وصيفة^٢ الى السلطان، فيجب عليك ان تعرف حينئذ ان فقد النية والاخلاص
 من^٣ الصلوة كفقده الروح من الوصيفة، والمهدى للخليفة^٤ الميتة مستهزى
 بالسلطان فيستحق سفك الدم، و فقد الركوع والسجود يجرى مجرى فقد
 الاعضاء، و فقد الاركان يجرى مجرى فقد العينين من الوصيفة و جذع
 الانف والاذنين، و عدم حضور القلب و غفلته عن معرفة معاني القراءة
 والاذكار كفقده البصر والسمع مع بقاء جرم الحدقة والاذن، ولا يخفى عليك
 ان من اهدى وصيفة بهذه الصفة كيف يكون حاله عند السلطان، ثم اعلم ان
 الصلوة الناقصة غير سالحة للتقرب بها الى الله عز وجل و نيل الكرامة ،
 و ان اوشك ان يرد ذلك على المهدى و يزجر، و ايضاً اصل الصلوة التعظيم
 والاحترام للسلطان الحقيقي، واهمال آداب الصلوة يناقض التعظيم
 والاحترام، فكيف تقبل وكيف تحصل لصاحبها القرب والكرامة، فالواجب عليك
 و على كل مصل بالصفة المذكورة ان يحفظ روح الصلوة ويراعيها، وهو الاخلاص
 و حضور القلب في جملة الصلوة و اتصاف القلب في الحال بمعانيها، فلا

١- واهداء ٢- الوصيفة الغلام دون المراهق ٣- في ٤- للوصيفة

يسجد ولايركع الا وقلبه خاشع متواضع على موافقة ظاهره، فان المراد خضوع القلب لاخضوع القلب، ولايقول الله اكبر و فى قلبه شيئى اكبر من الله تعالى، ولا يقول وجهت وجهى الا و قلبه متوجه بكل وجهه الى الله عزوجل و معرض عن غيره، ولا يقول الحمد لله الا و قلبه طافح بشكر نعمه عليه فرح به مستبشر، ولا يقول اياك نعبد و اياك نستعين الا و هو مستشعر ضعفه و عجزه، و انه ليس اليه ولا الى غيره من الامر شيئى، كما قال لنبيه صلى الله عليه وآله: ليس لك من الامر شيئى، وكذلك فى جميع الاذكار والافعال يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد، لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون .

و اذا تحقق هذا و تقرر فاعلم ان صلوتهم بعد قيامهم بالصلوة المخصوصة باهل الشريعة على كمال اركانها و افعالها، هى توجههم اولا بقلبهم الى القبلة الحقيقية والكعبة المعنوية التى هى القلب الحقيقى المعبر عنه ببيت الله الحرام لقوله تعالى: لايسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن، و لقول نبيه عليه السلام: قلب المؤمن بيت الله، بالنية الخالصة والاخلاص التام والحضور الكامل، لقوله عليه السلام: لاصلوة الا بحضور قلب، و لقوله عزوجل: الا لله الدين الخالص، و لقوله الجامع لهذا المعنى كله: قل ان صلوتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين، ثم يكبر تكبيرة الاحرام و يحرم على نفسه جميع ما يخالف امره و يتجاوز رضاه من الاقوال والافعال، ثم يشرع فى القراءة و هى الحمد لله رب العالمين، و ذلك هو القيام بشكر نعمه و اياديه بالثناء الجميل عليه، والقيام بوظايف عبادته على اختلاف انواعها، والاقرار بالوحدانية فى مقام الجمعية غير منحرف الى طرفى الافراط والتفريط، ثم فى الاستعانة والاقرار بالعبودية و هى قوله: اياك نعبد و اياك نستعين، فان ذلك اشارة الى التوحيد الفعلى والوصفى باضافة الافعال والاصاف اليه فى المرتبتين، لان اياك نعبد اشارة الى التوحيد الفعلى و اياك نستعين الى التوحيد الوصفى، ولهذا جاء عقبيهما اهدنا الصراط المستقيم

صراط الذين انعمت عليهم، لانه اضافة الهداية و اضافة النعمة على الانبياء والاولياء بل على الكل اليه، و هذا هو كمال التوحيد الحقيقي، و معناه عند المحققين ثبتنا على هذا الذى نحن عليه من الاستقامة على الصراط المستقيم، لان هذا صراط الذين انعمت عليهم من الانبياء والرسل، و اكد في تحقيق الصراط بالمستقيم ليخرج عنه غير المغضوب عليهم ولا الضالين، لان ذلك صراط غير مستقيم، و قيل: انه ورد في اليهود والنصارى، و ذلك من حيث التعبير و هو صادق على كل منحرف من الصراط المستقيم الذى هو الحد الاوسط بين طرفى الافراط و التفريط من اصول الاخلاق الحقيقية التى هى الحكمة والعفة والشجاعة والعدالة، و لفظ اهدنا لو لم يكن بمعنى ثبتنا على هذا الذى نحن فيه لكان عبثاً و بل مهملاً، لان الانبياء والاولياء عليهم السلام بالاتفاق كانوا على الصراط المستقيم، و كذلك تابعيهم من المؤمنين و المسلمين لقوله تعالى: فاجتنبناهم و هديناهم الى صراط مستقيم، فلو كان اهدنا حينئذ بمعنى طلب الهداية الى الصراط المستقيم لكان يلزم الفساد المذكور و يؤدى الى تحصيل الحاصل و طلب ما عندهم من الهداية، و هذا غير جازع عنهم، فلم يبق الا ان يكون المعنى المذكور، ثم يركع اى يتواضع لله تعالى و يرجع الى نفسه بالكسر والمذلة والافتقار التى هى من مقتضيات ذاته، لان الركوع هو الرجوع قهقراً الى عدمه الاصلى و امكانه الذاتى، لانه حركة افقية حيوانية كما ان القيام حركة مستقيمة انسانية الفية، و ليس معنى القهقرى الا هذا، اى الرجوع الى اصله المخلوق منه، لقوله تعالى: و قد خلقتك من قبل ولم تك شيئاً، ولهذا جاءت عقبيه حركة منكوسة التى هى السجود، لانها مخصوصة بالنبات، لان النبات دائماً فى النكس، و النكس اشارة الى الرجوع الاصلى، ولهذا تزل من الاستقامة والحركة الانسانية الى الحيوانية والحركة الحيوانية، ثم من الحيوانية الى النباتية والحركة المنكوسة، لانه من حيث الصورة سعد من النباتية الى الحيوانية و من الحيوانية الى

الانسانية المشار اليه فى قوله: لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين، لان احسن التقويم بالاتفاق هو تقويم الحقيقة الانسانية، واسفل سافلين بالاتفاق هى الرجوع الى المرتبة الحيوانية ثم الى النباتية، وكذلك قوله: فارجعوا ورائكم فالتمسوا نوراً، لانه اشارة الى هذا الرجوع، لان النور المعبر عنه بالوراء المحصل للكمال لا يحصل الا بعد الرجوع الى مقره الاصلى صورة و معنى، و يشهد به قوله: يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية ينفعه هذا الرجوع و مشاهدة هذا الفقر و المذلة فى طريق الفناء ظاهراً و باطناً، و يسهل عليه ترك اللذات و الشهوات المشتملة عليهما، حتى اذا شاهد عظمة البارى و حقارة نفسه فى ذلك قام بتعظيم الله و تبجيله غاية التعظيم و التبجيل بلسان الحال و المقال و قال: سبحان ربي العظيم و بحمده، و لذلك ثمرة هذا التعظيم و التبجيل بعد مشاهدته مذلته و انكساره، و الرجوع الى العدم الاصلى الانتصاب و الاستقامة الموجبتان لمشاهدة حاله مع الحق و حال الحق معه فى تبديل اوصافه باوصاف الحق و تهذيب اخلاقه به حتى قال سمع الله لمن حمده، لان هذا اخبار عن شهوده الحق مع الكل و شهود الكل معه، بحيث يسمع كلام الكل من غير مانع و حاجب سيما مع نفسه، فانه كان يسمع بنفسه من قاييله كما سبق ذكره من قول الامام: كنت اكرر آية حتى سمعت من قاييلها، و من عرف نفسه فقد عرف ربه يشهد بذلك صريحاً، و فيه اسرار آخر ليس هذا موضعها، و عن هذا اخبر الحق تعالى ايضاً فى كتابه الكريم بقوله: اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيدي الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئ محيط، و كذلك فى حديثه القدسى كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله . الحديث، و ليس هذا ببعيد من الشجرة المباركة الانسانية المشار اليها بقوله: و نحن اقرب اليه من حبل الوريد، و بقوله: و فى انفسكم افلا تبصرون؟، و حيث يجوز هذا من الشجرة الصورية النباتية لقوله تعالى: فلما اتاها نودى من شاطى الوادى الايمن فى البقعة

المباركة من الشجرة ان يا موسى انى انا الله رب العالمين، و ان كان فى التحقيق ايضاً ليس هذه الشجرة و هذه البقعة المباركة الا الانسان و صورته و معناه لقوله عليه السلام : من رآنى فقد رأى الحق، لان مشاهدة الحق على ما ينبغى ليس بممكن الا فى الصورة الانسانية لقوله: لايسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن الوداع، و اشار الشبلى رحمة الله عليه انا اقول و انا اسمع و هل فى الدارين غيرى، ما كان الا فى هذا المقام، و يشهد به ايضاً قول الامام العارف ابن الفارض :

ولو كنت بى من نقطة الباء خفضة

رفعت الى ما لم تنله بحيلتى

لان هذا اشارة الى الفناء والرجوع الى العدم الاصلى ثم الى البقاء والوصول الى العالم القدسى المعبر عنه بالحضرة الالهية، لقوله: ان المتقين فى جنات و نهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر، ثم يسجد اى يرجع ايضاً الى اصله قهقراً^١ حتى يصل الى المرتبة النباتية و حركتها المنكوسة المخصوصة بها^٢، لان السجدة عبارة عن تعفير اشرف الاشياء فى الانسان واجلها الذى هو الوجه باخس الاشياء فى الوجود الذى هو الارض، كسراً لنفس الساجد و اذلاله، و هذا الكسر والاذلال فى المرتبة الثانية اشارة الى الفناء بعد الفناء، لان الفناء الاول كان من الصفات والاخلاق وهذا الفناء عن الوجود والذات، لان القرب الحقيقى كما هو موقوف على الفناء الوصفى، و^٣ الوصل الحقيقى موقوف على الفناء الذاتى المخصوص باهل الحقيقة كما اشرنا اليه، و لهذا قال فيه سبحانه ربي الاعلى و بحمده، لان السالك مادام فى مقام الكثرة و مشاهدة مظاهر الصفات فهو بعيد، لانه يعبد ربه المقيد لا الرب المطلق، لكن اذا وصل الى التوحيد الذاتى خلس من ذاك و قال بلسان الحال: سبحانه ربي الاعلى و بحمده، اى الاعلى من ربه الخاص، و معلوم ان قيام الارباب

المقيدة ليس الا بالرب المطلق، و من هذا خاطب نبيه و قال: و ان الى ربك المنتهى، و ربه فى الحقيقة ليس الا الرب المطلق الذى هو منتهى كل رب و مقصد كل اليه، و ذلك لانه مظهر الاسم الله الذى هو الاسم الاعظم، و مظهر الاعظم لا يكون الا اعظم، فافهم، و هذا لو لم يكن كذلك لم يصدق عليه تعالى انه رب الارباب و لا احسن الخالقين، و هاهنا ابحات تعرف من بحث الاسماء و مظاهرها، ثم يسلم اى يسلم الامر كله الى الله و يرجع عن السير بنفسه الى السير فيه الذى هو مقام البقاء الحاصل من الرضا و التسليم الجامع للتوحيد الفعلى و الوصفى، و اليه اشار الحق بقوله: فلا و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم حرجاً مما قضيت و يسلموا تسليماً، و فيه قيل :

و كلت الى المحبوب امرى كله فان شاء احيانى و ان شاء اتلفا
 و قوله تعالى ايضاً: ما كان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضى الله و رسوله امرأ ان يكون لهم الخيرة من امرهم، و كذلك قوله: ليس لك من الامر شئى، شاهد عدل على صدق هذه الدعوى، و برهان صادق على هذا المعنى، و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك و جائك فى هذه الحق و موعظة و ذكرى للمؤمنين، والله اعلم و احكم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل، هذا آخر صلوة اهل الطريقة بقدر هذا المقام .

و اما صلوة اهل الحقيقة

فالصلوة عندهم عبارة عن الوصلة الحقيقية و الشهود الحقيقى اللذان فوق القرب المذكور المخصوص باهل الطريقة كما سبق تقسيمه من قولهم : الصلوة خدمة و قربة و وصلة، فالخدمة هى الشريعة و القربة هى الطريقة و الوصلة هى الحقيقة، و من قولهم: الشريعة ان تعبد و الطريقة ان تحضره

والحقيقة ان تشهده، و قد ورد في اصطلاحهم تقسيم آخر اوضح منه، و هو انهم جعلوا العبادة على ثلاثة اقسام، و خصصوا كل قسم منها بطائفة من الطوائف الثلاث، و ذلك قولهم: العبادة هي غاية التذلل للعامّة، والعبودية للخاصة الذين صححوا النسبة الى الله بصدق القصد اليه في سلوك طريقه، والعبودة لخاصة الخاصة الذين شهدوا نفوسهم قائمة به في عبودية، فهم يعبدونه في مقام احدية الفرق بعد الجمع، و هئولا هم اهل الحقيقة المختصين بمقام العبودة دون العبودية، لان ذلك خاص باهل الطريقة الذين هم من الخواص و اهل الوسط كما بيناه عند بحث الشريعة والطريقة والحقيقة، و بون بعيد بين اهل العبودية و اهل العبودة و بين الخاص و خاص الخاص، و بالجملة صلوتهم عبارة عن مشاهدة محبوبهم بعين المحبوب لا غير، لقوله عليه السلام: رأيت ربي بعين ربي، و عرفت ربي بربي، و ورد عنه عليه السلام: حب الى من دنياكم ثلاث الطيب والنساء و جعلت قرّة عيني في الصلوة، والمراد رعاية مراتب الثلاث، لان الاول اشارة الى القيام بالشريعة علماً و عملاً، و طيب الاخلاق و تهذيبها قوة و فعلاً، والثاني الى القيام بالطريقة ذوقاً و وجداناً الذي هو اما محبة نساء النفس لاخراج ذرية المعانى و الحقايق عنها بالفعل كما هو مر كوزة فيها بالقوة، لقوله تعالى: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيراً و نساء.. الاية، او محبة الخارجة لاخراج الذرية الصورية الذي هو السعى والاجتهاد في ابراز المعدومات الى الوجود، والثالث الى القيام بالصلوة الحقيقية التي هي مشاهدة المحبوب و قرّة العين بها، كما ورد في تعريف الاحسان حين سئل النبي صلى الله عليه وآله عن معناه و قال: الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه و ان لم تكن تراه فانه يراك، و قد نطق بعض العارفين في الخبر الاول الوارد عن النبي عليه السلام و تحقيق الصلوة و

حصول المشاهدة منها و هو مناسب لهذا المقام نذكره هاهنا ثم نرجع الى غيره و هو قوله بعد بيان الطيب والنساء والدقايق التى فيهما :

اما قوله عليه السلام: و جعلت قرّة عينى فى الصلوة، فلانها مشاهدة ، و ذلك لانها مناجاة بين الله و بين عبده كما قال: فاذا كرّونى اذكر كم، و هى عبادة مقسومة بين الله و بين عبده بنصفين، فنصفها لله و نصفها للعبد كما ورد فى الخبر الصحيح عن الله تعالى، و هو الذى ذكرناه اولاً انه قال: قسمت الصلوة بينى و بين عبدى نصفين، فنصفها لى و نصفها لعبدى، ولعبدى ما سئلت، يقول العبد بسم الله الرحمن الرحيم يقول الله ذكرنى عبدنى ، يقول العبد الحمد لله رب العالمين، فيقول الله حمدنى عبدى، يقول العبد الرحمن الرحيم، يقول الله اثنى على عبدى، يقول العبد مالك يوم الدين، يقول الله مجدنى عبدى، ثم يقول العبد اياك نعبد و اياك نستعين، يقول الله هذا بينى و بين عبدى ولعبدى ما سئلت، فواقع الاشتراك فى هذه الاية دون الايات التى سبقت^١، فانها كانت خالصة لله، فيقول العبد اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين، يقول الله فهؤلاء لعبدى ولعبدى ما سئلت، فخلص هؤلاء لعبده كما خالص الاول له تعالى، فعلم من هذا وجوب قراءة الحمد^٢، فمن لم يقرأها لم يصل^٣ الصلوة المقسومة بين الله و بين عبده، ولما كانت مناجاة فهى ذكر، و من ذكر الحق فقد جالس الحق وجالسه الحق، فانه صح فى الخبر الصحيح الالهى انه قال تعالى: انا جليس من ذكرنى، و من^٤ جالس من ذكره و هو ذوبصر حديد رأى جليسه، فهذه مشاهدة و رؤىة، فان لم يكن ذا بصر لم يره، فمن هنا يعلم المصلى رتبته ، هل يرى الحق هذه الرؤىة فى هذه الصلوة ام لا؟، ثم قال: و اما قوله: جعلت قرّة عينى فى الصلوة ولم ينسب الجعل الى نفسه، فان تجلى الحق للمصلى انما هو راجع اليه تعالى لا الى المصلى، فانه لو لم يذكر هذه الصفة عن نفسه لامره

بالصلوة على غير تجلى منه له، فلما كان منه ذلك بطريق الامتنان كانت المشاهدة بطريق الامتنان، فقال وجعلت قرّة عيني في الصلوة، وليس الامشاهدة المحبوب التي تقربها عين المحب من الاستقرار، فتستقر العين عند رؤيته، فلا ينظر معه الى شئى غيره في شئى وغير شئى، و لذلك نهى عن الالتفات في الصلوة، فان الالتفات شئى يختلسه الشيطان من صلوة العبد، فيحرمه مشاهدة ربوبه، بل لو كان محب هذا الملتفت ما التفت في صلوته الى غير قبلته بوجهه، والانسان يعلم حاله في نفسه، هل هو بهذه المثابة فى هذه العبادة الخاصة ام لا؟، فان الانسان على نفسه بصيرة ولوالقى معاذيرة، فهو يعرف كذبه من صدقه فى نفسه، لان الشئى لا يجهل حاله، فان حاله ذوقى، ثم قال: اعلم ان الرؤية والسمع والشهود من العبد المصلى للحق قد يكون بقوة الايمان واليقين، حتى يكون جلية اليقين بمثابة الادراك البصرى والسمعى، اعنى فى قوة الضروريات والمشاهدات، وقد يكون يبصر القلب، اى نور البصيرة والفهم، اعنى بنور تجلى الصفات الالهية للقلب حتى صار العلم عياناً، وقد يكون بالرؤية الحسية البصرية^٢، فيتمثل له الحق متجلياً مشهوداً له مشاهدة عين قاسماً للصلوة (بينه وبين عبده^٣)، و يعرف هذا من الخبر الوارد فى التجلى الالهى يوم القيامة، و تنوع ظهوره بحسب اعتقاد كل معتقد فيه، ثم قال فانظر علورتبة الصلوة و الى اين تنتهى بصاحبها، فمن لم يحصل له درجة الرؤية فى الصلوة فما بلغ غايتها ولا كان له فيها قرّة عين، لانه لم ير من يناجيه، فان من لم يسمع ما يرد الحق عليه فيها فما هو ممن القى السمع، و من لم يحضر فيها مع ربه مع كونه لم يسمع ولم ير فليس بمصل اصلاً، ولا هو ممن القى السمع و هو شهيد، و الى مثل هذه المشاهدة اشار الحق تعالى و قال: اولم يكف بربك انه على كل شئى شهيد الا انهم فى مربة من لقاء ربهم الا انه بكل شئى محيط، و كذلك النبى

عليه السلام فى قوله: سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر، وكذلك امير المؤمنين عليه السلام فى قوله: افاعبدا لا ارى؟، وفى قوله: الحق ابين واظهر مما ترى العيون، وفى قوله: وهو من اليقين على مثل ضوء الشمس، وفى قوله: لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا، وفى مثل هذه المشاهدات الجليلة والصلوة الحقيقية يصدق عليهم انهم فى صلواتهم مشاهدين، لان الصلوة الدائمة عند التحقيق ليست الا مشاهدة الحق على الوجه المذكور المخصوصة باعظم عباده و اخص اوليائه، جعلنا الله منهم بفضله و كرمه، و قد جمع الله تعالى هذه كلها فى عبده الكامل الاوحدى، رزقنا الله الوصول اليهم ، والجمع بعباده الذين رزقهم كمالات الاولى والاخرى .

و اذا تقرر هذا و تحقق ان المراد بصلوة اهل الحقيقة المشاهدة والوصول الى المحبوب ، فلنشرع فى ترتيب صلواتهم و كيفية اركانها على الوضع المخصوص، و هو هذا:

اعلم ان صلواتهم بعد قيامهم بصلوة اهل الشريعة و صلوة اهل الطريقة عبارة عن قيام العارف بما هو مأمور به من الاستقامة على الطريق المستقيم التوحيدى المشار اليه فى قوله تعالى: فاستقم كما امرت ، و تلك الاستقامة اشارة الى استقامة الكامل فى مقام التكميل، و السير بالله بعد الفراغ من السير الى الله و السير فى الله الذى هو عبارة عن احدى الفرق بعد الجمع، ثم توجهه من الحضرة الفعلية والوصفية المعبر عنهما بالحضرة الواحدية والحضرة الربوبية الى الحضرة الاحدية الذاتية التى هى قبلة العارفين و كعبة المحققين بنية ان لا يشاهد فى الوجود غيره اصلا، ثم تكبيرة الاحرام بمعنى ان يحرم عليه التوجه الى غير بابه، و صدور الفعل منه بغير رضائه، لقوله: ان صلوتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين مع القيام بقوله: وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفاً و ما انا من المشركين، ثم قرأه الفاتحة

بالمعنى المذكور الذى هو التقسيم بين الله و بين عبده مع المشاهدة الجلية العينية فى هذه القراءة المشار اليها فى قوله و قول انبيائه مطابقاً لقوله فى حق ابراهيم عليه السلام : و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض و ليكون من الموقنين، ثم يركع ركوعاً اى يتواضع لله تواضعاً يتخاضع معه الملك و الملكوت لقيامه بخلافة الله فيهما، واحتياج الكل اليه فى الوجود و توابعه من الكمالات المترتبة عليه، ثم يسجد سجوداً يفنى فيه وجود الموجودات و المخلوقات باسرها مع افناء وجوده و افناء هذا الفناء ايضاً لشهوده العيني معنى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام، ثم ينزهه و يقده فى الحركتين بالتعظيم و التبجيل تنزيهاً و تقديساً يوجب التقديس عن جميع النقايس السلبية و الثبوتية، مشاهداً معنى قوله: سبحان ربي العظيم و بحمده فى الاولى، و معنى قوله: سبحان ربي الاعلى و بحمده فى الثانية على ما سبق ذكرها، ثم يشهد بوحدته الذاتية المطلقة و الاحدية الوجودية الصرفة المنفية عندها جميع الاعتبارات بكل الاعتبارات مطابقاً لقوله و قول اكمل عبادته فى كتابه: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، ثم يسلم لهذا التوحيد من قلبه و روحه بشهوده الحقيقى الذى هو مخصوص بهما خاصة من غير مانع و دافع، لقوله تعالى المتقدم: و لا يجدوا فى انفسهم حرجاً مما قضيت و يسلموا تسليماً، و لقوله ايضاً: ان الله و ملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليماً، لان التسليم لله لا يصح الا بتسليم رسوله، و كذلك تسليم رسوله الا بتسليم وليه المعبر عنه باولى الامر لقوله: اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم، و يشهد بذلك قوله: قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله، و هاهنا ابحاث و اسرار تريد بسطاً عظيماً نختصر

١- يمكن كلمة الثبوتية سبق لسان و تسامح لحضرة المؤلف، لان صفات الثبوتية ليست فيها النقص حتى المصلى نزه و قدسه عنها والله اعلم

على ذلك و نعمد على من له استعداد استخراج باقى الاسرار من اهل الله خاصة، فان ذلك لا يخفى على اهله .

فجماعة يكون اعتقادهم فى الاصول والفروع بهذه المثابة التى عرفتها من اول الاصول الخمسة فى الجزء الاول من هذا الكتاب ، و من الجزء الثانى الفروع الخمسة الى هذا المكان، و يكون اطلاعهم على الحقائق الالهية والدقائق الربانية الى هذه الغاية، و قيامهم بالشرعة والطريقة والحقيقة بهذه المرتبة ، كيف ينسب اليهم عدم الاعتقاد فى الاصول والفروع و قلة القيام بالاوزاع الالهية والقوانين النبوية؟ جل جنابهم عن امثال ذلك، و ذلك لان اكثر علماء الظاهر و مجموع ارباب التقليد من العوام بمجرد استماع قول الجهال من الصوفية فى الاباحة والاهمال فى الاوزاع الشرعية، اعتقدوا ان اعتقاد ارباب التوحيد على هذا، و انهم ذهبوا الى ان كل من وصل الى الله تعالى سقط عنه التكليف الشرعية والعبادات الدينية، حاشا و كلا، نعوذ بالله عن نسبة امثال ذلك اليهم، بل اعتقادهم و اتفاقهم على ان كل من وصل الى الله تعالى او الى بعض حضراته، طاعته يكون اكثر و عبادته يكون اعظم و مجاهدته و مشقته على هذا المثال اشد و اصعب، كما كان حال رسول الله صلى الله عليه وآله مع كمال وصوله اليه و قربه لديه، و يعرف هذا من الخبر الوارد عن عايشة، وهو انه عليه السلام كان يقوم بالليل ويصلى حتى تورمت قدماه، فقالت عايشة يا رسول الله ما ورد فيك ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر؟، فقال عليه السلام فى جوابها: افلا اكون عبداً شكوراً؟، يعنى اذا كان نعمة الله على بهذه المثابة افلا اكون عبداً شكوراً له و لنعمه، و سورة يا ايها المزمحل قم الليل الا قليلا او انقص منه قليلا، و سورة طه ما انزلنا اليك القرآن لتشقى ما ورد الا فى مجاهدته و رياضته

١- و من هنا تبين ان هذا الكتاب على الجزئين والجزء الاول الى صفحة ١٥٥ والجزء الثانى من هناك الى خاتمته

و قيامه بالليل و ظمأه و سهره صلى الله عليه و على نفسه القدسية، و حال باقى الانبياء و الرسل عليهم السلام فى هذا المعنى مشهور معروف، و قد شهد بصحته القرآن و الاخبار النبوية و الولوية صلى الله عليهما، هذا بالنسبة الى الانبياء و الرسل، و اما بالنسبة الى الاولياء و الاوصياء فيعرف هذا من حال امير المؤمنين عليه السلام، فانه كان يستغرق فى الصلوة و مشاهدة الحق فيها، بحيث اذا اراد اولاده عليهم السلام اخراج النصل عن رجله كان يصبرون حتى يشتغل بالصلوة و يخرجون النصل من رجله و يشدونها و ماله به حس من غاية الاستغراق، و لاجل اداء صلوته فى وقتها رجعت الشمس من المغرب مرتين فى المدينة و مرة فى اراض بابل، وله فى زماننا هذا مسجداً يسمى بمسجد^٢ الشمس كما ردت مرة اخرى قبلها لاجل شمعون وصى عيسى عليهما السلام^٣ فلو لم يكن الصلوة عندهم فى غاية الاعتبار ما تعلق خاطرهم بادائها الى هذه الغاية، و لا قبل الحق تعالى دعاؤهم فيها، و قد ورد ان ولده المعصوم زين العابدين عليه السلام كان يصلى كل يوم و ليلة الف ركعة، و كان يقول رضيت ان يكون جميع هذه الصلوات مقابلة لركعتين من صلوة امير المؤمنين عليه السلام، و كذلك ورد فى كل واحد واحد من اولاده صلوات الله عليهم مثل ذلك، و ابلغ هذا بالنسبة الى الاولياء المعظمين، و اما بالنسبة الى المشايخ من اهل الله و خاصته رضوان الله عليهم^٤ فينقسم ما ورد عنهم الى قسمين، اقوال و افعال.

اما الاقوال فقال بعضهم: ان الكامل من لا يطفى نور عرفانه تورعه^٥، و توجيهه ان الكمال لكمل انما يتحقق بالجمع بين العرفان الحقيقى^٦ و الورع التام، فلا بد ان يكون الكامل جامعاً بينهما حتى به يكون كاملاً، فاما من اذا وصل الى تمام المعرفة بشهود الحقايق تاه به و اتقدت^٧ نورانية

١- مشهد ٢- بمشهد ٣- و الظاهر ردت الشمس لاجل يوشع وصى موسى عليهما السلام
٤- عليهم اجمعين ٥- تورعه ساقطة و فى النسخة الاولى نورعه ٦- ساقطة ٧- وانعدت

علمه، فاطفأت صور الاعمال الظاهرة ونورها الحاصل عن الورع عما حماه الله على اهل طاعته، فانظفى نور الورع بنور العرفان، فليس حينئذ بكامل ولا متحقق بالكمال ولا بنور العرفان، وكذلك من اكتفى بنور الورع عن نور العرفان واتكل عليه و جعله سلماً الى كماله دون الوصول الى الحقايق الشهودية بنور المعرفة فليس بكامل ايضاً ولا متحققاً بمقام الكمل، بل الكامل القائم بالامر بين النورين نور العرفان و نور الورع، و سر هذا الجمع انما يظهر من سر معرفة الانطباق بين الظاهر والباطن و حصول العلم بالارتباط بينهما، فان به يتحقق الارتباط بين نورى العرفان والورع، هذا توجيه كلام ذلك العارف و هو موافق لما نحن بصدده من تراهم عما ينسب اليهم مما لا يليق .

و قال: آخر الوصول بالحقيقة ترك ملاحظة العمل، و توجيه ما ذكره هذا العارف اجمالاً ان الواصل الى^٢ الحقيقة لا يتحقق عنده فعل ولا فاعل غيره تعالى، فلا يلاحظ حينئذ شيئاً من الاعمال، ولا يلزم من عدم ملاحظة العمل من حيث وجوده عن فاعله فى نظر المحجوبين عدم ملاحظة فعله و وجوب تركه، فان الملاحظة الاولى لا ينافى الثانية، والحديث الوارد عن سلطان الاولياء والوصيين عليه السلام بقوله: ما عبدتك ... الحديث دال على هذا المعنى و به يعرف سر معنى الاخلاص فى العمل و توجه النفس فيه الى سر العبودية دون ملاحظة الخصوص والمخاوف او غيرهما من الاعراض الحاجبة عن الوصول والاتصال بالمعبود، هذا على سبيل الاجمال، والا فالتفصيل ليس هذا موضعه، تركناه خوف الاطالة، و عليك بملاحظة هذا السر، فان به يندفع اوهام الاباحية والملاحدة .

واما الافعال فورد عن الجنيد رضى الله عنه انه قال: طاحت الضمائر و فويت الاشارات و ما نفعتنا الاركيعات صليناها فى جوف الليل، و ورد عن

الشيخ الكامل سعد الدين الحموي قدس الله سره انه كان يصلى كل ليلة ويوم كذا وكذا ركعات، و من اوراده المشهورة عقيب كل صلوة يعرف صدق هذا، وكذلك الشيخ شهاب الدين الكبير السهروردي قدس الله سره، وكذلك ابا يزيد البسطامي رحمة الله عليه الذي كان سقاء في دار جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام، وكذلك الشيخ الاعظم محي الدين الاعرابي فانه صلى بعدد كل نبي وولى ركعتين بعد قيامه بجميع ما وجب عليه، وكذلك فى كل الزيارات التى كانت فى المغرب والشام و مصر و اسكندرية و مكة و مدينة و بيت المقدس، و يعرف صدق هذا من فتوحاته و اسرار الصلوة التى ذكرها فيها .

والغرض من هذه كله ان هؤلاء القوم ليسوا فى شئ مما يظنون فيهم علماء الظاهر و ارباب التقليد من العوام، الذين هم بقايا ذرية كانوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله يستهزئون باهل الله و ارباب التوحيد و التأويل، و يتغامزون فى حقهم و ينكرون طريقتهم لاليوم خاصة، و عند التحقيق ليس انكار هذا اليوم الا نتيجة ذلك اليوم، لان هؤلاء المنكرين الذين هم فى هذا الصدد ليسوا الا اولادهم و اولاد اولادهم، لقولهم: انا وجدنا آباءنا على امة و انا على آثارهم مقتدون، نعوذ بالله منهم و من امثالهم، و نعم ما قال الشاعر فى هذا المعنى:

لو كنت تعلم ما اقول عذرتنى

او كنت تعلم ما تقول عذلتكا

لكن جهلت مقالتي فعذلتنى

و علمت انك جاهل فعذرتكا

و قد قال بعض العارفين: ان كل شخص يكون عارياً عن فضيلة لا يصدق بوجود تلك الفضيلة فى آخر، بل و ينكر عليه، لان اهل الله فى مقام المتابعة التامة و الاسوة الحسنة المشار اليها فى قوله: لقد كان لكم فى رسول الله اسوة

حسنة، و قد سبق عند بحث الشريعة والطريقة والحقيقة ان الاسوة الحسنة هي القيام بجميع المراتب الشرعية، فمن المراتب المذكورة هذه المتابعة، والاسوة لا يقتضى المخالفة فى شئى اصلاً، فكيف يصدر منهم ما يخالف هذا و ما ظنوا فيهم الجهال والعوام الذين هم بقايا الذرية المذكورة، ذلكم ظنكم الذى ظننتم بربكم ارديكم فاصبحتم من الخاسرين، و عند التحقيق ليست قضية هؤلاء القوم مع تلك الجماعة الا قضية ابراهيم عليه السلام مع امة موسى و عيسى عليهما السلام، لانهم كانوا يقولون: ان ابراهيم منا لا من المسلمين، حتى كذبهم الله تعالى فى دعواهم و قال: ما كان ابراهيم يهودياً ولا نصرانياً ولكن كان حنيفاً مسلماً، فان بعض الناس ينسبونهم الى الاتحاد والكفر والزندقة، و بعض الناس الى الحلول والاتحاد والتشبيه، والحال انهم منزهون عن تصوراتهم الباطلة و توهماتهم الكاذبة، كابراهيم عليه السلام عن تصور تلك الجماعة و توهم تلك الطائفة، وقوله تعالى فى الحديث القدسى: اوليائى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى اشارة اليهم، وكذلك قوله: فسوف يأتى الله بقوم يحبهم و يحبونه اذلة على المؤمنين اعزة عن الكافرين يجاهدون فى سبيل الله و لا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتية من يشاء والله واسع عليم، و قول امير المؤمنين عليه السلام: اللهم بلى لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة، اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً، لئلا تبطل حجج الله و بيناته، و كم ذا واين اولئك؟، اولئك والله الاقلون عدداً والاعظمون قدراً، يحفظ الله حججه و بيناته بهم حتى يودعوها نظرائهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم، هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة، و باشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون، وانسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى، اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة الى دينه، آه . آه . شوقاً الى رؤيتهم، ايضاً اشارة اليهم، و فيهم قيل :

لله تحت قباب العز طائفة

اخفاهم عن عيون الناس اجلالاً

هم السلاطين فى اطمار مسكنة

استبعدوا من ملوك الارض اقبالا

غير ملابسهم سم^١ مطاعهم

جروا على الفلك الخضراء اذبالا

ومع ذلك حيث ان الانبياء والرسل الذين كانوا من عند الله ما خلصوا

من السن الطاعنين والجاحدين، لانهم كانوا ينسبونهم الى الشعر والسحر

والكهانة والجنون وغير ذلك، كما قالوا: ان رسولكم الذى ارسل اليكم

لمجنون، و قالوا: ان هذا لساحر مبين فليس بعجب ان لم يخلصوا هؤلا

القوم من طعنهم وجحودهم، و ذلك ايضاً اسوة بهم لقولهم: البلاء موكل

بالانبياء ثم بالاولياء ثم بالامثل فالامثل، و فى هذا المعنى قيل:

و ما احد عن السن سالما

ولو انه ذاك النبي المطهر

فان كان مقدماً يقولون اهوج^٢

و ان كان مفضلاً يقولون مبذر

و ان كان سكيناً يقولون ابكم

و ان كان منطيقاً يقولون مهذر^٣

و ان كان صواماً و بالليل قائماً

يقولون زراق يرائى و ينكر

فلا تحتفل بالناس فى الذم والثنا

ولا تخش غير الله فالله اكبر

هذا آخر بحث الصلوة على الطوائف الثلاث و ما يتعلق بها من

١- صم ٢- الشجاع يرمى بنفسه فى الحرب، طيش وتسرع ٣- خلط وتكلم بما لاينبغى

المقدمات والافعال والكيفيات بقدر هذا المقام، و اذا فرغنا من هذا فلنشرع فى الصوم و اقسامه على طريق الطوائف الثلاث المذكورة و هو هذا، وباللّٰه العصمة والتوفيق .

و اما صوم اهل الشريعة

فالصوم عندهم عبارة عن الامسك عن اشياء مخصوصة بزمان مخصوص، و من شرط صحة النية فان كان الصوم متعيناً بزمان مخصوص على كل حال، مثل شهر رمضان والنذر المعين، (فكفى فيه مطلق النية دون نية التعيين^١)، و ان لم يكن متعيناً احتاج الى نية التعيين، و ذلك كل صوم عدا شهر رمضان نفلا كان او واجباً و نية القرية يجوز ان تكون متقدمة، و نية التعيين لا بد من^٢ ان يكون مقارنة وقتها^٣، فان فأت نسياناً الى ان يصبح جاز تجديدها الى زوال الشمس، فاذا زالت فقد فات وقتها، فان كان صوم شهر رمضان صام ذلك اليوم وقضى يوماً بدله، و لهذا الصوم اقسام و شرايط و احكام، و هو واجب و مندوب و نذر معين و غير معين و امثال ذلك، ولا يحتمل هذا المكان كلها، نختصر منها على بيان ما يلزم منه القضاء والكفارة و على بيان ما يلزم القضاء دون الكفارة، فما يوجب القضاء والكفارة تسعة اشياء، الاكل والشرب والجماع فى الفرج و انزال الماء الدافق عامداً والكذب على الله و على رسوله والائمة عليهم السلام متعمداً والارتماس فى الماء عند البعض و ايصال الغبار الغليظ متعمداً، مثل غبار الدقيق او غبار النفض و ماجرى مجراه، والمقام على الجنابة متعمداً حتى يطلع الفجر و معاودة النوم بعد انتباهتين حتى يطلع الفجر، والكفارة عتق رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكيناً مخير فى ذلك، و اما ما يوجب القضاء دون الكفارة فثمانية اشياء، الاقدام على الاكل والشرب او الجماع قبل ان يرصد

الفجر مع القدرة عليه، و يكون طالعاً و ترك القبول عن قال ان الفجر قد طلع، (والاقدام على تناول ما ذكرناه و يكون الفجر قد طلع^١)، و تقليد الغير فى ان الفجر لم يطلع مع قدرته على مراعاته و يكون قد طلع، و تقليد الغير فى دخول الليل مع القدرة على مراعاته، و الاقدام على الافطار و لم يدخل، و كذلك الاقدام على الافطار لعارض يعرض فى السماء من ظلمة ثم تبين ان الليل لم يدخل، و معاودة النوم بعد انتباهة واحدة قبل ان يغتسل من الجنابة ولم ينتبه حتى يطلع الفجر، و دخول الماء الى الحلق لمن يتبرد بتناوله دون المضمضة للصلوة، و الحقنة بالميعات، هذا صوم اهل الشريعة على طريق اهل البيت عليهم السلام .

و اما صوم اهل الطريقة

فالصوم عندهم بعد قيامهم بالصلوة المذكورة عبارة عن امساكهم عن كل ما يخالف رضا الله تعالى و اوامره و نواهيه قولاً كان او فعلاً، علماً كان او عملاً كما سبق سيجيئى تفصيله مبيناً، و اذا تقرر هذا فاعلم: ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال مروياً عن الله تعالى انه قال: لكل حسنة بعشر امثالها الى سبع مائة ضعف الا الصوم، فانه لى و انا اجزى به، و قال النبي عليه السلام: لكل شئى باب و باب العبادة الصوم، و خصوصية الصوم بهذه الخصال و ذكره بهذا التعظيم و الاجلال عند النظر الصحيح ليس الا لمرين، احدهما انه يرجع الى كف من المحارم و منع النفس من الشهوات، و الى انه عمل سرى لا يطلع عليه غير الله دون الصلوة و الزكوة و غيرهما من العبادات، فانه يمكن اطلاع الغير عليها، و يمكن دخول الريا و العجب فيها، اللذان هما سببان عظيمان لابطال العبادات و احباط الطاعات لقوله تعالى: فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه احداً، و الشرك هاهنا

باتفاق المفسرين هو الرياء، و قال النبي صلى الله عليه و آله: ديب الشرك فى امتى اخفى من ديب النملة السوداء على الصخرة الصماء فى الليلة الظلماء، و عند علماء الظاهر هذا الشرك بمعنى الرياء، و ان كان عند علماء الباطن كما سبق ذكره بمعنى رؤية الغير مع وجود الحق تعالى كما عرفته مراراً، و قال على عليه السلام: ان ادنى الرياء الشرك، وذلك ايضاً يرجع الى هذا المعنى، لان الرياء لا يحصل الا مع رؤية الغير و اظهاره^١ العبادة عليه رياء و شهرة، و هاهنا ابحت قد سبق ذكرها عند بحث التوحيد والشرك و انقسامهما الى الجلى والخفى والالوهى و الوجودى، والثانى انه قهر^٢ لعدو الله، فان الشيطان هو العدو، ولم^٣ يقو الشيطان الا بواسطة الشهوات والجوع يكسر جميع الشهوات التى هى آلة الشيطان، و مع عدم الالة يستحيل الفعل، و لذلك قال عليه السلام: ان الشيطان يجرى فى ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع، و فيه سر قوله عليه السلام اذا دخل رمضان: فتحت الجنة و غلقت ابواب النار و صفت الشياطين و نادى مناد يا باغى الخير هلم و يا باغى الشر اقصر، والمراد منه^٤ ان الشيطان الذى هو ممد الشر و منشأه قد ضعف و كذلك اعوانه، فعليكم بالسعى فى الخيرات و التقصير فى الشرور والشهوات .

و اما الامساك المذكور فعلى قسمين، قسم يتعلق بالظاهر و قسم يتعلق بالباطن، اما الظاهر فالامساك الاول فيه امساك اللسان عن فضول الكلام و عن كل ما يخالف رضا الله تعالى و ارادته من الاوامر والنواهي، لان الله تعالى ما امر مريم عليها السلام فى صومها الا بامساك الكلام لقوله : قولى انى نذرت للرحمن صوماً فلن اكلم اليوم انسياً، و يعلم صدق هذا ايضاً من قوله : و هزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً جنياً فكلى واشربى و قرى عيناً.. الاية، لان هذا امر بالاكل والشرب، و ذاك^٥ امر بالسكوت عن فضول

١- اظهار ٢- قهراً ٣- لن يقوى ٤- ساقطة ٥- ساقطة

الكلام، فعرفنا ان اعظم الصوم السكوت عن فضول الكلام، و هذا لو لم يكن كذلك ما قال النبي عليه السلام: من صمت نجى، والحكمة فى ذلك ان صمت الظاهر من القول باللسان سبب لنطق الباطن والقول بالجنان، ولهذا كانت اذا سكت مريم عليها السلام من القول باللسان نطق عيسى عليه السلام فى المهد بالبيان و دعوى خلافة الرحمن: فافهم جداً فانه دقيق، و يعرف من هذا سر قوله عليه السلام: من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه، وورد عن النبي عليه السلام ايضاً: اذا بلغ الكلام الى الله فامسكوا، والمراد اى فامسكوا الشروع فيه باللسان والقول، و بل بالعبرة والاشارة، فانه ليس يقابل لذلك، و كلما ليس يقابل للقول فيه لا ينفع الاخبار عنه باللسان، و بل يضر كالعلوم الدوقية والمعارف الالهية، ولهذا قال عليه السلام فى موضع آخر: من عرف الله كل لسانه، اى كل لسانه عن القول فيه والعبارة، لانه ذوقى شهودى، واللسان يعجز عن القول فيه كما يعجز الشخص مثلاً عن بيان حلاوة العسل اذا عرفها و ذاقها بالتناول منه، و قد ورد ايضاً: اذا ذكر النجوم فامسكوا، و اذا ذكر اصحابى فامسكوا، و كان المراد هذا، لان سر القدر على التحقيق ذوقى شهودى، و كذلك سر اصحابه الحقيقى فانه ايضاً ذوقى شهودى وجدانى، و ورد ايضاً: هل يكب الناس على مناخرهم فى النار الاحصايد الستهم؟، و حصيد الالسنه فى الاغلب لا يستعملون الا فى فضول الكلام، و قال ايضاً عليه السلام: من كثر كلامه كثر سخطه و من كثر سخطه قل حياؤه و من قل حياؤه قل ورعه و من قل ورعه دخل النار، ويشمل جميع ذلك قوله تعالى: ولو لافضل الله عليكم و رحمته فى الدنيا والاخرة لمسكم فى ما افضتم فيه عذاب عظيم اذ تلقونه بالسنتكم و تقولون بافواحكم ما ليس لكم به علم و تحسبونه هنيئاً و هو عند الله عظيم و لولا ان سمعتموه قلتم ما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظيم يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابداً ان كنتم مؤمنين و يبين الله لكم الايات والله

عليهم حكيم، والله ثم والله لو لم يكن فى هذا الباب فى القرآن
 الا هذه الايات لكفى جزءاً بالسكوت عن فضول الكلام و عن
 الذى ليس لصاحبه به علم، و مع ذلك كله كل من يعتقد ان عليه ملكان موكلان
 وكلهما الله تعالى ليكتبا كلما صدر منه خيراً كان او شراً ما تكلم الا بقدر
 الضرورة، ولا نطق بشيئ غير الخير، والشاهد على هذا قوله جل ذكره :
 واذ يتلقى المتلقيان عن اليمين وعن الشمال قعيد، و اذا عرفت هذا فعليك بحفظ
 اللسان والسكوت عن فضول الكلام، فان مضرتك اكثر من منفعتك، و فساده
 اعظم من فايده، و قد عرفت صدق هذا من العقل والنقل، والله اعلم واحكم
 و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل.

فاما الامساك الثانى فامساك البصر عن مشاهدة المحرمات والمنهيات
 مطلقاً، و عن المحللات والمباحات الا بقدر الضرورة، لان الورع والتقوى
 ليس فى الاجتناب والاحتراز عن المحرمات والمنهيات فقط، بل عن المحللات
 والمباحات الا بقدر الحاجة والضرورة، و الى هذا المعنى اشار الحق فى
 قوله: قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ... الاية، لان
 غض الابصار لازم لحفظ الفروج فى الاغلب، لان من لم يشاهد الشئى
 لم تطلب نفسه منه و لا يكون له ميل اليه، كالأعمى فانه حيث ما شاهد الالوان
 و لا يعرف الفرق بينها ليس له ميل الى مشاهدتها الا من حيث الاستماع، و
 هذا امر وجدانى يجده كل عاقل من نفسه، والغرض ان غض الابصار له دخل
 عظيم فى حفظ الفروج التى هى مادة كل فساد و منبع كل شر، و قد اخبر الله
 تعالى عن ذلك و ادخل الحافظين لفروجهم فى زمرة الصالحين والخاشعين
 من عباده و اثنى عليهم بذلك، و هو قوله: قد افلح المؤمنون الذين هم فى
 صلواتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون والذين هم للزكوة فاعلون
 والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ملكت ايماهم فانهم غير
 ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون، و قوله: الا على ازواجهم

إشارة الى ما قلناه ان النظر الى المحللات والمباحات ينبغي ان يكون بقدر الحاجة ايضاً .

و اما الامساك الثالث فامساك السمع عن استماع ما حرم الله تعالى عليه و على المكلفين مطلقاً، كالغيبة للمسلم و استماع التغنى بالحرام و استماع كلام اهل الضلال و الفسقة من اهل البدع الذى يكون سبب انحرافه عن طريق الحق والدين القويم والصراط المستقيم لقوله تعالى فيه: و اذا رأيت الذين يخوضون فى آياتنا فاعرض عنهم حتى يخوضوا فى حديث غيره، و لقوله: و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه ، و قد جمع الكل قوله : ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولاً، والفؤاد وان لم يكن داخلاً فى الحس الظاهر لكن فى الحقيقة، الكل يرجع اليه، لان عندنا اكثر الحواس مالها شعور بنفسها، بل هى آلات للنفس المعبر عنه تارة بالفؤاد و تارة بالعقل و تارة بالروح، فانها الشاعر بالحقيقة، لان حس البصر ماله قوة ان يعرف ان جرم الشمس مثلاً زايد على جرم الارض بكذا كذا مقدار، فان مقدار اقل كوكب فى السماء و هو اضعاف جرم الارض فضلاً عن الشمس و حس البصر يدركه بقدر القرص او النرس ولا يشعر بذلك اصلاً لان هذا ليس كذلك، و ان رؤيتها لها بقدر قوتها^٢ ادراكها لا غير، و ذلك مبسوط فى الكتب الحكمية، من ارادها وقف عليها ، والسلام .

واما الامساك الرابع فامساك الشم عن رائحة خبيثه او طيبة، اما الخبيثة فلانها توجب النفور والكرهية فى الطبع، وبل يوذى منها اعظم الجوارح و اشرفها كالكدبوا لدماغ والقلب، و بل يؤدى الى الموت المعبر عنه بالفجأة، و اما الطيبة فلانها مهيجة الى الشهوات محرمة كانت او محللة، كالمسك والعبير والعنبر وامثال ذلك، و قد ورد ان النبى عليه السلام كان يكره رائحة الثوم والبصل و يحب رائحة الورد والنرجس و امثالهما، كما قال عليه السلام :

٢- كذلك فى النسختين والظاهر قوة

١- ساقطة

حب الى من دنياكم ثلاث الطيب والنساء و جعلت قره عينى فى الصلوة
كما سبق بيانه .

و اما الامساك الخامس فامساك الذوق من ان يذوق شيئاً يجذبه الى
الشهوات او الى ازالة العقل كالمسكرات المعلومه و غيرها كمال اليتيم
والربا و امثالهما لقوله تعالى فى الاول : ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي
هى احسن، و لقوله فى الثانى: الذين يأكلون الربا لا يقومون الا كما يقوم
الذى يتخبطه الشيطان من المس، و كلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا يحب
المسرفين اشارة الى التعديل فى المأكول والمشروب المتعلقان بالذوق، لئلا
يصل الى حال الافراط و التفريط المذمومان مطلقا، المعبر عنهما باليمين
والشمال لقوله عليه السلام: اليمين والشمال مضلتان فالطريق المستقيم
هى الوسطى .

و اما الامساك السادس فامساك اللبس عن لمس شيئى يجذبه الى
المحرمات المذمومة او الى المحللات المفرطة الخارجة عن حد الاعتدال
لقوله تعالى فيه و فى غيره من الحواس: و ما كنتم تستترون ان يشهد عليكم
سمعكم ولا ابصاركم ولا جلودكم حتى اذا قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا
قالوا انطقنا الله الذى انطق كل شيئى، و لقوله : اليوم نختم على افواههم و
تكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون، و نظراً الى هذه الحواس
التي هى رعايا الشخص واعوانه و افعاله و اقواله و تحصيل كماله قال النبى
عليه السلام: كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته، يعنى كلكم راع و حاكم
و سلطان بالنسبة الى رعاياكم التي هى حواسكم و قواكم، و كلكم غداً
تكونون من الذين تسئل عنهم و عن اعمالهم، فان استعملتموهم فى الذى
خلقوا لاجله فانتم معدودون فى اهل العدل والقسط، و مرجعكم الى الجنة
والرحمة، و ان استعملتموهم فى غير الذى خلقوا لاجله فانتم معدودون فى

اهل الظلم والجور والعدوان، و مرجعكم الى الجحيم والغضب والنقمة، لان الظلم وضع الشئى فى غير موضعه، كما ان العدل وضع الشئى فى موضعه، فكل من استعمل اعضاؤه وجوارحه فى غير ما خلق لاجله فهو الظالم، والظالم ملعون مستحق للنار والعذاب، والحق تعالى جل ذكره لتنظيف هذه الحواس واستعمالها فى موضعها امر بالطهارة المذكورة من الوضوء والغسل والتيمم، و لقوله فيه: يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاعسلوا وجوهكم و ايديكم الى المرافق و امسحوا برؤسكم و ارجلكم الى الكعبين.. الاية بتمامها، لئلا يغفل العبد عن هذه و يقوم بوظايف الطهارة بحسب الشرع فى الظاهر و بحسب باطن الشروع فى الباطن كما سبق ذكره ايضاً، و قد ورد عن بعض الائمة عليهم السلام فى تفسير قوله تعالى: ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً، انه تعالى اراد بالمساجد المساجد السبعة من الاعضاء الظاهرة كالجبهة واليدين والركبتين والرجلين، و معناه ان هذه المساجد هى لله ملكه و خلقه و عبيده، فلا تصرفوها فى غير مرضاته و غير ما خلقوا لاجله، و الكل راجع الى ما قلناه اولاً و اخيراً، و هو انه يريد ان العبد يقوم بصرف كل عضو له فيما خلق لاجله ليتصف بالذين يضعون الاشياء مواضعها و يصدق عليه انه من ارباب العدل والقسط قولاً و فعلاً و علماً و عملاً، و يدخل بذلك فى سلك اهل الله و سلك ملائكته و اولو العلم من عباده، لقوله: شهد الله انه لاله الا هو و الملائكة و اولو العلم قائماً بالقسط لاله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام و انا على ذلك من الشاهدين، هذا بالنسبة الى الحواس الخمسة الظاهرة و ليس اللسان منها بوجه، لان اللسان من حيث انه مخصوص بالنطق والتكلم ماله دخل فى الحواس، و من حيث انه من جملة اعوان الذوق و آلتها فهو داخل فى الذوق، و بناء على هذا و هو يكون خارجاً بوجه و داخلاً بوجه، او يكون خارجاً بالكلية و يكون يحث الحواس بحث برأسه و يحث اللسان بحث برأسه ولاخلل فى ذلك وبالله التوفيق.

و اما بالنسبة الى الحواس الخمسة الباطنة فالامساك الاول امساك القوة المفكرة عن الفكر فى الامور الغير النافعة، او العايدة الى صلاح معاده و مرجعه، لان القوة المفكرة ما خلقت الا لاجل سير الانسان بها من المبادئ الى المقاصد المسماة عند المتكلمين بالقوة النظرية، فالقوة المفكرة صرفها فيما خلقت لاجله اولى و انفع، لانها لو صرفت فى غيره يلزم اتصاف صاحبها بالظلم، و قد عرفت حال الظالم من البحث السابق بانه ملعون مطرود عن باب الله، و من حيث ان القوة المفكرة لها هذا الاستعداد والاستحقاق قال تعالى بالنسبة اليها: ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون، و قال النبى عليه السلام: تفكر ساعة خير من عمل سبعين سنة .

و اما الامساك الثانى فالامساك عن صرف القوة الحافظة الا فيما خلقت لاجله، و هو حفظ المعارف الالهية والعلوم العقلية و ماشاكل ذلك، لانها خازن القوة المفكرة، والقوة المفكرة ما خلقت الا للفكر فى امثال ذلك، و اذا كان كذلك فلا يكون فى خزائنه غير ذلك، فيحرم على القوة الحافظة الاحتفاظ امثالها لتدخل بذلك فى طائفة ورد فيهم: والحافظون لحدود الله، و اول حفظ الحدود صرف كل قوة فيما خلقت لاجله، والله اعلم و احكم .

و اما الامساك الثالث فالامساك عن صرف القوة المتخيلة الا فيما خلقت لاجله، و هو تصور صورة الشخص عمراً^٢ او زيداً بانه كذا و كذا من حيث الشكل واللون، كما ان شغل القوة الوهمية تصور العداوة والمحبة فى الاشخاص، والقوة المتخيلة بهذا السبب تعرض كل ساعة على صاحبها الاشخاص الكثيرة والصور المتنوعة، و يمنعها عن تخيل^٣ فيما خلقت لاجله، لان هذا شغله، و يدل عليه قوله تعالى: فاذا حبالهم و عصيهم يخيل اليه من سحرهم انها تسعى فاجس فى نفسه خيفة موسى، لان القوة الخيالية لو كان لها قوة ادراك المعنى لم يكن يتصور انها حية تسعى، بل عرف انه سحر و هو

على غير الحق، وعند التحقيق ما خلقت الالاجل استدلال صاحبها بها على العالم المثالي المعبر عنه بالخيال المطلق، كما عبر عنها بالخيال المقيد، وهذا يعرف من تطبيق الافاق بالانفس بحكم قوله تعالى: سربهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق .

و ذكر الشيخ الالهى و العارف الربانى شمس الدين الشهرزورى قدس الله سره صاحب الشجرة الالهية فى رسالته للنفس كلاماً يدل على هذا، و هو قوله: ينبغى ان تعلم ان كل شئى فى العالم العلوى والروحانى له مثال و ظل فى العالم السفلى، فنور الشمس مثال النور الربوبى الالهى، قال الله تعالى: وله المثل الاعلى فى السموات والارض، و اراد به الشمس، و نور القمر نظيراً لنور العقل المذكور فى قوله عليه السلام: اول ما خلق الله العقل، و نور الكوكب نظيراً لنور الحسى لقوله تعالى: ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولاً، ثم ذكر ما يدل على قولنا الاول فى بيان المتخيلة و كيفية تصرفها، و هو قوله: اعلم ثانياً ان اكتف الحجب المعمية للنفس من ذاتها انما هو المتخيلة، لتخيل الصورة تارة والمعانى اخرى، والتركيب والتفصيل بينهما اخرى، و عرضها جميع ذلك على النفس دايماً لا يفترونوماً ولا يقظة فتشتغل النفس عن مطالعة ذاتها بمطالعة ما تعرضه المتخيلة، فيكون حجاباً لذاتها، ولا تحجب ذاتها عن حقيقة ذاتها، اعنى الظهور الالهى، اذا الظهور لا يحجبه شئى ظهوره، ولكن يحجبه عن التفضى والشعور لاجل الاستغراق بالغير، و فى كلامه هذا قوله: لتخيل الصورة تارة والمعنى اخرى والتركيب بينهما، لا يطابق قول بعض العلماء واكثر الحكماء، فانهم ذهبوا الى ان تصور القوة المتخيلة الصورة فقط، وتصور القوة الوهمية المعنى فقط، و تصور الحس المشترك الصورة مع المعنى، وتسميته بالمشترك كان لاجل هذا، فكأنه اشتبه عليه نسبة الحس المشترك الى المتخيلة، وحيث ان الانسانى فى

معرض السهو والغلط يجوز ذلك من طرفه و يجوز من طرفنا ايضاً، ولا يعلم الغيب الا الله، والله اعلم و احكم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل .

و قد ورد عن رئيس المكاشفين و قطب الواصلين الشيخ الاعظم محي الدين العربى قدس الله سره فى تدبيراته الالهية فى المملكة الانسانية ما يخالف قول الشهرزورى، و هو قوله : اعلم ان العين والاذن واللسان واليد والبطن والفرج والرجل من عمال الانسان و امنائه من اهل تأديته، و كل واحد منهم رئيس و خازن على صنف من اصناف ماله و خزائنه و رئيسهم ، و اما مهم الحس الذى ترجع اليه هذه الحواس كلها باعمالها، والحس برياسته و مملكته مرؤس تحت سلطان الخيال، والخيال بما فيه من صحة و فساد مرؤس تحت سلطان الذكر، والذكر مرؤس تحت سلطان الفكر، والفكر مرؤس تحت سلطان العقل، والعقل وزير الانسان، والانسان رئيس الامام المعبر عنه بالروح القدسى، والمراد من هذا النقل قوله: والخيال بما فيه من صحة و فساد تحت سلطان الذكر، والذكر مرؤس تحت سلطان الفكر، لان الخيال لو كان له تصرف فى المعنى مع الصورة والتركيب بينهما ما كان مرؤساً تحت الذكر والفكر، وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون.

و اما الامساك الرابع فامساك القوة الوهمية عن عرض عداوة طايفة كل ساعة على النفس و عرض محبة طايفة اخرى كذلك، فان ذلك يمنع النفس عن الاستقامة على الطريق المستقيم و التوجه الى الدين القويم الذى هو التوحيد الحقيقى المانع عن امثال ذلك، لان امثال ذلك اى المقام فى دركات رؤية العداوة والمحبة والعدو والمحب وظيفة النفس الامارة بمعاونة قوى الغضب والشهوية، و صاحب النفس المطمئنة المستحق للرجوع فارغ عن هذا و عن غيره، لانه فى مقام مشاهدة المحبوب و افعاله، و كلما فعل المحبوب محبوب، فلا عداوة له مع احد و لا قيد له ايضاً بالمحب والمحبة، لانه فى عالم الاطلاق و مشاهدة الوجود الواحد المطلق، و ذلك العالم خال عن جميع

ذلك، وقل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون ورد في ذلك و امثاله، فافهم جداً،
 و صاحب الصوم الحقيقي يجب ان يكون صاحب النفس مطمئنة لا الامارة ،
 ليستحق بها الرجوع لقوله: يا ايها النفس مطمئنة ارجعي الى ربك راضية
 مرضية فادخلي في عبادى و ادخلي جنتى، والامر بالدخول في العباد لا يمكن
 الا في مقام الاطمينان، ولهذا قال: الصوم لى و انا اجزى به، و جزاؤه على
 الوجه المذكور لا يكون الا مشاهدته في مظاهره الافاقية والانفسية، واليه
 الاشارة بقوله عليه السلام: سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر، و قد
 قيل في اسرار الصوم ما يوافق هذا المقام و هو قول بعض العارفين .

و اما درجات اسرار الصوم فتلاثة، ادناها ان يقتصر على الكف عن
 المفطرات و لا يكف جوارحه عن المكاره، و ذلك صوم العموم و هو قناعة
 بالاسم، الثانية ان يضيف اليه كف الجوارح، فيحفظ اللسان عن الغيبة و العين
 عن النظر بالريبة و كذا ساير الاعضاء ، و ذلك صوم الخواص من اهل الله ،
 و اما الثالثة فهو ان يضيف اليهما صيانة القلب عن الفكر و الوسوس و يجعله
 مقصوراً على ذكر الله تعالى و مشاهدته في مظاهره، و ذلك صوم خصوص
 الخصوص و هو الكمال المقصود بالذات، و امثال ذلك في هذا الباب كثيرة
 فارجع الى مظانها، والله اعلم و احكم .

و اما الامساك الخامس فامساك الحس المشترك الجامع للوهم و الخيال
 عن عرض الصورة و المعنى على النفس كل ساعة، فانه مانع عن السلوك و السير،
 لان كل من يشتغل بالصورة الحسية يحجب عن الصورة المعنوية، و كل من
 يشتغل بالمعاني الوهمية يحجب عن المعانى الحقيقية العقلية، و المحجوب
 محجوب سواء كان بحجاب او بالف حجاب، فيجب على الصائم الامساك عن
 امثال ذلك ليخلص من الحجب و يشاهد المحبوب على الوجه الذى ذكرناه .
 و قد تقرر عند اهل الله و خاصته ان مثال النفس مثال شجرة لها عشرة
 اغصان، يأخذ كل غصن منها حقه من الماء الذى تشرب هذه الشجرة منه ،

وذلك^١ امر طبيعى لا يمكن بدون هذا، فلو فرض قطع تسعة اغصان منها لابدان تصل قوة تلك التسعة و شربها الى تلك الواحدة منها، فينمو بذلك ويكبر ويكون ثمرته احلى و اكثر والطف و احسن، وكذلك النفس الانسانية مع اغصانها العشرة التى هى الحواس، فان الانسان لو قطع اغصانها التسعة عن نفسه بقطع تعلقاته عن العالم، فان كل واحدة منها مخصوصة بتعلق تكبير الغصنة الباقية منها، و يكون ثمرته الفكرية اعلى و اعظم والطف و اشرف، و لقد ضربنا للناس^٢ فى هذا القرآن من كل مثل لعلمهم يتذكرون، هذا آخر صوم اهل الطريقة .

و اما صوم اهل الحقيقة

بعد قيامهم بالصومين المذكورين فهو عبارة عن امساك العارف عن مشاهدة غير الحق تعالى مطلقاً بحكم قولهم: ليس فى الوجود سوى الله تعالى و اسمائه و صفاته و افعاله، فالكل هو و به و منه و اليه، لان كل من لم يمسك نفسه عن مشاهدة الغير مطلقاً فهو مشرك، و المشرك لا يصح صومه و لا صلوته، لان الاصل فى الصوم الطهارة الباطنية من رجس الشرك و خبث رؤية الغير بماء التوحيد و نور الايمان، كما ان فى الصلوة و اكثر العبادات مع هذه الطهارة طهارة اخرى شرط، و معلوم ان الصلوة و باقى العبادات كما لا تصح الا بالطهارة المعلومة و لا تصح من المشرك و الكافر اصلاً، و كذلك الصوم فانه لا يصح من المشرك جلياً كان الشرك او خفياً، و كل مشرك كافر و كل كافر مشرك لقوله تعالى: و من يشرك بالله فقد ضل ضلالاً بعيداً، و هذه^٣ قاعدة كلية فى طريق التوحيد و اربابه، و لا يجوز اظهارها الا عند اهلها، كما قال تعالى: ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها، و عن النبى عليه السلام: لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم، و ما قيل:

و من منح الجهال علماً اضعه و من منع المستوجيبين فقد ظلم
و قول عيسى عليه السلام: لا تعلقوا الجوهر فى اعناق الخنازير، كل
ذلك اشارة الى ما ذكرناه .

و قد تقرر ان الشرك فى الظاهر والباطن، و كذلك التوحيد و انهما
يقتضيان، فكما ان صاحب الشرك الجلى الذى بازاء التوحيد الالوهى لا يصح
صومه ولا صلوته، فكذلك صاحب الشرك الخفى الذى بازاء التوحيد
الوجودى لا يصح صومه ولا صلوته، و الى صاحب الشرك الخفى اشار الحق
تعالى و قال: فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة
ربه احداً، لان هذا لو كان اشارة الى صاحب الشرك الجلى لقال ولا يشرك
بربه احداً، فحيث قال عبادة ربه عرفنا انه اشارة الى صاحب الشرك الخفى
المعبر عنه بالمؤمن والمسلم كما سبق تقريره مراراً متعددة، و قال تعالى :
و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون ايضاً اشارة الى صاحب الشرك
الخفى، و كذلك قول النبى عليه السلام: ديبب الشرك فى امتى اخفى من
ديبب النملة السوداء على الصخرة الصماء فى الليلة الظلماء، و فى الشرك
الجلى والخفى معاً، و كذلك فى التوحيد الالوهى والوجودى معاً و ورد ان
توحيد ساعة واحدة يفنى كفر سبعين سنة، و كفر ساعة واحدة يفنى اسلام
سبعين سنة، لان اجتماعهما من المستحيلات عقلاً و نقلاً كما قيل :

النقيضان لا يجتمعان ولا يرتفعان، و بالجملة اجتماع النقيضين محال،
و قد ثبت انهما نقيضان فيستحيل اجتماعهما و هو المطلوب، و الغرض انه
يجب على العارف اولا الامساك عن مشاهدة فعل الغير مطلقاً ليصل به الى
مقام التوحيد الفعلى، ثم الامساك عن مشاهدة صفة الغير مطلقاً ليصل به الى
مقام التوحيد الوصفى، ثم الامساك عن مشاهدة وجود الغير مطلقاً ليصل
به الى مقام التوحيد الذاتى الذى هو المقصود من السلوك مطلقاً و بل من

الوجود باسره، و يصدق عليه انه صايم بالصوم الحقيقى ممسك عما سواه بالكلى، و هذا هو الصوم الذى ورد ان كل حسنة بعشر امثالها الى سبع مائة ضعف الا الصيام فانه لى و انا اجزى به، لان غير هذا الصوم لا يستحق ان يكون هو جزاؤه، بل جزاء هذا الصوم لا يكون الا هو، لان الصومين المذكورين جزائهما الجنة والنعيم والحدور والقصور او القرب والوصول والكشف والشهود، و هذا الصوم جزاؤه هو، لا غير، فيكون اعظم و اعلى منهما، و ذلك لانه اعظم العمل واعظم العمل لا يستحق الا اعظم الجزاء و ليس هناك اعظم منه فلا يكون جزاؤه الا هو، فافهم جداً، و فيه قال: ان هذا لهو الفوز العظيم لمثل هذا فليعمل العاملون، واليه اشار بقوله: و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجرأ عظيماً، والفرق بين صوم اهل الطريقة و صوم اهل الحقيقة ان الاول سبب لتهديب الاخلاق والاتصاف بصفات الحق لقوله عليه السلام: تخلقوا باخلاق الله، والثانى سبب لفناء العبد و بقاءه بالحق فى مقام التوحيد الصرف المعبر عنه بالفناء فى التوحيد المشار اليه فى قول العارفين، و قد ورد ايضاً فى الحديث القدسى انه قال: من طلبنى فقد وجدنى و من وجدنى فقد عرفنى و من عرفنى فقد احببني و من احببني فقد اقبلته و من اقبلته فعلى ديبته و من على ديبته فانا ديبته، والكل اشارة الى فناء العبد فيه و بقاءه به فى مقام الوحدة الصرفة المعبر عنه باحدية الفرق بعد الجمع المشار اليه بقوله: و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى، و يقول النبى عليه السلام: من رآنى فقد رأى الحق، و سبحانه ما اعظم شأنى . و قد ضرب اهل الله و خاصته رضوان الله عليهم اجمعين مثالا لطيفاً لتلايتوهم الجاهل ان كلامهم ليس له تحقيق، و هو انهم قالوا: نفرض هناك ناراً موصوفة بالضوء والاحراق والحرارة والانضاج و غير ذلك، و نفرض بازائها فحماً موصوفاً بالظلمة والكدورة وعدم الحرارة والانضاج، ثم نفرض

انه حصل لهذا الفحم قرباً الى تلك النار بالتدريج واتصف بجميع صفاتها فصار ناراً، و حصل منه ما يحصل من النار، و بل صار هو هي، فلا يجوز له ان يقول انا النار؟، كما قال العارف انا الحق؟، و معلوم انه يجوز، لانه صادق في قوله، و فيه قيل: انا من اهوى و من اهوى انا، و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون، و هاهنا اسرار لايجوز افشاها اكثر من هذا، والله يقول الحق و هو يهدي السبيل، هذا آخر بيان الصوم بالنسبة الى الطوائف الثلاث من اهل الشريعة والطريقة والحقيقة، و حيث فرغنا فلنشرع في الزكوة كذلك، و هو هذا :

و اما زكوة اهل الشريعة

فالزكوة عندهم تجب في تسعة اشياء، الابل والبقر والغنم والذهب والفضة والحنطة والشعير والتمر والزبيب و ما عداها لايجب فيه، و هي على ضربين، احدهما يراعى فيه حوّل^١ الحول والاخر لا يراعى فيه ذلك، فما يراعى فيه حوّل^٢ الحول الاجناس الخمسة التي هي سوى الغلات والثمار، وما لا يراعى فيه الحول الاجناس الاربعة من الغلات والثمار، فشرايط ما يراعى فيه الحول على ضربين، احدهما يرجع الى المكلف والاخر يرجع الى الاجناس، فما يرجع الى المكلف على ضربين، احدهما شرايط الوجوب والاخر شرايط الضمان، فشرايط الوجوب اثنان، الحرية وكمال العقل، فالحرية شرط في الاجناس الخمسة كلها، وكمال العقل شرط فيما عدا المواشى من الاثمان، لان من ليس بكمال العقل من الصبيان والمجانين يجب في مواشيهم الزكوة، و شرايط الضمان اثنان، الاسلام و امكان الاداء، و ما يرجع الى الاجناس فشرطه اثنان، حوّل^٣ الحول و بلوغ النصاب، و ما لا يراعى فيه الحول فشرطه اثنان، احدهما يرجع الى من تجب عليه والثاني يرجع الى الاجناس، فما

يرجع الى من تجب عليه الحرية فقط، لان غلات من ليس بكامل العقل تجب فيها الزكوة، و ليس فى مال من ليس بكامل العقل شرط الضمان، و ما يرجع الى الاجناس شرط واحد و هو بلوغ النصاب، و هاهنا ابحاث و احكام مختلفة بالنسبة الى كل واحدة من هذه الاقسام و ليس هذا المكان محتاج الى اكثر من ذلك، والله اعلم و احكم .

و اما زكوة اهل الطريقة

فالزكوة عندهم بعد قيامهم بالزكوة المذكورة اذا وجبت عليهم تزكية النفس عن رذيلة البخل و تطهير القلب عن قذارة الشح المشار اليه فى قوله تعالى: و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون، و الى كثرة ثمراتها و نوائها و بر كاتها من العلوم و الحقايق و المعارف و الدقايق بعد ذلك اشار و قال: مثل ما ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فى كل سنبله مائة حبة و الله يضاعف لمن يشاء .

و بيان ذلك مفصلا و هو ان السالك اذا اخرج من قلبه صفة البخل و الشح و انبت موضعه صفة البذل و السخاوة، حصل من هذا اوصاف آخر لا يمكن حصر شعبها و سنابلها من المعارف و الحقايق، و اقلها الفلاح و النجاة من الاوصاف الرذيلة و الاخلاق المذمومة التى هى الموجبة للدخول فى الجحيم المعنوية دون الصورية، لان الصورية لا يكون الا بعد المعنوية، لان الجحيم و مراتبها بحسب الملكات و الاخلاق و تمثيله بالحبة و السنبله للمناسبة لان كل صفة اتصف بها السالك محمودة كانت او مذمومة يحصل منها اوصاف آخر يطول حصرها كالحبة، فان الحبة الواحدة تقع فى الارض و تنبت منها سنبلات متعددة فى كل سنبله كذا و كذا من الحبة، لقوله: كمثل حبة انبتت سبع سنابل فى كل سنبله مائة حبة و الله يضاعف لمن يشاء، و هذا امر حسى

مشاهد لا ينكره عاقل، وله المثل الاعلى، و بالنسبة الى زكوة المالية قيل :
 انما سر التكليف بها بعد ما يرتبط بها من مصالح البلاد والعباد و سد الخلات
 والفاقات، لان المال محبوب الخلق وهم مامورون بحب الله و مدعون
 للحب بنفس الايمان ، فجعل المال معياراً لحبهم و امتحاناً لصدقهم فى
 دعواهم، فان المحبوبات كلها تبذل لاجل المحبوب الاغلب حبه على القلب،
 و قيل ايضاً: يجب على المعطى ان يحذر من المن بها على قابلها، و حقيقة
 المن ان ترى نفسك محسناً الى الفقير متفضلاً، و علامته ان يتوقع منه شكر
 او تستنكر تقصيره فى حقك ومولاته عدوك استنكاراً يزيد على ما كان قبل
 الصدقة، فذلك يدل على انك رأيت لنفسك عليه فضل^٢، و لهذا قال تعالى :
 لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذى، و علاج ذلك و هو ان تعرف انه المحسن
 اليك بقبول حق الله تعالى منك، فان من اسرار الزكوة تطهير القلب و تزكيتة
 عن رذيلة البخل و خبث الشح، فاذا طهرتها^٣ من هذا و جعلتها موصوفة
 بالعجب والكبر و ايداء الغير فكانك ما طهرته من شئى بل زدت خباثته
 و نجاسته نعوذ بالله منه، و لهذا^٤ كانت الزكوة طهره اذ بها تحصل الطهارة
 و كانها غسالة نجاسة من باطن فاعلمها، و من^٥ هذا ترفع رسول الله صلى الله
 عليه و آله و اهل بيته من اخذ الزكوة و قال . انها او ساخ اموال الناس ،
 فاذا اخذ منك الفقير ما هو طهره لك فله الفضل عليك، ارأيت لو ان فصاداً
 فصدك و اخرج من باطنك الدم الذى تخشى ضرره فى الحيوة الدنيا، اكان
 لك الفضل ام له ؟، فالذى يخرج من باطنك رذيلة البخل و ضررها فى الحيوة
 الاخرى فهو اولى بان تراه متفضلاً، هذا بحسب الظاهر.

و اما بحسب الباطن فحيث ان اهل الطريقة ليس لهم ما لا حتى به
 يخرجون زكوتهم ، فزكوتهم تكون باخراج ما يزكى نفوسهم من الاخلاق
 الذميمة والملكات الرديئة ثم بانفاق احب الاشياء اليهم فى سبيل الله و مرضاته

١- ان ٢- فضلا ٣- طهرتها ٤- ولذلك ٥- و لهذا

الذى هو النفس لقوله تعالى: لن تنالوا البرحتى تنفقوا مما تحبون، و معلوم ان احب الاشياء الى الانسان و بل الى جميع الحيوان روحه و نفسه، فيجب حينئذ انفاقه فى سبيل الله حتى تحصل له التزكية الحقيقية والطهارة الكلية المذكورة، و يصدق عليه انه ادى الزكوة حقيقة لقوله تعالى ايضاً: لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله اموات بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله، و معناه لا ينبغي ان تحسب ان من قتل فى سبيل الله صورة او معنى انه عدم و ما له من اجر، فانه ليس كذلك، بل لصاحب القتل الصورى اجر و نصيب فى الآخرة من الجنة والنعيم والقصور والقرب والكرامة، و لصاحب القتل المعنوى كذلك، لان له فى الدنيا المعارف والحقايق و حسن الاخلاق و طيب العيش والمكاشفات والمشاهدات والاطلاع على حقايق عالم الملكوت والجبروت، و على الجملة مشاهدة الحق تعالى فى مظاهره الافاقية والانفسية التى هى اعلى المشاهدات و فى الآخرة الجنة والنعيم والقصور والقرب والكرامة المذكورة، و فوق ذلك كله الوصول الى المحبوب والمقصود وحصول ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر، كما اخبر عنه ايضاً: ان المتقين فى جنات و نهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر، و قوله جل ذكره: ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر والملائكة والكتاب والنبیین و آتى المال على حبه ذوى القربى واليتامى والمساكين و ابن السبيل والسائلين و فى الرقاب و اقام الصلوة و آتى الزكوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين فى البأساء والضراء وحين البأس اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون اشارة الى مجموع ما ذكرناه فى هذا الباب و سيما الى تعيين البر و تحقيقه الذى هو المقصود فى هذا المقام، هذا وجه من الوجوه التى فيه، و وجه آخر و هو ان الزكوة بحسب الشرع يترتب

على المواليث الثلاث من المعدن والنبات والحيوان، لان الذهب والفضة من المعدنيات، والحنطة والشعير والتمر والذبيب من النباتات، والابل والبقر والغنم وغيرهما من الحيوان، وقد قال النبي عليه السلام: لكل شيئى زكوة، وزكوة البدن الطاعة، فكل عبد قام بطاعة ربه على ما امر به فقد ادى الزكوة على الترتيب المذكور و حصل له التزكية الحقيقية كما ذكرناه، لان اهل الله و خاصته قدس الله ارواحهم و نور ضرايحهم ذكروا في تطبيقهم للعالم الافاقى بالعالم الصغير الانفسى، ان عظامه الكبار والصغار بمثابة المعادن، و ان شعره و ظفره و ماشاكل ذلك بمثابة النبات، و ان نفسه الحيوانية و حواسه الظاهرة والباطنة بمثابة الحيوان، فكل من يقوم بطاعة ربه لابدان وان يحصل لجوارحه و اعضائه و اركانه المشتملة على المراتب الثلاثة تعب و نصب، وهذا التعب والنصب هي الزكوة عند التحقيق، وثمره ذلك فى الدنيا انه اذا عمل هذا و طهر من الرجس والرجز، و ارتفع عند الكدورات الطبيعية والردايل الخلقية بحكم قوله تعالى: يا ايها المدثر قم فانذر و ربك فكبر و ثيابك فطهر والرجز فاهجر، و بمقتضى اشارته: و نفس و ما سواها فاهمها فجورها و تقواها صارت مرآة قلبه مجلوة و ظهرت فيها انوار ملكوتية و آثار جبروتية، و بل صارت من سكانهما و اهاليهما اللواتى هي العقول المجردة والنفوس المطهرة المعبرة فى الشرع بالملائكة المقربين المشار اليها بالملاء الاعلى، و من هذا كان الرسول صلى الله عليه وآله يقول دائماً فى دعائه و مناجاته: اللهم اجعل لى نوراً فى قلبى و نوراً فى سمعى و نوراً فى بصرى و نوراً فى لحمى و نوراً فى دمنى و نوراً فى عظامى و نوراً من بين يدى و نوراً من خلفى و نوراً عن يمينى و نوراً عن شمالى و نوراً من فوقى و نوراً من تحتى و نوراً فى قبرى اللهم زدنى^٢ نوراً و اجعل لى نوراً بحق حَقِّك يا ارحم الراحمين، والحكمة^٣ فى هذا انه يزول عنه الظلمة والكدورة

والرجز والخبث والحدث ويحصل بازائها النور والصفاء والطهارة والتركية واللفظ والخلق، وتصير بسببها من اهل الملكوت والجبروت بقوة المناسبة، ويحصل له ما حصل لهم من المشاهدات والمكاشفات، وهذا الدعاء قد سبق مرة اخرى حتى لايتوهم متوهم انه مكرر من غير شعور، وهذا ارشاد لغيره وتعليم لامته تحريصاً لهم على تحصيل هذه المقامات والمراتب، والا النبى المعصوم عليه السلام منزله عن امثال ذلك كما تقرر فى الاصول عند علماء الظاهر واهل البرهان، والله يقول الحق وهو يهدى السبيل .

و يجوز ان يحمل ذلك على الارواح الثلاثة دون الاجساد فى صورة الاعضاء ، لان فى الانسان روح معدنى و روح نباتى و روح حيوانى كما فى الافاق ، فيحمل زكوة المواليد الثلاثة على هذه الثلاث باخراج اوصافها الرديئة و اخلاقها الذميمة عن كل واحدة منها ، و طهارتها بالذى بازاء كل واحدة منها من الاخلاق والاصواف، لان الارواح فى الحقيقة حقيقة واحدة يتكثر بحسب الاضافات والاعتبارات ، لان لها بحسب كل صفة يحصل لها بسبب النزول الى عالم الطبيعة اسم، اعنى من حيث تجردها واطلاقها تسمى نفساً انسانية، و من حيث تعلقها بالبدن فى اول الحال تسمى نفساً نباتية، و فى ثانى الحال نفساً حيوانية، و فى المرتبة الثالثة نفساً نفسانية، و قد اخبر الشرع والقرآن عن هذه النفوس الاربعة بالامارة واللوامة والملهمة والمطمئنة، اما الامارة فلقوله تعالى: ان النفس لامارة بالسوء، و اما اللوامة فلقوله تعالى : لا اقسم بيوم القيامة ولا اقسم بالنفس اللوامة، و اما الملهمة فلقوله: و نفس ما سواها فالهمها فجورها و تقواها، و اما المطمئنة فلقوله: يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية، و ذلك لان النفس فى اول الحال لضعف قوة العقل و منعها عما يضرها يكون اماراة على البدن والقوى و ما يتعلق بها، لكن اذا غلب عليها النفس اللوامة بقوة العقل و منعها ملايماتها

صارت لوامة، و قامت بملامتها و رجعت عما كانت عليها، و اذا صارت هذه الملامة لها ملكة و ثبتت عليها و استقرت صارت ملهمة و استحقت الالهام من الله تعالى في افعاله و احواله، و حصل لها الفرق بين حسنها و قبيحها، خيرها و شرها، و اذا صارت هذه الحالة ايضاً ملكة لها و شاهدت بسببها عالم الغيب و صارت مستحقة لمشاهدة ربها صارت مطمئنة و حصل لها الرجوع الى عالمها لقوله تعالى: يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي، و نعم الزكوة التي تكون ثمرتها هذه، والله اعلم و احكم، هذا زكوة اهل الطريقة .

و اما زكوة اهل الحقيقة

فالزكوة عندهم بعد القيام بالزكوتين المذكورين عبارة عن اخراج كل ما في الوجود عن درك تقييده و اصاله الى عالم الاطلاق ليزكيه به عن رجز الغيرية و خبث الاثنية، لان كل موجود يفرض و هو مطلق مع قيد شخصي باضافة المطلق الى المقيد، و اما كيفية الاخراج من قيد التقييد فالنسبة الى المواليد الثلاث او لا يكون باخراجها عن قيد التركيب و اصالها الى البساطة الصرفة التي هي مرتبة العناصر، و بالنسبة الى العناصر يكون باخراجها عن قيد البساطة و التشخيص العنصري و اصالها الى بساطة العوالم العلوية من السموات و الاجرام، و بالنسبة الى السموات و الاجرام يكون باخراجها عن قيد السماوي و الكوكبي و اصالها الى الجسم الكلي الطبيعي، و بالنسبة الى الجسم الكلي يكون باخراجها عن قيد الجسمية و اصالها الى مرتبة الهيولى الكلية، و بالنسبة الى الهيولى الكلية باخراجها عن قيد الهيولاني و اصالها الى مرتبة الطبيعة الكلية، و بالنسبة الى الطبيعة الكلية يكون باخراجها عن قيد الطبيعة و اصالها الى مرتبة الارواح البسيطة، و بالنسبة الى الارواح البسيطة يكون

باخراجها عن القيد الروحى و ايصالها الى مرتبة الارواح القدسية اللى مرتبة النفس الكلية و عالم النفوس ، و من مرتبة النفوس الكلية المعبر عنها بالملكوت الاعلى الى مرتبة العقول المجردة، و من مرتبة العقول المجردة الى مرتبة الحضرة الاحدية والوجود المطلق المعبر عنه بالحق تعالى جل ذكره، فان هذا الاخراج عن هذه القيود هى الطهارة الحقيقية والتركية الكلية بالنسبة الى كل موجود من الموجودات الممكنة، و قد سبق ان كمال المعدن فى وصوله الى افق النبات و كمال النبات فى وصوله الى مقام الحيوان و كمال الحيوان فى وصوله الى مقام الانسان و كمال الانسان فى وصوله اولا الى مقام الملك ثم الى مقام الخلافة الالهية ثم الى مقام الوحدة الصرفة المعبر عنه فى قول العارف بالوصول الكلى المشار اليه فى قوله : اذاتم الفقر فهو الله، و هذه الزكوة حيث يجعل الانسان و بل الموجودات كلها طاهراً مطهراً من رجز التقييد و دنس التعين الذى هو الشرك الخفى المتقدم ذكره، فهى الزكوة الحقيقية المقصودة بالذات، لانه ليس هناك طهارة اعظم من هذا، لان طهارة الموجودات من قيد التقييد و الاضافات اعظم الطهارات و اعلاها، و بل هى المقصودة بالذات من تكليف العباد باخراج الزكوة، وفقنا الله تعالى للقيام بها و بامثالها، لانه المستعان و عليه التكلان، و حيث فرغنا من بحث الزكوة فلنشرع فى بحث الحج على الترتيب المذكور^٢ و هو هذا .

و اما حج اهل الشريعة

فالحج عندهم من حيث اللغة القصد و من حيث الاصطلاح الشرعى القصد الى بيت الله الحرام لاداء مناسك مخصوصة متعلقة بوقت مخصوص، و هو واجب و مندوب ، فالواجب على ضريين، مطلق و مقيد، فالمطلق هو

حجة الاسلام و هي واجبة بشروط ثمانية، البلوغ و كمال العقل والحريية والصحة و وجود الزاد والراحلة والرجوع الى كفاية من المال او الصناعة او الحرفة و تخلية السرب من الموانع و امكان المسير، و متى اختل واحد من هذه الشروط سقط الوجوب و لم يسقط الاستحباب، و من شروط صحة ادائها الاسلام و كمال العقل، و عند تكامل الشروط تجب في العمر مرة واحدة، و مازاد عليها فمستحب و وجوبه على الفور دون التراخي، و اما المقيد فهو يجب عند سبب، و ذلك ما يجب بالنذر او العهد، و هو بحسبهما ان كان واحداً فواحداً، و ان كان اكثر فاكتر، و لا يتداخل الفرضان على الاقوى، و اذا اجتمعا لايجزى^١ احدهما عن الاخر، و قد روى انه اذا حج بنية النذر اجزأ عن حجة الاسلام، و الاول احوط، و لا ينعقد النذر به الا من كامل العقل الحر، و لا يراعى باقى الشروط .

و اما اقسامه فالحج على ثلاثة اضرب، تمتع و قران و افراد، فالتمتع هو فرض من لم يكن اهله حاضري المسجد الحرام، و الافراد و القران فرض من كان حاضريه وحده من كان بينه و بين المسجد الحرام اثنا عشر ميلا من اربع جوانب البيت، اعنى اربع فراسخ، لان كل فرسخ ثلاثة اميال و كل ميل اربعة آلات ذراع و كل ذراع اربعة و عشرون اصبعاً فيكون المجموع اربعة فراسخ .

و اما افعاله فافعال الحج على ضربين، مفروض و مسنون، و المفروض على ضربين، ركن و غير ركن في الانواع الثلاثة التي ذكرناها، فاركان التمتع عشرة، اربعة منها للعمرة و ستة للحج، اما التي للعمرة فالنية و الاحرام من الميقات في وقته و طواف العمرة و السعي بين الصفا و المروة، اما التي للحج فالنية بالحج و الوقوف بعرفات و الوقوف بالمشعر و طواف الحج و السعي للحج، و ما ليس بركن فثمانية اشياء، التلبيات الاربع مع الامكان

او ما يقوم مقامها مع العجز، و ركعتا طواف العمرة و التقصير بعد السعى والتلبية عند الاحرام بالحج او ما يقوم مقامها والهدى او ما يقوم مقامه من الصوم مع العجز و ركعتا طواف الحج و طواف النساء و ركعتا الطواف له، و اما ارکان القارن والمفرد فستة، النية والاحرام والوقوف بعرفات والوقوف بالمشعر و طواف الزيارة والسعى، و ما ليس بركن فيهما اربعة اشياء، التلبية او ما يقوم مقامها من تقليد او اشعار و ركعتا طواف الزيارة و طواف النساء و ركعتا الطواف له، و يتميز القارن من المفرد بسياق الهدى و يستحب لهما تجديد التلبية عند كل طواف، و اما المسنونات فتلك كثيرة تعرف من مظانها، والسلام على من اتبع الهدى، هذا حج اهل الشريعة على طريقة اهل البيت عليهم السلام .

و اما حج اهل الطريقة

بعد القيام بالحج المذكور و الاعتقاد فيه فهو القصد الى بيت الله الحقيقى والكعبة المعنوية بحسب السير والسلوك، و لبيت الله عندهم اعتبارات، اعتبار فى الافاق و اعتبار فى النفس، اما الافاق فهو عبارة عن قلب الانسان الكبير المسمى بالنفس الكلية والبيت المعمور واللوح المحفوظ، واما النفس فهو عبارة عن قلب الانسان الصغير المسمى بالفئواد والصدر والنفس الناطقة الجزئية و غير ذلك من الاسماء الواردة فيهما، و الاول يتعلق باهل الحقيقة، لانه قبلتهم، والثانى يتعلق باهل الطريقة فانه ايضاً قبلتهم، اما اهل الحقيقة و كيفية قصدهم و توجههم الى قبلتهم فستعرفها بعد هذا البحث ان شاء الله تعالى .

و اما اهل الطريقة و كيفية قصدهم و توجههم الى قبلتهم التى هى قبلتهم فهى موقوفة على تقرير مقدمة، و هى انه ورد فى الخبر: ان اول بيت مدت على الماء و ظهرت على وجهه كانت الكعبة قبل الارض و ما عليها

من البيوت، و هو قوله عليه السلام: الكعبة اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء، خلقه الله قبل الارض بالفى عام و كان زبدة بيضاء على وجه الماء فدحيت الارض تحته، و قد شهد بصحة ذلك قوله تعالى: ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركاً و هدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم و من دخله كان آمناً و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً و من كفر فان الله غنى عن العالمين، والمراد من ايراد الخبر وآلية انك تعرف ان هناك كعبة صورية و كعبة معنوية، و كل واحدة منهما تنقسم الى قسمين، اما الصورية فقسم منها المسجد الصورى المسمى ببيت الله الحرام، و قسم آخر القلب الصورى المسمى ايضاً ببيت الله الحرام، و اما المعنوية فقسم منها قلب الانسان الكبير المعبر عنه بالنفس الكلية، و قسم آخر قلب الانسان الصغير المعبر عنه بالنفس الناطقة الجزئية، فكما ان يصدق الخبر والاية من حيث التطبيق على القسمين الاولين، كذلك يصدق على القسمين الاخيرين، لان اول حقيقة ظهرت فى العالم الروحانى من روح الانسان الكبير المعبر عنه باول ما خلق الله الروح او العقل، كانت قلبه الحقيقى المعبر عنه بالنفس الكلية لقوله تعالى: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحدة، كما ان اول صورة ظهرت فى العالم الجسمانى المعبر عنه بالارض كانت صورة البكة الصورية لقوله تعالى: ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركاً و هدى للعالمين، و اول حقيقة ظهرت فى العالم الروحانى من روح الانسان الصغير المعبر عنه بقوله: فاذا سويته و نفخت فيه من روحى كانت قلبه الحقيقى المعبر عنه بقوله: لايسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن، كما ان اول صورة ظهرت فى العالم الجسمانى المعبر عنه بالبدن كانت صورة القلب الصورى المعبر عنه بالصدر لقوله: الم نشرح لك صدرك، فكما ان من الكعبة الصورية يستدل على الكعبة المعنوية التى هى قلب الانسان الكبير، فكذلك فى الصورة القلبية

يستدل على الكعبة المعنوية التى هى قلب الانسان الصغير بحكم قوله: سريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق، و هذا بيان اجمالى محتاج الى بيان تفصيلى و هو ان نقول :

اعلم ان قوله عليه السلام: الكعبة اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء .. الحديث، بالنسبة الى الانسان الكبير اول بيت يكون نفسه الكلية المسماة ببيت الله الاعظم، و ظهورها على وجه الماء يكون اشارة الى العوالم الروحانية التى صدرت منها قبل العوالم الجسمانية ، فان كل شئى يكون فوق شئى يكون هو عليه، ولاشك ان النفس الكلية فوق النفوس الجزئية والعوالم الروحانية، فتكون هى عليهما، و قوله تعالى: هو الذى خلق السموات والارض فى ستة ايام و كان عرشه على الماء هذا معناه ايضاً، يعنى كان العرش قبل خلق السموات و ارض الجسمانيات على الروحانيات من العقول والنفوس، ان اراد بالعرش العرش المعنوى الذى هو العقل الاول، و ان اراد بالعرش العرش الصورى الذى هو الفلك الاعظم الاطلس اعنى التاسع، يكون المراد بالماء الماء الصورى على قول بعض المفسرين، لانهم قالوا ان بين العرش والماء حيث لم يكن فى اول الحال حائل يجوز ان يقال انه عليه، و هذا القايل ناصر الدين البيضاوى، هذا وجه و وجه آخر، ان الماء هو العلم الالهى الذى عليه كل شئى من حيث الثبوت فيها دائماً ابداً ، و تخصيصه بالعرش يكون لعظمته، اعنى اذا كان قيام العظيم و بقاؤه به فالصغير بالطريق الاولى، والغرض انا اذا فرضنا هذا الماء الذى عليه العرش نظفة الانسان الكبير من حيث الصورة كما هو مقرر عند اهل الله فيكون الماء بمعنى الماء الصورى، و يكون ظهورها عليه بمعنى تعلقها بالنظفة التى يوجد منها صورة العالم باسرها، فان اهل الشرع قد اتفقوا على ان ابتداء العالم كان من الماء بحكم ورد عن النبى عليه السلام فى هذا الباب و هو قوله: اول ما خلق الله تعالى جوهرة فنظر اليها فذابت حياء او قهراً على

اختلاف الروايتين، فصارت نصفها ناراً ونصفها ماء، فخلق من الماء السموات و من النار الارضون، او خلق من الماء الجنة و من النار الجحيم، او خلق من الماء الروحانيات و من النار الجسمانيات، ولامشاحة في الالفاظ، و برهانهم على ذلك التطابق بين العالمين الافاقى والانفسى، فان ابتداء العالم الصغير و ايجاده بحسب الصورة^١ كان من الماء الذى هو النطفة، والصغير انموذج^٢ الكبير من جميع الوجوه، فيجب ان يكون هو ايضاً كذلك، وهذا اقرب الوجوه، لان ايجاد الانسان الصغير الذى هو نسخته وانموذجه^٣ حيث كان على هذا الوضع، لانه اوله كان نطفة ثم صار مضغه ثم صار علقة الى آخر الاطوار، فيجب ان يكون هو كذلك، و قوله عند خلق السماء يكون اشارة الى تقديم الروحانيات على الجسمانيات، بناء على هذا الترتيب الاول لا الثانى، اعنى من حيث النزول من العلويات الى السفليات لا العكس، و قوله قبل الارض بالفى عام يكون اشارة الى ان النفس الكلية المسماة بالكعبة الحقيقية خلقها الله قبل الاجسام المعبر عنه بالارض بالفى عام، يكون المراد بالفى عام طورين كاملين، الاول طورالعقل ثم طورالنفس، لانهما سابقان على الأرواح والاجسام بمدة مديدة، و اما دورين من ادوار الكواكب لان لكل كوكب منها دور خاص و هو الف سنة و دور مشترك و هو ستة آلاف سنة، و يكون المراد ان عالم الاجسام خلق بعد خلق الانفس والارواح بدورين كاملين، و قد سبق ايضاً هذا البحث مبسوطاً، و قد تقرر ان فى مدة دور زحل يكون العالم خراباً، و فى ابتداء دورالمشترى يتبدى بالعمارة و فى آخرها توجه الحيوانات حتى ينتهى الى الانسان، فيكون المراد بالفى عام دور هذين الكوكبين على الوجه الذى قررناه او طورى العقل والنفس، و عندى هذا انسب، و ان كان الوجهين من عندى، و تقديم الارواح على عالم الاجسام اظهروا بين من ان يحتاج الى بيان و برهان و سيما قد شهد

به الخبر والقرآن، فان النبي عليه السلام قال: خلق الله تعالى الارواح قبل الاجساد بالفى عام: والقرآن قد نطق بان الارواح قبل الاجسام فى مواضع شتى، منها قوله: و اذاخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم .. الاية، وقوله: ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين، و ثم لا يكون الا للتراخى، و كان زبدة بيضاء على وجه الماء اشارة الى صفاء النفس الكلية و لطافتها بالنسبة الى الروحانيات الاخر التى كانت تحتها المشار اليها بالماء، لان كل ماهو اعلى من الروحانيات فهو الطف، و كذلك من الجسمانيات ايضاً، و قوله: فدحيت الارض تحته يكون اشارة الى ايجاد عالم الاجسام بعدها، لان عالم الاجسام وجد بعد عالم الارواح بمدة مديدة، و فيه قيل: ان عالم الامر و الارواح هو الذى لا يحتاج الى مدة و مادة، و عالم الخلق و الاجسام هو الذى يحتاج الى مادة و مدة، هذا من حيث الخبر و اما من حيث المعنى^١ يمكن هذا المعنى بعينه لكن يطول فالاعراض عنها اعتماداً على اهلها اولى و احسن، و اما تطبيق الخبر بالنسبة الى الانسان الصغير فقوله عليه السلام: الكعبة اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء .. الحديث، البيت بالنسبة اليه يكون القلب الحقيقى المسمى ببيت الله الحرام و ظهوره على وجه الماء يكون بمعنى تعلق روحه بالنطفة من حيث التدبير و الايجاد ان قلنا بالتجرد، و ان لم نقل بالتجرد فذلك ظاهر، و خلقه عند خلق السماء يكون عبارة عن خلق الروح الانسانى المعبر عنه بالقلب قبل الروح الحيوانى المعبر عنه بالسماء، و قبل الارض بالفى عام يكون اشارة الى خلق روحه قبل بدنه بالطورين الكاملين المذكورين او الدورين المعلومين، اعنى كان ايجاد روحه قبل ايجاد بدنه و مادته الصورية بالطورين الكاملين من طورى العقل و الروح، او الدورين اللذين هما دور زحل و المشترى المتقدم ذكرهما، و قوله: زبدة بيضاء يكون اشارة الى صفاء جوهريته و لطافته قبل

تعلقه بالبدن المعبر عنه بالارض، و على وجه الماء يكون اشارة الى النطفة التى هى مادة البدن و صورة الانسان، و يكون المراد تعلق الروح بايجاده و اظهاره فى عالم الغيب و عالم الامر، و قوله: فدحيت الارض تحته يكون اشارة الى البدن، و يكون معناه ان الروح اذا توجهت الى النطفة من حيث التدبير و التعلق دحيت و بسطت البدن بحسب حكمه و امره لينتظم حال الصورة الانسانية باجتماعهما و اتحادهما، و ذلك تقدير العزيز العليم، و بناء على هذا فمعنى الآية و هو ان يقول: اول بيت وضع للناس^١ البدن، الذين هم قواه و جوارحه و اعضاؤه كان^٢ صورة القلب الصورى دون المعنوى، ليتوجهوا اليه فى تحصيل مقاصدهم و معارفهم، و بكة مباركاً يكون اشارة الى صدره الذى يحيط به كمكة بالمسجد والمسجد بالكعبة، لان الكعبة بمثابة القلب و الصدر بمثابة المسجد و البدن بمثابة الحرم او مكة، و مباركاً يكون صفة للبركات التى تحصل منها من^٣ المعارف الالهية و الحقايق الربانية، و هدى للعالمين اى هذا البيت هدى للطوائف التى^٤ حو اليه من اهل عالمه اى من قواه الروحانية و الجسمانية و الارواح الحيوانية و النفسانية و النباتية و غير ذلك، و الطائفين و القايمين و الركع السجود اشارة اليهم كما سبق بيانه فى معنى الشكر الحقيقى و الحديث النبوى: كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته، و فيه آيات بينات مقام ابراهيم يكون اشارة الى حضرة العقل المستفاد التى هى حضرة القدس و مقام التدانى، فانه من اعظم آيات الله و اعلاها، و من دخله كان آمناً يكون^٥ تقديره ان من دخل هذا البيت المسمى بالقلب على ما ينبغى امن من اغواء الشياطين النفس^٦ الامارة و اغواء عفريت الخيال و اختطاف جنود الوهم و تصرف صعاليك^٧ الجن و الانس، و قوله: ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً، معناه اى ولله على الناس التى ذكرناهم حج هذا

١- لناس	٢- كانت	٣- ساقطة	٤- الذى من	٥- اعلاه
٦- فيكون	٧- و النفس	٨- صعاليك		

البيت، اى القصد اليه والطواف له، ليطلعوا على آياته واسراره وحقايقه، ويصلوا به الى الله والى جناته و حضراته، لكن من استطاع الى هذا سبيلا اى من استطاع الى هذه الطريقة والقيام بها طريقاً و تمكناً، اى يتمكن من سلوك هذا الطريق بقوة الزاد الحقيقى الذى هو العلوم اليقينية والفناء الكلى والموت الارادى المعبر عنهما بالعلم والعمل، لان كل من لم يكن له هذه الاستطاعة يسقط عنه هذا الحج كما تقرر فى الحج الشرعى الظاهر، ومن كفر بهذا الحج و خالف امر الله وانتكس عن طريقه وانحرف عن استقامته فان الله غنى عنه و عن العالمين الذين هم من اهل مدينته و بلده المعبر عنهما بالقوى و الاعضاء والارواح و امثال ذلك، و من يعتصم بالله فى سلوك هذا الطريق والسير فيه بالانقطاع اليه والتمسك بعنائه و هدايته فقد هدى الى صراط مستقيم، اى قد هدى الى صراط مستقيم توحيد حقيقى الذى هو المقصود من السلوك والتوجه الى بيت الله المعنوى، هذا بالنسبة الى الانفس والحج الحقيقى المعنوى السلوكى .

و اما بالنسبة الى الافاق والحج الافاقى والاطلاع على حقايق الملكوت والجبروت والطواف بهما فقس على كل واحدة من هذه القوى عالم^١ من العوالم و مظهر^٢ من المظاهر، فانك تجده حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة، و اذا تقرر هذا و تحقق فاعلم: ان كل من يريد ان يحج هذا الحج و ان يقصد هذا البيت يجب عليه اولاً ان يحرم من الميقات الذى هو الاحرام من مقام النفس و حظوظها، بمعنى ان يحرم عليه جميع الملذات والمشتبهيات من المحرمات و المحللات الا بقدر الضرورة لقوله تعالى: فمن اضطر غير باغ ولا عاد، و يمنعها عن ايداء كل حيوان و انسان^٣ قوة و فعلاً و نية و عزمًا، ثم يتوجه الى الحرم الحقيقى والبيت المعنوى الذى هو البدن و قواه ليشاهد حاله و ما حو اليه من القوى المعبر عنها بالايات والمشاعر، و يحصل له من

ذلك علوماً و معارف، لان كل واحدة من قواه و مشاعره مشحونة بمعارف لا يطلع عليها الا الكامل الفرد من افراد العالم، و يجب له الاشتغال في هذه الحالة بالتلبيات الاربع و معناها التي هي الاقرار باستغناء مالكه عن طاعته و عبادته و طاعة كل احد و عبادته، و احتياج كل موجود اليه ذاتاً و وجوداً و حولا و قوة بحيث يسمع منه هذا النداء بسمع الحال، و يستقبل عليه بلبيك لبك على لسان الحال دون المقال ليتحقق له حقيقة العبودية و كمال الربوبية، ثم يدخل مسجد الصدر الذي هو المسجد الحرام حول القلب الذي هو الكعبة الحقيقية، و يطوف به سبعة اشواط، اعنى يطلع عليه سبع مرات ليعرف حاله و يرتفع عنه حجاب الذي هو اخلاقه الذميمة و افعاله الردية المعبرة عنه بسبعة حجباً عدد ابواب الجحيم التي هي العجب والكبر والحسد والحرص والبخل والغضب والشهوة، بحيث تزول منه هذه السبعة بسبعة من الطواف، و يكون كل واحدة منها علة ازالة كل واحدة منها، و علة اتصاف القلب بما يقابلها من الاخلاق الحميدة كالعلم و الحكمة والعفة والشجاعة والعدالة والكرم والتواضع، ثم يصلى في مقام ابراهيم العقل صلوة الشكر لاتصاله الى هذا المقام بمحض الطاقة و عين اشفاقه، و قد عرفت حقيقة الصلوة قبل هذا و تحققت ان المراد بها الاقرار بالعبودية الصرفة والالوهية المحضة بعد فناءه في السجود الاول فيه و رجوعه الى القيام و بقائه به، ثم يسعى بين الصفا والمروة، اى يسير بين عالمي الظاهر والباطن ليشاهد محبوبه فيهما، و يطلع على الايات التي يتعلق بهما بحكم قوله: سريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق، و تحصل له هذه المشاهدة الحقيقية والمعارف اليقينية ويتحقق معنى قوله: اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئ محيط، ثم يقصر في المروة، اى يسقط عن رأسه ما بقى فيه من الانانية والاثينية، ليخرج بهذا عن

الاحرام و افعال العمرة التى هى بمثابة الوضوء الى الصلوة و يحل عليه كلما حرم به قبل ذلك، لان العبد فى مقام الانانية و الغيرية لا يحل له شئى اصلاً بمذهب العارفين، فاذا خرج منها و صار فانياً فيه باقياً به حل عليه كل شئى، و بل بقوله يحرم ويحل، لانه الخليفة والامر والناهى، فافهم ذلك جداً ليحصل لك معرفة مقام النبوة ثم الولاية، لانه ليس غيرهما بعد الحق متصرف فى الوجود، و يشهد بذلك قوله تعالى: اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم، ثم يحرم احراماً^١ آخر من حضرة العقل تحت ميزاب القلب، لان العقل كالميزاب بالنسبة الى القلب، لان من بحر القلب تجرى الحكمة و المعارف على ميزاب العقل و يصل الى ما تحته من القوى، لقوله عليه السلام: من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه، اى لسان العقل الذى هو المترجم بالنسبة الى القلب، ثم يتوجه الى عرفات الدماغ و جبل عرفان للوقوف به و الاطلاع على ما حو اليه من الايات و المعارف و الحقائق، لان الدماغ بالنسبة الى البدن تارة كجبل ابوقبيس او جبل هراة^٢ و تارة كعرش المجيد او عرش الكريم المتقدم ذكره، و فى هذا المقام يقع المعارف بين آدم الحقيقى الذى هو الروح و بين النفس الكلية^٣ التى هى حواء، و ما سمي تلك الحضرة بعرفة الالهذا، و يشهد به قوله عليه السلام: من عرف نفسه فقد عرف ربه، ثم يرجع الى المشعر، اى^٤ الوقوف بمشاعره الصورية و المعنوية المعبرة عنها بالحواس العشرة، ليطلع على احوال كل واحدة منها و يخرجها من حكمة و يجعلها مطيعة لخالقه و ربه بحكم كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله .. الحديث، لان الحواس ما دامت فى حكم العبد فهى مطيعة للنفس الامارة متابعة لشیطان الهوى المردى، فاما اذا صارت بحكم الرب مطيعة لما امر به من الاوامر و النواهي فهى مطيعة للنفس

١- احرام ٢- كذا و فى النسخة الاخرى هرات، و الظاهر حراء ٣- الكلى الذى هو

٤- الى

المطمئنة متابعة للعقل الذى هو الامير والحاكم فى مدينتها و بلدها، ثم يرجع الى منى عالم الصدر لرمى احجار اخلاقه الذميمة و اوصافه الردية عند الجمار الثلاث التى هى المعدن والنبات والحيوان، اعنى فى عالم المركبات و ما يتعلق به ، و سبب ذلك ان هذا مقام الاخلاص و مقام الخطر العظيم لقوله عليه السلام: العالمون كلهم هلكى الا العاملون، والعاملون هلكى الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم ، فصاحب هذا المقام ان خلس عند الاحرام من اخلاقه و اوصافه لكن اذا رجع الى مقام التكميل و حالة البشرية بحكم قولهم: النهايات الرجوع الى البدايات ، يجب الاحتراز ايضاً عن رجوعه الى تلك الاخلاق، لان بهذا ورد : حسنات الابرار سيئات المقربين، ثم يتوجه الى خلق رأسه، اى رأس نفسه من الانانية، و رؤية الفعل والحول والقوة منه الذى هو الاعظم من الاول، و الحجب والموانع من الاستقامة على ما هو عليه من الكمال والتكميل، ثم يتوجه الى ذبح نفسه مرة اخرى، بحيث لا يبقى منها اسم ولا رسم لقوله تعالى: فاقتلوا انفسكم، ثم توبوا الى بارئكم ، ثم يرجع الى الكعبة للطواف الثانى، اى يرجع الى الكعبة الحقيقية التى هى القلب للطواف الثانى، اى للاطلاع مرة اخرى عليه ليظهرها من دنس مشاهدة الغير بالكلية، و هذا مقام قوله عليه السلام: و انه ليغان على قلبى و انى لاستغفر الله فى اليوم واللييلة سبعين مرة، لان النبى المعصوم ما له ذنب شرعى حكى حتى يستغفر من ذلك الذنب، بل ذنبهم فى طريق سلوكهم و توجههم الى الله تعالى هو مشاهدة الغير ولو طرفه عين، و ذلك من غلبة عالم البشرية و قوة النفس الحيوانية بمقتضاها، و قد مر تفصيل ذلك ايضاً، ثم يصلى فى مقام ابراهيم عليه السلام ركعتى طواف الحج ، اى ركعتى صلوة الشكر بوصوله الى محبوبه و مقصوده فى توجهه و قصده فى صلوته الحقيقية ، ثم يسعى مرة اخرى بين صفاء العالم الروحانى ومروة العالم الجسمانى، او بين صفاء القلب و مروة النفس ليشاهده^١ فيهما آيات كمال مظهره و مشاهدة علامات

١- ليشاهد فيهما و آيات كمال مظهره و علامات مشاهدة جماله و جلاله

جماله و جلاله، ثم يقصر في مروة العالم الجسمانى او مروة النفس بحذف ما بقى فيه مشاهدة الكثرة فى عالم الوحدة، ثم يرجع الى منى لرمى الجمار الثلاث فى ايام التشريق، اى يرجع من كعبة القلب مرة اخرى الى منى الصدر فى ايام التشريق التى هى ايام التوحيد التفصيلى المعبر عنه بالفعل والوصفى والذاتى، لحذف كل ما سواه فى المراتب الثلاث بحيث لا يبقى عنده الا الحق تعالى جل ذكره، و يرتفع عن نظره الخلق باسره، بحيث لا يبقى لهم وجود اصلا عنده ولا له ايضاً، ويشاهد الحق من حيث هو الحق تارة فى عالم وحدته مجرداً عن جميع الاعتبارات، و تارة فى عالم كثرته تحت ملابس اسمائه و صفاته و جماله و جلاله، و تارة فى عالم الجمع بينهما المتقدم ذكره عند التوحيد الجمعى المحمدى، وهذا هو المقصود من الحج المعنوى عند ارباب الطريقة، و اذا عرفت هذا فلنشرع فى حج اهل الحقيقة و بيانه، و هو هذا.

و اما حج اهل الحقيقة

فالحج عندهم بعد قيامهم بالحجج المذكورين عبارة عن القصد و التوجه من حيث السير المعنوى الى قلب الانسان الكبير الذى هو بيت الله الاعظم المسمى بالبيت المعمور و حضرة القدس و النفس الكلية و امثال ذلك، كما ان حج اهل الطريقة عبارة عن قصدهم و توجههم الى قلب الانسان الصغير، و بيان ذلك يحتاج الى تمهيد مقدمات، منها قول بعض العارفين فى تطبيق العالمين .

اعلم ان سلطان الروح الجزئى الذى هو روح الانسان الصغير كما لا يكون الا فى الدماغ، فكذلك سلطان الروح الكلى الذى هو روح الانسان الكبير المسمى بالعالم لا يكون الا فى العرش الذى هو بمثابة الدماغ منا، و كما ان مظهره الاول فى الانسان الصغير هو القلب الصورى الذى هو منبع حيوة، فكذلك مظهره الاول فى الانسان الكبير هو الفلك الرابع الذى

هو فلك الشمس ومنبع حياة العالم، فانه بمنزلة الصدر فيه، والشمس بمنزلة القلب الصورى، و اما القلب الحقيقى فهو النفس الكلى المسماة باللوح المحفوظ والكتاب المبين و آدم الحقيقى المشار اليه فى قوله تعالى : يا ايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء .. الاية، و روح الفلك الرابع بمثابة الروح الحيوانى الذى فى القلب، اذبه تحيى جميع الاعضاء و هو البيت المعمور المشهور فى الشريعة انه فى السماء الرابعة المقسم به فى التنزيل حيث قال : والطور و كتاب مسطور فى رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور، و لهذا جعلت مقام عيسى روح الله و كانت معجزته احياء الموتى، والطور هو العرش، والكتاب المسطور هو النفس الكلية التى هى قلب العالم، والرق المنشور هو الفلك الثامن الذى هو مظهره، والسقف المرفوع يجوزان يكون العرش ويجوزان يكون سماء الدنيا، والبيت المعمور يجوزان يكون الفلك الرابع و يجوزان يكون النفس الكلية، والفلك الثامن ايضا الذى هو مظهر النفس الكلية، والبحر المسجور هو بحر الهبولى السائلة المملوءة بالصور، و يجوزان يكون عالم البرزخ الاول المركب من العالمين الروحانى والجسمانى المسمى بالخيال المطلق المملوء بصور الموجودات كلها، و مع ذلك نشرع فى تفصيله بحكم الحديث النبوى والاية المذكورة مرة اخرى، ليتحقق عندك ما قرناهُ .

اما الحديث فقوله عليه السلام: الكعبة اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء خلقه الله قبل الارض بالفى عام، و كان زبدة بيضاء على وجه الماء و دحيت الارض تحته، و اما الاية فقوله تعالى : ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركا و الى آخرها، و بيان الحديث و هو انه يكون المراد من قوله: الكعبة اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء ما تقدم

ذكره عند حج اهل الطريقة، وهو ان الكعبة هي النفس الكلية المسماة بيت الله الاعظم، و ظهورها على وجه الماء يكون اشارة الى العوالم الروحانية التي صدرت منها قبل العوالم الجسمانية، فان كل شئى يكون فوق شئى يكون هو عليه، ولاشك ان النفس الكلية فوق النفوس الجزئية والعوالم الروحانية فتكون هي عليها، وقوله تعالى: هو الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام و كان عرشه على الماء هذا معناه ايضاً، يعنى كان العرش قبل خلق السموات و الارض الجسمانيان على الروحانيان^٢ من العقول و النفوس ان اردنا بالعرش العرش المعنوى الذى هو العقل الاول، وان اردنا بالعرش العرش الصورى الذى هو الفلك الاعظم الاطلس اعنى التاسع، يكون المراد بالماء الماء الصورى على قول بعض المفسرين، لانهم قالوا: ان العرش و الماء حيث لم يكن فى اول الحال حايلًا و كان بينهما خلاء يجوز ان يقال انه عليه، و هذا ذكره ناصر الدين البيضاوى فى تفسيره، و هاهنا اباحت، و يجوز ان يكون الماء اشارة الى الهيولى الكلية التى هي بمثابة الماء بالنسبة الى النفس الكلية التى فوقه بمراتب، و يجوز ان يكون ذلك قبل الفتق فى حالة الرتق الذى هو اجمال المادة كلها فى حالة كانت العقل و النفس و العرش و الكرسي حقيقة واحدة و مادة كلية، لقوله تعالى: اولم ير الذين كفروا ان السموات و الارض كانتا رتقاً ففتقناهما. الاية، و هكذا ورد فى اصطلاح العارفين فى تعريف الفتق و الرتق و هو قولهم: الرتق اجمال المادة الوجدانية المسماة بالعنصر الاعظم المطلق المرتوق قبل السموات و الارض المفتوق بعد تعيينها بالخلق، و قد يطلق على نسب الحضرة الواحدية باعتبار لظهورها، و على كل بطون و غيبة كالحقايق المكونة فى الذات الاحدية قبل تفصيلها فى الحضرة الواحدية مثل الشجرة فى^٣ النوة، و الاستشهادات فى ذلك كثيرة، هذا وجه و وجه آخر:

١- ساقطة

٢- الروحانيات

٣- و

ان الماء هو العلم الالهي الازلي عليه كل شئى من حيث فيه دائماً ابداً، و تخصيصه بالعرش يكون لعلو شأنه و عظمة جلاله و كبريائه، اعنى اذا كان قيام العظيم الذى هو العرش به و بوجوده فالصغير بالطريق الاولى، والغرض انا اذا فرضنا هذا الماء الذى عليه العرش نطفة الانسان الكبير من حيث الصورة كما هو مقرر عند اهل الله، فيكون الماء بمعنى الماء الصورى ويكون ظهورها عليه بمعنى تعلقها بالنطفة التى توجد منها صورة العالم باسرها، فان اهل الشرع قد اتفقوا على ان ابتداء العالم و ايجاده كان من الماء، و تمسكوا فى ذلك بقوله بالحديث النبوى بعد القرآن و البحث الذى فى سورة الدخان كقوله عليه السلام: اول ما خلق الله تعالى جوهرة فنظر اليها فذابت تلك الجوهرة حياء اوقهراً على اختلاف الروايتين، فصار نصفها ماء و نصفها ناراً، فخلق من الماء السموات و من النار الارضون، او خلق من الماء الجنة و من النار الجحيم، او خلق من الماء الروحانيات و من النار الجسمانيات و لامشاحة فى الالفاظ، و استدلوا بذلك^٢ بالتطابق بين العالمين، فان ابتداء العالم الصغير و ايجاده بحسب الصورة كان من الماء الذى هو النطفة، و الصغير انموذج^٣ الكبير من جميع الوجوه، فيجب ان يكون هو ايضاً كذلك، و هذا اقرب الوجوه، لان ايجاد الصغير الذى هو نسخته و انموذجه^٤ حيث كان على هذا الوضع، لان اوله كان نطفة ثم صار علقة ثم صار مضغة الى آخر الاطوار، فيجب ان يكون هو كذلك، و قوله: عند خلق السماء يكون اشارة الى تقديم الروحانيات على الجسمانيات بناء على الترتيب الاول لا الثانى، اعنى من حيث النزول من العلويات الى السفليات لا العكس، و قوله: قبل الارض بالفى عام يكون اشارة الى ان النفس الكلية المسماة بالكعبة الحقيقية خلقها قبل الاجسام المعبر عنها^٥ بالارض بالفى عام، و يكون المراد

٤- كذا

٣- هكذا فى النسختين

٢- على ذلك بالتطابق

١- صورة

٥- عنه

فى النسختين

به طورين كاملين، الاول طور العقل ثم طور النفس، لانهما سابقان على الارواح والاجسام بمدة مديدة، او دورين من ادوار الكواكب السبعة، لان لكل كوكب منها دور خاص وهو الف سنة، و دور مشترك وهو ستة آلاف سنة، و يكون المراد بذلك ان عالم الاجسام خلق بعد خلق الانفس بدورين كاملين من ادوار الكواكب السبعة، و قد سبق هذا البحث ايضاً، و قد تقرر هناك ان فى مدة دور زحل يكون العالم خراباً و فى ابتداء دور المشترى يتدى بالعمارة و فى آخرها توجد الحيوانات حتى تنتهى الى الانسان، فيكون المراد بالفى عام دورين هذين الكوكبين على الوجه الذى قررناه او طورى العقل والنفس، و عندى هذا انسب وان كان الوجهين من عندى، و تقديم عالم الارواح على عالم الاجسام اظهر و ابين من ان يحتاج الى بيان و برهان، و سيما قد شهد به الخبر و القرآن، فان النبى عليه السلام قال: خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفى عام، و القرآن قد نطق بان الارواح قبل الاجساد فى مواضع شتى، منها قوله: و اذا اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم.. الاية، و قوله: ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين، و ثم لا يكون الا للتراخى، و قوله عليه السلام: و كان زبدة بيضاء على وجه الماء يكون اشارة الى صفاء النفس الكلية و لطافتها بالنسبة الى روحانيات اخر التي كانت تحتها المشار اليها بالماء، لان كل ما هو اعلى من الروحانيات فهو الطف و كذلك من الجسمانيات ايضاً، و قوله: فدحيت الارض تحته اشارة الى ايجاد عالم الاجسام بعدها اى بعد الارواح، لان عالم الاجسام وجد بعد عالم الارواح بمدة مديدة، و فيه قيل: ان عالم الارواح و عالم الامر هو الذى لا يحتاج الى مادة و مدة، و عالم الخلق و الاجسام هو الذى يحتاج الى مادة و مدة، هذا تأويل الخبر، و اما تأويل الاية على سبيل البسط فيطول و يخرج المبحث من المقصود، و اما على سبيل الاختصار فاعلم:

ان فى قوله تعالى: ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركاً و هدى

للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم و من دخله كان آمناً ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً و من كفر فان الله غنى عن العالمين، اول البيت اشارة الى البيت المذكور الذى هو النفس الكلية و مظهرها الذى هو الفلك الثامن، و وضع للناس اشارة الى مطلق الانسان من حيث العموم و تكليف الكل بالتوجه اليه و الى اشرف الناس منهم الذين هم الانبياء والرسل والاولياء والاصياء والعارفين من امة كل نبى على الخصوص، وبيكة مباركاً اشارة الى الفلك الثامن الذى هو مظهرها المعبر عنه بالكرسى، و مباركاً الى البركات التى هى حوايلها من المعارف والحقايق النازلة منها الى مادونها من المخلوقات والموجودات، و هدى للعالمين اشارة الى فيضانه و تجلياته الجميع العالمين، فان فيضان^١ جميع العالمين من جنبه القدسى و حضرته العليا، و المراد بالفيضان اما الوحي و اما الكشف و اما الالهام، فان حصول^٢ العلوم والفيض من الله بغير هذه الوجوه الثلاث مستحيل، و فيه آيات بينات اشارة الى مشاهدة آيات الملكوت والجبروت بواسطتها، فانها محل تفصيل المعلومات والموجودات، كما ان العقل الاول محل تجميل المعلومات والموجودات، و مقام ابراهيم اشارة الى وصول السالك بواسطتها الى مقام التوحيد الجمعى الحقيقى الابراهيمى الذى لم يكن منشأه فى عالم الشهادة الا منه، و لهذا امر نبينا صلى الله عليه وآله بمتابعته فى قوله تعالى: ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبى والذين آمنوا والله ولى المؤمنين، ولقوله: واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى، ولولا خصوصية ابراهيم عليه السلام بهذا المقام ما قال تعالى فى حقه: وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين، و قوله: و من دخله كان آمناً اشارة الى ان من دخل البيت المذكور على الوجه المذكور امن من جميع الشبهات والشكوك، و على الخصوص من المشركين المذكورين اعنى الجلى والخفى،

و على الجملة عن حجب رؤية الغير مطلقا، و قوله: ولله على الناس حج البيت، اى ولله على الناس المستعدين لهذا المقام حج هذا البيت، اى قصد هذا البيت على الوجه المذكور، اى من حيث المعرفة والمشاهدة والكشف والشهود، و قوله: من استطاع اليه سبيلا دليل على تخصيصه بطائفة متمكنين منه مستطيعين لسبيله بقوتى العلم والعمل، فان زاد هذا الحج و راحلته المسمى بالاستطاعة العلم والعمل، اى العلم النافع والعمل الصالح، والعلم النافع يحصل بوجهين، اما من الله تعالى بغير واسطة احد من البشر و هو المعسر عنه بالوحى والالهام والكشف، و اما منه بواسطة بعض عبيده من العارفين كالانبياء و اولياء والرسل، واليهما اشار بقوله فى الاول اقرأ و ربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم، و فى الثانى بقوله: و اذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه فبنذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قليلاً فبئس ما يشتررون، والعمل الصالح ايضاً يكون على قسمين، قسم يختص باهل الشريعة والطريقة و هو الذى لا يدخل فيه الرياء والسمعة والشك والشبهة و امثال ذلك، بل يكون خالصاً مخلصاً لله تعالى لقوله: قل ان صلاتى و نسكى و محيى و مماتى لله رب العالمين ، و لقوله: اللله الدين الخالص، و قسم يختص باهل الحقيقة واهل الوصول، و هو الذى لا يشاهد صاحبه فى الوجود غير الحق تعالى جل ذكره، و قد عرفت تحقيقه مراراً و اليه اشار بقوله: فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه احداً، و قوله: و من كفر اى بهذا الحج ولم يفعل ولا يقر به فهو من المشركين المحجوبين ليس الخطاب اليه ، فان الله غنى عنه و عن امثاله من العالمين انساناً كان او جنأً، و ان الله لغنى عن العالمين و عن طاعتهم و عبادتهم من حيث هو هو ، فان الطاعة والعبادة فايدهما عايدتان الى المكلف لاغير، والا الحق تعالى فانه غنى عن العالمين و طاعتهم و عبادتهم،

لانه لا يجوز ان يستكمل هو بغيره، والغرض العايد اليه نوع استكمال فلا يجوز، فحينئذ لا يكون عايداً اليه، والعلة في ذلك انه لا يقع فعل الحكيم الكامل عتياً، فان كل فعل يصدر من فاعل لا لغرض يكون عتياً والعبث على الله تعالى محال، لقوله: ما خلقنا السموات والارض وما بينهما لاعبين، ولقوله افحسبتم انما خلقناكم عبثاً و انكم الينا لاترجعون، فيجب ان يكون لغرض، و حوالة الغرض اليه كما ذكرنا محال، فيجب ان يكون الى العبيد و هو المطلوب، ولهذا قال في مواضع كثيرة من القرآن: من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعليها، و قال: و قد جائكم بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه و من عمى فعليها و ما انا عليكم بحفيظ، و هاهنا ابحاث كثيرة نختصر على ذلك، و اذا تقرر هذا و عرفت هذه المقدمات والضوابط والقواعد التي فيها بحكم الاية والخبر فلنشرع في الترتيب والتفصيل و كيفية ترتيب هذا الحجج والوصول الى المقصد، و هو هذا :

اعلم انه من اراد ان يتوجه الى هذا البيت و يقصد زيارته اعنى الوصول اليه يجب عليه اولا ان يأخذ الاحرام من مشاهدة عالم المحسوسات مطلقاً ، بمعنى ان يحرم على نفسه مشاهدة عالم الجسمانيات و ما يتعلق به من اللذات، ثم يتوجه الى عالم الروحانيات التي هي بمثابة الحرم و مكة و بكة وغير ذلك من الاعتبارات حتى يصل اليهم بالفعل، و يتصف بصفاتهم و يتخلق باخلاقهم، و يحصل له معارف ذواتهم و خواصهم و لوازمها، ثم يتوجه الى الكعبة الحقيقية التي هي النفس الكلية و معارفها و حقايقها، و يطوف بها سبعة اشواط ليحصل له بكل شوط معرفة كل فلك من الافلاك السبعة او العلوم السبعة القرآنية^٢ المشار اليها بقوله عليه السلام : ان للقرآن ظهراً و بطناً

١- العامل
٢- هاهنا حاشية للمؤلف قدس سره في النسخة الاولى و ليست في الثانية ولهذا نذكرها و هي هذه اى في العلوم السبعة القرآنية : و هي علم التوحيد و التجريد و الفناء و البقاء و علم الذات و الصفات و الافعال، و علم النبوة و الرسالة و الولاية و المروءة و علم

ولبطنه بطناً الى سبعة ابطن، ثم يتوجه الى مقام ابراهيم الذى هو مقام الوحدة والحضرة الواحدية المعبرة عنها بالعقل الاول والروح الاعظم ، ويصلى فيه ركعتى الشكر بوصوله الى تلك الحضرة، والركعتان عبارتان عن فئائه اولا عن عالم الظاهر و ثانياً عن عالم الباطن و ما اشتمل عليهما من المخلوقات والموجودات حتى نفسه، ثم يتوجه الى السعى بين الصفا والمروة، اى بين عالمى الظاهر والباطن ليطلع عليهما بسعيه واجتهاده مرة اخرى ، ويقطع النظر عن الكثرة بمطالعة ما فى ضمنها من الوجود الواحد الحق ، ويستقر فى المقام الجمعى المقصود بالذات، كما قال عليه السلام : الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على اهل الله، و يعرف هذا ايضاً من تقسيم اهل الشمال و اهل اليمين والمقربين المتقدم ذكرهم، واليه اشار العارف بقوله: و عليكم بهما فان جامعهما موحد حقيقى جامع للجميع وله المرتبة العليا والغاية القصوى، ثم يقصر بمروة عالم الظاهر التى هى نهاية الكثرة باسقاط ما بقى عنده من الانانية و رؤية الغير، و هذا تمام افعال العمرة المتمتع بها الى الحج، ثم يتوجه الى الكعبة مرة اخرى الى مشاهدة النفس الكلية والاطلاع على حقايقها ليأخذ احرام الحج من عندها تحت ميزاب العقل على الترتيب المعلوم، ثم يتوجه الى مقام عرفات النفس والعقل عند الجبل الحقيقى الذى هو العرش الصورى مظهر العقل الاول ليتحد بهما بقوة المعرفة الحاصلة له بان الكل واحد، و لهذا سمي هذا المقام عرفاتاً، لانه مقام المعرفة الحقيقية، وليس وراء هذه الحضرة

→
الوحى والالهام والكشف، و علم المبدء والمعاد و الحشر والنشر و علم الاخلاق والسياسة والتهديب والتأديب، و علم الافاق والانفس والتطبيق بينهما، فانه اعظم العلوم واشرفها ، و قيل المراد بالعلوية السبعة غير ما ذكر آنفاً، والاصح ما ذكرناه ، لانه مناسب لما نحن بصدده فى هذا الكتاب

حضرة اخرى الاحضرة الذات الممتنع الوصول اليها لاحد، والمراد بالوصول الاتصاف والاتصاف بالحضرة الاحدية الذاتية مستحيل، وفيه قيل: ليس وراء عبادان قرية، وفي هذا المقام يحصل الوصول الى التوحيد الجمعي الحقيقي المعبر عنه بالتوحيد المحمدي مرة اخرى، والفايدة والفرق بينهما ان في التوحيد الاول يرتفع الخلق عن نظره بالكليّة لقوله: كل شيئ هالك الا وجهه، وفي التوحيد الثاني يرتفع الصفات كلها، لقول العارف الرباني صلوات الله عليه: اول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به توحيده وكمال توحيده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفى الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة، وفي هذا المقام يصير الانسان انساناً والكمال كاملاً والعارف عارفاً، ولهذا يجب الرجوع الى التكميل وعالم الكثرة لقوله تعالى: ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم، ولقول الجنيد رضى الله عنه لما سئل عن النهايات: الرجوع الى البدايات، وهذا هو سر رجوع الحاج من عرفات الى منى وفيه ما فيه من الاسرار ايضاً، ثم يرجع الى منى عالم الكثرة الذي هو عالم المشاعر الالهية والمناسك الربانية من الافلاك والاجرام والعناصر والمواليد، وينظر اليهم بنظر الوحدة الحقيقية دون الاول، ويشاهدتهم على انهم مظاهر الهية ومشاعر ربانية، والمظهر عين الظاهر والظاهر نفس المظهر، فيشاهدتهم عيناً من وجهه، غيراً من وجهه، خلقاً من وجهه، حقاً من وجهه كما سبق ذكره من كلام العارف، ثم يشتغل باداء المناسك فيه اى فى منى عالم الظاهر من الرمي والذبح والحلق، ويرمى اولاً فى جمرة العقبة التى هى الدنيا ومتاعها سبع طبقات، عالمها العنصرية والطبيعية من المواليد رمية لا يمكن الرجوع اليها، وهذا رمى عرفان لا رمى عيان، اعنى رمى نظر لا رمى تصرف، فانه اذا رجع من العوالم المذكورة يجب له التصرف فى الكل تصرف تمليك وتحقيق، ثم يذبح نفسه مرة اخرى ذبحاً لا تكاد تعيش ابداً، اى بالحياة

الديوية المجازية، لانه صار حياً بالحياة الحقيقية المشار اليها فى قوله :
 لاتحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم، و فى قوله :
 او من كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشى به فى الناس كمن مثله فى
 الظلمات ليس بخارج منها، ثم يخلق رأسه اى رأس النفس عن محبة الدنيا
 و متاعها حلقاً لا يكاد يرجع اليها ابداً رجوع نفسانى لاغير، فان حذف الدنيا
 نفسك يحكم بالتصرف فيه بقدر الحاجة للناقص و بالمجموع للكامل، والمراد
 اسقاطها عن درجة الاعتبار بالكلية، لان الدنيا و ما فيها ليس عند التحقيق
 الا عدم صرف و خيال محض قائمة باوهام كاذبة لقوله عليه السلام: الدنيا
 قائمة بالوهم، ولقول الامام عليه السلام: محوالموهوم مع صحوالمعلوم ،
 ولهذا قال: قد طلقتك ثلاثة لارجعة فيها، و قال عيسى عليه السلام: يا طالب
 الدنيا ليبر بها تركك لها ابرو ابرو ابر، ثم يرجع من هذا المقام الى
 مقام البقاء الذى هوالبقاء بعدالفناء و يطوف بالكعبة المذكورة طواف
 آخر، اى يطلع عليها مرة اخرى بسبع توجهات بمقتضى نشأته التى هى سبعة
 اطوار لقوله تعالى: خلقكم اطواراً، ليحصل بذلك التصرف فى سبعة اقاليم
 الارض و سبعة اقاليم الافلاك المعبرة عنهما بالملكوت والجبروت، ثم
 يصلى فى مقام ابراهيم الوحدة الحقيقية ركعتى الصلوة العيدين الاضحى
 والفطر، لان اتصافه بالفناء عن الكل عيد و بقاؤه بعدالفناء عيد آخر، و يجب
 صلوة العيد سيما هذا العيد فى مقام المخصوص^٢ بها و هو مقام الوحدة
 الحقيقية، فافهم جداً فانه دقيق، ثم يرجع الى منى عالم الكثرة فى المراتب
 الثلاث التى هى المعدن والنبات والحيوان، ويكون فيه ثلاثة ايام من الايام
 الالهية لتكميل الغير، فانه نهاية^٣ مقام المرام و غاية مقاصد الكرام، و فيه
 ورد: اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام

دينا، والله اعلم و احكم و هو يقول الحق و هو يهدى السبيل، رزقنا الله الوصول الى مثل هذا الحج بحق الحق، هذا بيان حج اهل الحقيقة بعد بيان حج اهل الشريعة والطريقة، و اذا فرغنا من هذا فلنشرع فى الجهاد و يانه فى المراتب الثلاث كما شرطناه اولاً فى الديباجة من كتابنا هذا، و الحمد لله وحده و هو المستعان و عليه التكلان.

اما جهاد اهل الشريعة

فالجهاد عندهم فرض من فرائض الاسلام و هو فرض على الكفاية اذا قام به البعض^١ سقط عن الباقين، و شرايط وجوبه سبعة، الذكورة والبلوغ و كمال العقل والصحة والحرية و ان لا يكون شيخاً ليس به قيام، و يكون هناك امام عادل او من نصبه الامام للجهاد، فاذا اختل واحد من هذه الشروط سقط فرضه، و اما الاصناف التى يجب جهادهم من الكفار فهم على ضربين، ضرب يقاتلون الى ان يسلموا او يقتلوا او يقبلوا الجزية و هم ثلاث فرق، اليهود والنصارى والمجوس، والاخر لا يقبل منهم الجزية و يقاتلون حتى يسلموا او يقتلوا، وهم كل من عدا الثلاث فرق المذكورين، و اذا قبلوا الجزية فليس لها حد محدود على الاقوى، و هو مختار المحققين من فقهاء الامامية، بل يأخذها على حسب ما يراه الامام^٢، اما يضعها على رؤسهم او ارضيهم ولا يجمع بينهما و يزيد و ينقص بحسب ما يراه، فان وضعها على ارضيهم فاسلموا سقطت عنهم الجزية، ولا تؤخذ الجزية من اربعة اصناف، الصبيان والمجانين والبله والنساء، ولا يتدوّن بالقتال الابدان يدعو الى الاسلام من التوحيد والعدل والقيام باركان الاسلام، فاذا ابوا ذلك كله او شيئاً منه حل قتالهم، و يكون الداعى الامام او من يأمره الامام، والله اعلم و احكم.

و اما جهاد اهل الطريقة

فالجهد عندهم عبارة عن جهاد النفس لقول النبي صلى الله عليه وآله: رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر، لانه اراد بالجهاد الاصغر جهاد الكفار و بالجهاد الاكبر جهاد النفس، كما ورد انه سئل عن ذلك فقال : هو جهاد النفس الامارة، و قد ورد ايضاً: اعدا عدوك نفسك التى بين جنبيك، والعقل الصحيح يحكم بان جهاد اعدى العدو اولى من جهاد العدو، و خصوصاً اذا كان بين جنبيه، و جهاد النفس مخالفتها فى كل ما يخالف العقل والشرع لقوله تعالى : و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى، وذلك لان النفس الامارة دايماً تدعو الى الشر بمقتضى طبعها لقوله تعالى: ان النفس لامارة بالسوء، فمخالفتها يكون عين الخير و محض العدل، كما ورد فى الحديث النبوى بالنسبة الى النساء التى هى فى حكم النفس : شاوروهن و خالفوهن، و قد قرر اهل الله فى تطبيقهم ان النفس فى الانسان المعبر عنه بالانفس بمثابة النساء فى الافاق ، فكما يجب مخالفة النساء فى اكثر الاحوال فكذلك يجب مخالفة النفس فى اكثر الاحوال، و لولا كذلك لم يكن مخالفتها موجب الدخول فى الجنة من غير تأخير، و الذى ورد ايضاً ان النار حفت بالشهوات و ان الجنة حفت بالمكاره هذا معناه، لان الشهوات مطلقاً من مقتضى النفس، و النار لازمة لها، و المكاره و المخالفة من مقتضى العقل الصحيح و الشرع الالهى، لا بد وان يكون ثمرتها الجنة، و الى هذا المعنى اشار الحق تعالى فى قوله: و الذين جاهدوا فىنا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين، لان تقييده بفيينا يدل على ان مجاهدة النفس لو لم يكن فى الله و فى سبيله لم ينفع، و لا يكون موجب الدخول فى الجنة، و لا سبب الهداية الى الله تعالى و طريقه المستقيم، و اتفاق المشايخ على منع السالك عن السلوك

بنفسه من غير شيخ كامل، لان المشايخ لهم بواسطة الاطلاع على حقايق العرفان والعلم بالمقامات و كيفية قطعها والانتقال من كل واحد منها ادنى الى ما هو اعلى منه قدرة على تعريف السالك و ايقافه في المواقف و توصيله الى المطالب بدون تعب كثير وكد متعب، ولا ريب في ان لهم في ذلك مدخل قوى، فان الشيخ لما سلك الطريق و عرفه و تشعبت له كثرة فنونه صار له خبرة في ان اى^١ الطريق اقرب و ايها اسهل (و ايها اسرع^٢)، فيسلك بالطالب من ذلك الطريق^٣ في اقرب وقت، بخلاف من لم يأخذ عن الشيخ و يريد ان يسلك و يصل بنفسه، فانه يحتاج الى معاناة و سلوك طرق متعددة حتى يعرف ايها الطريق الموصلة، فربما سلك طريقاً و اتضح له غيره فتركه فكاد ان لا يصل، و ان وصل فبعد كد و معاناة طويلة متعبة و طول زمان او امام او نبى كان في هذا المقام، و ذلك لان الشخص اذا شرع في السلوك بنفسه لم يخلص هو من مطاوعة النفس و ملائمتها، اعنى طلب ما يلايمها و ما لا يلايمها، و سلوك سبيل الله مبنى على مخالفتها دائماً فكيف يمكن اصابة ذلك الشخص الذى يسلك بنفسه سلوك سبيل الله، واليه الاشارة بقوله: ولوترى اذا المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم، لان المطيع للنفس دائماً حر كته منكوسة، و صاحب الحركة المنكوسة بالنسبة الى صاحب الحركة المستقيمة كشخصين تحرك احدهما الى الاعلى والاخر الى الاسفل، فلا يزيد حركة كل واحد منهما الا البعد بينهما، والحركة الاسفل هى المنكوسة كحركة النبات المتقدم ذكرها، و هذا امر حسبي ضرورى لايحتاج الى دليل و برهان، عصمنا الله تعالى بفضله من التنكيس الى اسفل عالم الطبيعة المعبر عنه بالجحيم المسمى باسفل سافلين فى الكتاب الكريم، و فى مثل هذا النفس قيل :

هى النفس ان تهمل تلازم خسارة

و ان تنبعث^١ نحو الفضائل تلهج

و قد سبق كيفية عروج النفس من المرتبة الامارية الى اللوامية و منها الى الملهمة والمطمئنة، و من المطمئنة الى الحضرة الربانية بحكم الرجوع لقوله: يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية فادخلى فى عبادى وادخلى جنتى، والدخول عبارة عن الدخول تحت حكمهم و امرهم و ارشادهم و هدايتهم من غير شك و شبهة او مخالفة او مناكرة المعبر عنه بالنبي والامام والشيخ و غير ذلك، و فى كيفية الوصول اسرار آخر ليس هذا موضعها ولكن تأتى ان شاء الله تعالى فى آخر هذا الكتاب فى وصيته المتعلقة بكيفية السلوك والتخلق باخلاق الافاضل الملوك من اهل السلوك، و اذا عرفت هذا عرفت ان جهاد اهل الطريقة هو جهاد النفس لاغير، وانهم دائماً فى الجهاد ولا يغفلون عنه طرفة عين، و كما انه عند اهل الشريعة واجب على الكفاية، عندهم واجب على العين بل اول الواجبات، لان الشروع فى السلوك بغير هذا الجهاد مستحيل ممتنع، فيجب حينئذ على كل من يريد سلوك هذا الطريق و هذا هو المطلوب، و حيث عرفت جهاد اهل الطريقة فلنشرع فى جهاد اهل الحقيقة بقدر هذا المقام و هو هذا :

و اما جهاد اهل الحقيقة

فالجهاد عندهم بعد القيام بالجهاد المذكور عبارة عن محاربتهم و معارضتهم مع العقل النظرى فى دفع شبهاته و شكوكه، فان العقل النظرى دائماً فى التقييد والتعيين، والمطلوب والمقصود دائماً لا يوجد الا فى الاطلاق والتجرد الذى هو مقتضى العشق والدوق، و اين ذاك من هذا ،

و اين العقل من العشق، و ورد عن النبي صلى الله عليه وآله ان الله تعالى خلق العقل لاداء حقوق العبودية لا لادراك حق الربوبية، فيجب حينئذ استعمال العقل فى اداء حقوق العبودية لا فى ادراك حق الربوبية، فانه ليس من مقتضياته، و من هذا قال العارف ايضاً، و هذا لا يعرفه عقل بطريق نظر فكرى، بل هذا الفن من الادراك لا يكون الا عن كشف الهى، منه يعرف ما اصل صور العالم القابلة للارواح، و فيه قال فخر الدين الرازى فى ابيات له :

نهاية ادراك العقول عقال

و اكثر سعى العالمين ضلال

و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا

سوى ان جمعنا فيه قيل و قال

و عند التحقيق ليس نسبة العقل الى العشق و معارفه و كشوفه و شهوده الا نسبة الوهم الى العقل فى مداركه و معارفه، فان الوهم كما لا يصل الى مدارك العقول بوجه من الوجوه فكذلك العقل، فانه ايضاً لا يصل الى مدارك العشق و معارفه بوجه من الوجوه، بل يقوم فى اكثر المواضع بانكاره و منعه كما يقوم الوهم فى اكثر المواضع بانكار العقل و منعه، و من هذا وقع المخالفة بين العقليات والبرهانيات والخطائيات و الذوقيات، فان اكثر احكام الشرع الصادر من جناب الذوق و العشق المعبر عنه بالنبي و الرسول غير مطابق لصاحب العقل و احكامه العقلية كما سبق ذكره مفصلاً عند الضوابط الكلية والقوانين الالهية فى اول الكتاب، و شبهات الفلاسفة و البراهمة فى متابعتهم فى المعارف الالهية والمدارك العقلية ما نشأت الا من هذا المقام، فان الفلاسفة انكروا المعاد الجسمانى و العلم بالجزئيات الزمانية، و اثبتوا لله تعالى صفاتاً ليست فى الشرع واردة و لا فى العقل جائزة، كما لا يجاب و البساطة و غير ذلك، و ذهبوا الى ان العالم قديم و الحق تعالى علة فيه و هو معلوله و امثال ذلك، و كل ذلك من احكام عقولهم الركيكة العاجزة عن اسرار

الشرع ودقيقه، وكذلك البراهمة فانهم انكروا المعاد ايضاً و خالفوا الانبياء و معجزاتهم و خالفوا النص والشرع فى الجميع وقالوا بالفعل و بالذى يصدر منه، و تمسكهم فى انكار الانبياء و متابعة عقولهم الركيكة ان الانبياء ان جاؤا بما يوافق العقل فلا يحتاج اليهم، و ان جاؤا بما يخالف العقل فلا يقبل قولهم، فحينئذ عقولنا تكفيننا فى مصالحننا و معاشنا، و كل ذلك ايضاً من ذلك النظر الفاسد، لان العقل لو كان كافياً فى امورنا المعادية و المبدائية لما احتجنا الى الكتب و الرسل، و كان انزال الكتب و بعثة الرسل عبثاً، و قد سبق انه لا يفعل العبث، فعرفنا ان العقل فى نظره محتاج الى نظر آخر المعبر عند الحكيم بالمنطق و عند الموحدين بالنور الالهى و الميزان الربانى. فبناء على هذا كما يجب الجهاد مع القائلين باله آخر غير الله بالسيف الصورى، فكذلك يجب الجهاد مع القائلين بوجود غير وجود الله تعالى بالسيف المعنوى، فان الاول نشاء من متابعة الهوى و النفس، و الثانى من متابعة العقل، و الحكم الصادر منه بمجرد الفكر، و الشرك الجلى عبارة عن الاول و الشرك الخفى عن الثانى و دفعهما واجب على الكل عند التحقيق، ولهذا ما خلا زمان من هذين الجهادين فى حالة من الحالات، لان المسلمين كما انهم دائماً فى المحاربة مع الكفار فى اقطار العالم بالسيف الصورى، فكذلك الموحدين فانهم ايضاً دائماً فى المحاربة مع الفلاسفة و البراهمة فى اقطار العالم بالسيف المعنوى، فجهاد اهل الحقيقة دائماً ليس الاجهاد ارباب العقول برفع شبهاتهم و دفع شكوكهم، لكى يرجعوا من متابعة العقل النظرى الى متابعة الذوق الحقيقى و العشق الالهى المعبر عنهما بالوحى و الالهام، كما ان جهاد اهل الطريقة دائماً ليس الاجهاد النفس برفع شبهاتها و دفع شهواتها، فالحاصل من الجهاد الاول مع الطائفة المعلومة الاستقامة على طريق التوحيد الجمعى و الوصول الى عالم الوحدة بعد الخلاص من الشرك المعنوى المسمى بالخفى، و من الثانى مع الطائفة المعلومة التوجه

الى الله تعالى بالعقل الصحيح والمتابعة لأمره ظاهراً و باطناً بعد الخلاص من الشرك الجلى، و هذا هو الجهاد المقصود بالذات من الوضع الالهى عند التحقيق، لان الجهاد الصورى ايضاً غرضه الجهاد المعنوى، و فى مثل هؤلاء المجاهدين القائمين بحجة الله على عباده المشركين ورد : لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر و المجاهدون فى سبيل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم على القاعدين درجة و كلا وعد الله الحسنى و فضل الله المجاهدين على القاعدين اجراً عظيماً درجات منه و مغفرة و رحمة و كان الله غفوراً رحيماً، لان المراد بالقاعدين القاعدين والتاركين لهذين الجهاديين بالنفس الذى هو العقل ، و المال الذى هو البدن و قواه، والمراد بالقائمين القائمين بهما والفاعلين لهما، واليهما اشار ايضاً و قال: و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجراً عظيماً، جعلنا الله منهم بفضله و كرمه .

هذا آخر بحث جهاد اهل الحقيقة و اهل الطريقة و الشريعة، و آخر بحث الاصول و الفروع فى المراتب الثلاث، و آخر بحث الشريعة و الطريقة و الحقيقة .

و اما ما وعدنا به من ذكر باقى اسرار السلوك الموصلة الى الحق تعالى و الى حضراته القدسية و العوالم النورية فهو هذا : تعويدك نفسك للخيرات و الاتصاف بالكمالات حتى تصير ملكة لك ! اول مقاماتك و ما يعرض لك من الكمال، ثم ينطوى عنك بسرعة حال و ما يرد على النفس خاطر، فان كان عن الوهم فخاطر شيطانى، و ما هو عن دواعى الشهوة و الغضب نفسانى، و ما هو فى اصلاح القوة العملية ملكى، لانه يطلب العدالة، و الكلمة الزكية خاطر الحق، و تدارك الفايت و الندم على فواته توبة، و حركة النفس للطلب ارادة، فالطالب للطهارة الحقيقية مريد، و ابتهاج النفس بملايمها رجاء ،

و تألمها بمكروه خوف، و امسأها عن الاشتغال بملأه البدن زهد، و حبسها عن الاضطراب صبر، و ملاحظتها لنعم الله شكر، و ملاحظتها للقضاء والقدر بلاطبيعة توكل، و عدم تألمه بها رضاء، و ارتسام الحقايق فى مرآتها معرفة، و ابتهاجها بما هى فيه محبة، و الخلسات اللذيذة المنطوية بسرعة نفحات، و ان بقيت زماناً فسكينة، و تصرف النفس فى قواها البدنية تفرقة، و حضور الغيبة بخلسة الكلمة عن حواسها غيبة، و السوانح القدسية المبطله نظام الحركات سكر، و ملاحظة مراتب المبادئ هيبه، و انطماس الكلمة بالنسبة الى المبادئ انس، و افرادها عن عالم الاجرام بحيث ينطوى ملاحظة المبادئ و الترتيب فى عظمة القيومية توحيد، و ما يتعلق بالامور الجزئية من السوانح الغيبية مكاشفة، و الهيئات الفلكية الموجبة لحصول هيئة فى النفس الناطقة طرأت بطرياقها و زالت بزوالها وقت، و لهذا رب هيئة اوجبت حالا من غير تعب كثير و ما عادت لابد من التعرض لها، و لهذا قال عليه السلام : ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الافتراضوا لها، و غيبوبة الكلمة فى ملاحظة لذاتها بمحبوبها لشدة استغراقها معه حتى سقط شعورها فناء، و هذا المقام اعنى مقام الفناء هو آخر المراتب و اعلى المقامات السنوكية، هذا ما وعدنا به من ذكر مقامات السالكين على سبيل الاختصار، و الا فالطرق كما ورد فى الحديث النبوى الى الله بعدد انفاس الخلايق، و يتعدد بحسب القرب و البعد .

و اما ذكر الوصية

التي وعدنا بها ايضاً الذى يتعلق بالسالكين الى رب العالمين، و ما يجب ان يتصفون به حتى يكون وسيلة لهم الى نيل مقصودهم و وصولهم الى حبيبهم و اتصالهم به و بقاءهم به بعد فنائهم، فهو ان نقول: اذا ادمت فكرك فى الملكوت

مواظباً على الذكر الصادر عن خضوع، و فكرة لطيفة مستعدة عن تقليل الاغذية و اماتة الشهوات و اسهار الليالى بالذل و الاستكانة عند الرب الجليل بالاخلاص و حسن الطوية لاثلب الا قليلا و تأنيك البوارق اللامعة و الانوار المشرقة و الخلسات اللذيذة، و كمال نفسك انما هو بتشبهها بالمبادئ العالية بحسب الطاقة البشرية، فتجرد بحسب القدرة، و تلتف بتلطيف سرك بالافكار الصحيحة و الرياضات المهذبة بتهديب اخلاقك، و طهارة ظاهرهك و باطنك من جميع الكدورات و ليكن لنفسك استعلاء على البدن لا العكس، فان كمالها بعلاقتها معه، و انما يحصل ذلك بالعدالة المطلقة المركبة تراكيباً اجتماعياً من الحكمة و الشجاعة و العفة، و كل واحدة منها وسط بين طرفي افراط و تفريط، فهي فضيلة محفوفة برذيلتين، فالاولى وسط بين البلادة و الجريزة، و الثانية بين الجبن و التهور، و الثالثة بين الشره و الجمود^١ و كل الفضائل و الرذائل داخله تحتها، و هذه اصولها، ففروع الحكمة الفطنة و البيان و اصابة الرأي و الحزم و الصدق و الوفاء و الرحمة و الحياء و الهمة و حسن العهد و التواضع، و فروع العفة القناعة و السخاء و الصبر و الحلم و سعة الصدر و كتمان السر و الامانة، و فروع الشجاعة الاقدام و القهر و الثبوت و قوة العزم و الشهامة و النجدة و الغيرة، فاستكمل تكمل.

و اعلم اعانك الله و وفقك ان هذه الاصطلاحات جميعها و ان اختلفت في عباراتها فان معانيها متقاربة، و بجمعها^٢ انها سوانح تعرض للكلمة، اما من البدن او من العالم الاعلى الروحاني، و محو الروحانيات للجرمانيات، و اما المعرفة، فقد تتقدم المحبة عليها^٣، و متى كملت المعرفة اوجبت^٤ المحبة، و اذا تمت المحبة استدعت المعرفة، و متى كنت ذافطنة و حدس قوى تحدثت احوالك في تنزلاتك من مكاشفات المفارقات، و نلت مقصودك

١- كذا في النسختين والظاهر الخمود

٢- كذا في النسختين و يمكن ان يكون يجمعها

٣- فقد تتقدم على المحبة و قد تتقدم المحبة

٤- اوجب

من دون تعب كثير ما لا يناله غيرك مع شدة التعب، و للمشايع فى ذلك مدخل^١ عظيم، و الاهلية للخدمة انما تحصل بالمعارف و المكاشفات .

و اعلم ان الاتحاد و الاتصال لا يتصور على الظواهر فيما ليس بجسم، بل هو راجع الى استغراق النفس لاجل العلوم، بل راجع الى انتقاش النفس بامر غيبى يتأدى الى الحس المشترك، فهو معنى الاتصال و الاتحاد، و الاتصال بالعالم القدسى و الحضور فى حضراته هو رفع الحجب فهو^٢ اتحاد عقلى، و تحقق ان الشمس الواحدة لا يتعدد بتعدد مظاهرها، بل الواحد الحقيقى لا يتكثر بانطباعه فى مرأيا متعددة، و المدينة واحدة و الطرق اليها كثيرة مختلفه فى القرب و البعد و الحزونة و السهولة، و الحركة متعددة بتعدد المتحركين، و المقصود عزيز المنال، و الوصول اليه عسير، و اكثر الطرق خطير، فاجهد فى اخذ الاهبة^٣ بكثرة الزاد و الرواحل و اعداد الآلات، و عليك بعد ذلك كله بتقوى الله و الاخلاص فى النية بعد حفظ شرايعه باوامره و نواهيه، فانها سوطه الذى ادب به عباده، و اضبط نفسك عن الاشتغال بالزائد عن مهم بذلك الضرورى، و استكمل بالعلم فينثأتى لك كثير من الفضائل، و صم عن الشهوات، وصل و الليل مظلم، و عليك بالاوراد و التساييح و قطع الخواطر الردية، و اكثر من التطهير بطهارة روح القدس، و نور قلبك باستحضار الانفس المنورة القدسية، و قابل معهم نفسك لتجذب بالمماثلة و ينعكس عليها بعض شعاعاتهم، فتخلق باخلاقهم، و التزم بالالتجاء الى نور الانوار، وقف على باب الملكوت بخضوع و استكانة، و تعرض لنفحاته، و اكثر من الدعاء و الابهتال الى حضرة ذى الوجود و الجود و الافضال، و اسئل منه فانه معطى الوهاب، و تلاوة كتابه العزيز الحكيم بالتدبير^٤ لمعانيه من اعظم الذخاير و اجدى المنافع فى حصول مطلوبك، و قل كما قاله بعض اهل^٥

١- مدخلا عظيماً ٢- هو ٣- الاهبة بمعنى العدة ٤- العزيز المحكم بالتنديب

٥- اهلة

الطريقة بل صاحب الطريقة بالحقيقة فى بعض حالاته: يا قيوم ،
الظلام احاط بى ، و حيات الشهوات لسعنتى ، و تماسيح الهوى قصدتنى ،
و عقارب الدنيا لدغتنى ، فصرت بين خصومى غريباً ، فخلصنى يارب ،
اناديك يارب غريق فى بحر الطبيعة ، هالك فى نهمه
الشهوات ، انا مطروح على باب كبريائك ، اتحسن من لطفك رد الفقير؟
عبدك الملتجى الى جناب جبروتك ، خلصه بجذبة من جذبات نورك ، سبحان
رب الجبروت ، سبوح قدوس رب الملائكة والروح ، الهى انا العبد الابق حل
بى مرض المعاصى ، ساقط على بابك على ظماء ، فما بال مريضك لاتعالجه
و ظمآن لطفك لاتسقيه شربة من زلال عفوك ، يا من قذف بنوره فى هويات
السابقين ، و تجلى بجلاله على ارواح السائرين ، و انطمس فى عظمة الباب
الناظرين ، اجعلنى من المشتاقين اليك ، العالمين بلطائفك يارب العجايب
و صاحب العظام ، و مبدع الماهيات و موجد الانيات و منزل البركات
و مظهر الخيرات ، اجعلنا من المخلصين الشاكرين الذاكرين الذين رضوا
بقضائك و صبروا على بلايك ، انك الحى القيوم ذوالجود العظيم والايدي
المتين والغفور الرحيم يارب الارباب يا ممتد الملكوت بنور جلاله ، يا من
اذا تجلى لشيئ خضع له ، يا خفى اللطف ، يا من رش نوره على ذوات مظلمة
فنورها ، و قذف شعله شوقه على الافلاك فدورها و سيرها ، خضعت لعظمتك
الرقاب ولانت لهيبتك الصلاب ، و تلذذت بذكر الارواح الراقصات ،
وركدت لبارق عرك الحواس الحايرات ، يامن برق غرته فى سراير المنيين ،
وزمجر^١ رعد هيئته فى قلوب الخاشعين ، يا صاحب الكلمة العليا ورب السكينة
الكبرى ، هب لنا من لدنك رحمة افض على نفوسنا لوامع بر كاتك ، و على
ارواحنا سواطع خيراتك ، اجعلنا من السعداء العارفين لجلالك ، المشاهدين
لجمالك ، الراهبين^٢ منك ، انك على كل شئ قدير .

و لنختم الوصية بوارد ورد على بعض العارفين المكاشفين المسطور^١ فى لوح الذكر من العقول العالمات والنفوس القاهرات، المنتقشة بجميع الكانيات، و هو ان السالكين السائرين الى نور الانوار تعالى و تقديس يقرعون ابواب النور و يتوسلون بالعلوم الحقيقية و الاخلاق الرضية بالاخلاص و الصبر فيحبون بتحايف الملكوت بالاشراقات النورية عليهم، و يفاض عليهم صباً من ماء ينبوع البهاء و الجلال و منبع الكمال و الجمال، فيطهرون بالطهارات النورية، فان ذا الطول يحب طهر الوافدين اليه بالعلوم الحقيقية و الاخلاق الرضية، فان اخوان البصيرة اجتمعوا و اتفقوا على التنزيه المعنوى و اللسانى، ملازمين بخضوع و قنوت، يذكرون ناظم طبقات عالم العناصر و عالم الافلاك و عالم المثل المعلقة و عالم الانوار المجردة، و يجتنبون الظلمات و ابناؤها قياماً فى هياكل قرباتهم، يناجون اهل الحجرات يطلبون خلاص اسيرهم المحبوس فى علايق الغواسق، و يقتبسون النور من معدنه اقتداء بالصافين و الملائكة المقربين، فقالوا سبحان من جعل الشمس نوره الاول وسيلة لفيض جوده و افاضة^٢ وجوده، و جوارى شمس و قمره وسيلة^٣ و باقيها، فيتنعمون و ينعمون بفيضهم و اشراقهم و اضوائهم فى مدارجهم، فينتفعون^٤ و ينفعون النازلين فى السوافل من المستعدين، و اهل التطهير فى محاربتهم فى الصلوة خاشعين بالقرآن و الاذكار، و ينادون ربنا اطمس عنا غياهب ظلمة الجهل انه دثار الظالمين، انا اتيناك طايعين، و اشارت اليك ارواحنا بالتقاديس و انواع التطهير طلباً للترقى و الصعود الى مقاعد جلالك و مطرح نورك، فطهرنا بايدك القوى، و بسطنا ايدينا لرزقك من الكشف و العرفان، و افتح ابصارنا بنورك، فان جلالك وجدناه فوق اساطين الجبروت، و نظامه من ملوك الحضرة مرتدياً بالكبرياء و تحت شعاعه جميع الانوار المجردة و القاهرة اليه ينظرون، فاولوا العزيمة و الكمال فى البسيطة يطهرون

ليصلحوا لجواره، و يبغضون السيئات والمعاصي، ولولاهم لقتفت السماء
 وبالا و عذاباً على البسيطة، فترتح و ترتعدو تطحن الظالمين، و لما بعث الله
 انبياءه الى خلقه ليعبدوه فريق نسكوا و فريق زاغوا فمالوا مبعدين^١ عن
 الحق، فالناسكون مرفوعون الى مشاهدة الضياء والعوالم العقلية، و يدخلون
 فى صفوف هذه الملائكة، و يطهرهم^٢ الله تعالى فينعمون دايمون، و اما
 الزايغون فيبعدون عن جواره يلقي عليهم الذكر والهوان، منكسون على
 الرؤس فى حجاب الظلمات و حنادس الجسمانيات، برزت النفوس الطاهرة
 من ظلمات الهياكل الى فضايل الانوار، وهب لها البسيطة والسعة فرجعوا
 مكرمين، و ضمان الله لهم بقبضهم الى جناب الحق و عالم العقل فى عين
 الحيوان مع الانوار و بحر^٣ النور و عين الحيوة على الابار، فمطيع الرحمن
 يغشاه بارق من نوره و يجعلهم بلقائه فايزين، الا ان رحمة الله قريب من
 المحسنين، جعلنا و اياكم من المستعدين، والهمنا و اياكم حسن اليقين، و
 رزقنا و اياكم الفوز مع الفائزين المتصلين الفائزين الباقين انه ارحم الراحمين
 و ما هو على ذوى الاستعدادات والقوابل بالافاضة (من عنده^٤) بضنين .

وفى هذا الوارد من التنبيه على ما هو موصل الى جناب الحق وما يخرج
 من هذه القيود والاغلال ما فيه كفاية لطالب النجاة، و لهذا ارشد الله عباده
 و علمهم ان يطلبوا منه الاستقامة على صراط من انعم عليهم بالانعام الخاص
 الخالص من شوب الغضب و محبة الضلال، فلسان مقامهم يقول: يا ربنا
 رحمانيتك الاولى العامة الشاملة قضت بايجادنا، و رحمتك الاولى خصصتنا
 بهذه الخصوص الوجودية المختصة بكل واحد منا، كل ذلك من حيث
 نعمتك الذاتية و رحمتك الامتنائية، و رحمانيتك الثابتة^٥ التى اوجبتها على
 نفسك بكرمك من حيث عموم اسمك الهادى عمتنا معشر المؤمنين، كما اشرت

١- معتدين ٢- فيطهرهم ٣- نهر ٤- ساقطة ٥- كذا فى

الى ذلك بقولك: كتب ربكم على نفسه الرحمة، فلما شملتنا بنعمة الايمان والانقياد لامرك والاستسلام لحكمك والاقرار بتوحيديك، انبرى كل منا يذكرك و يثنى عليك و يمجّدك و يفوض اليك و يفردك بالعبادة بعد اقراره لك بالسيادة^١، و يطلب منك العون بصورة الابانة عن صفة العجز و نقض الكون، ثم انك خصصتنا برحيميتك الثانية التي يحكم بالحكم الخاص من احكام اسمك الهادى المقتضى طلب اشرف صور الهداية والسلوك على اقوم السبل و اقصدها و اسلمها طلبنا ذلك منك لاستلزامه الفوز والاحتفاظ بالنعم التي جدت بها على الكمل من احبابك حيث سلكت بهم على سبيل الصراط واسده و اقومه و اسلمه حتى القوا عصى تيارهم^٢ بفنائك، و حظوا بعد التحقيق التحقق بمعرفتك و شهودك بسابغ احسانك و اشرف نعمائك، و اخلص جنابك المقدس عن شوب المزج و سنن النفاق المقرنين بالنعم المبذولة لاهل الفساد المغضوب عليهم ظاهراً و الضالين باطناً عن سبيل الرشاد، فاستجب يا ربنا^٣ و آتنا ما وعدتنا على رسلك و لاتخزنا يوم القيامة انك لاتخلف الميعاد، فاستجاب لهم ربهم انى لا اضيع عمل عامل منكم يوم القيامة، و اجعلنا اللهم ممن استجاب لك و آمن بوعدك و وعيدك و اوفى بعهديك و قام بخلافتك التي خلقته عليها يا رب العالمين .

و اعلم ان فى العالم العقلى والصنع الالهى عجائب لا يحيط بها عقول البشر المنغمسة فى الظلمات، فما يشاهد فى عالم الجرم من الغرائب والعجائب فهناك اطرف و اعجب، فان تدبير المبدء الاول المتقن و تنظيمه المحكم لا تدركه افكارنا، فان ظلماتنا مانعة عن المشاهدة لتلك العجائب، و من طمع فى الاطلاع على عالم الربوبية و عالم العقل مع تعلقه بعالم الحس كما ان الغايص فى قعر اللجة لا يبصر السماء كمن هو فى الهواء، فقس ما غاب عنك على ما حضرك يأتيك العيان .

هذا آخر الوصية التي يتعلق بك و بما يوصلك الى مطلوبك ، فاما ما يتعلق بوصية الكتاب و هي ان يكون ملحوظاً منك بعين العناية، محفوفاً عندك^١ عن ابقاء الخيانة، مبدولاً لاهل اداء الامانة، واعتمد^٢ عليه في جميع الاحوال، و اقبل على استخراج معانيه غاية الاقبال، وليكن في خزانة القلب منك محتضر، ولا يزجرنك عن معاناة معانيه مزدجر، وفتش عن الغرايب المشتمل عليها و البدايع التي استوفى مالديها، فانه كتاب عظيم الشأن غريب الافنان، فكانه شجرة كثيرة الثمرة قوية الاغصان، و قداودعت لك فيها الهامات محكمات و غرايب مستحسنتات، يسهل عليك بها ان استظهرتها غاية الاستظهار، واستطلعت مطالع انوارها من وراء الاستار، حتى صارت شمسها لديك في رابعة النهار، و شمسها لقبضتك تحت الذل والانتقار الحقايق الحقية النورية والدقايق القلبية^٣ العلية والعلوم الربانية الفيضية، فينتقل بها من اسرار الشريعة و معاني الطريقة و يترقى الى حظاير سراير الحقيقة، فانها الطرق التي امها المتقدمون ، و سلكها بعدهم المتأخرون، فقم بذلك حق القيام، واحتفظ باسرايره عن الخونة اللئام، تكن متعرضاً بما اشتمل عليه للقيام بخدمة الملك العلام، و تصير بخدمته من الاقطاب الكمل الاعلام، ولم اقل ذلك لاطراء نفسى لاكون من اهل الاعجاب، فادخل بعد الاستضاءة في ظلمة الحجاب، بل ولا اقول ان غيرى لم يحرز^٤ هذه الفضيلة ولا اعطى اقتناء هذه الوسيلة، بل فضله تعالى وجوده عميم و منه و عطاؤه جسيم، فليس العلم وقفاً على قوم لينقطع المزيد عن العالمين، بل المفيض لعين اليقين والشراب المعين ما هو على الغيب بضنين، الا انى لما نظرت الى ابناء هذا الزمان و فرسان هذا الميدان قد فشى^٥ فيما بينهم طريقة الباحثين من المعتزلة و الاشاعرة، و اظهروا في كلامهم المباحثة والمناظرة، و عرجوا بمباحثتهم الى طريق المفاخرة والمنافرة، فكثرت بينهم المناكرة والمشاجرة، و جعلوه

١- عبدك انبا ٢- و يعتمد ٣- العينية ٤- يجوز ٥- فشا

متجرأً ينالون به الارباح الدنيوية الحاضرة، فلما لم اجد بينهم الاكثرية القيل والقال و ايراد الجواب والسؤال من غير وصول الى نهاية، ولاوقوف على غاية، بل تهافتت افكارهم عن ادراك الحقائق، و تناهت قواهم عن فهم الغوامض والدقائق، حملنى ذلك على اظهار هذه الاسرار و استخراجها من معادنها بمحاسن الافكار، ليسلك السالك بها الى طريق الاخرة، و يترك تلك المتاجر الخاسرة، و سلكت فيه مسلك اهل السلوك ليرتفع عن التوحيد الحقيقى ساير الشكوك، فظهرت ما اظهرت و اوضحت بالبيان الشافى ما اثبت، فلذا اوصيتك بهذا الكتاب و اكثرته لديك فى مدحه الخطاب، و قد فرقت لك فيه جملا من الاسرار، و بينت لك فيه طريق الاختيار و مقامات الابرار على توالى الاعصار من الاقطاب والاولياء الكبار والانبياء والاولياء الذين هم الحجة والمحنة و بهم الاعتبار و عليهم الايراد والاصدار، فان اردت الاطلاع على هذه الجواهر والغوص على هذه اللئالى فامعن التأمل والمطالعة فى هذا الكتاب، والحق آخر الكلام باوله، واجمع النكت المبتوثة فيه، فان فى الزوايا الخبايا، ولا تقصد الحقائق من موضع منه، فانها متفرقة فيه، فاجمع و تفتن ترشد و ما قصد تفريقه فيه من غامضات الاسرار فانه العجب العجاب، و ما يتوهمه المتأمل تكراراً (فانه كذلك^٢) و عن عمد فعلته، فان ما فيه من الخفايا لايمكن التصريح به دفعة واحدة، فيعاد ذكره بتعريف او تضمن فى كلام اخرى فى غير محله بلقب غير اللقب و عبارة غير العبارة، لينكشف بذلك قناع الاجمال عن جمائل^٣ غرائبه، و يفتح بلسان التكرار ازهار اشجار غرايبه اقتداء بالرب و سنن الكمل من اهل الله و خاصته، فاجمع و تذكر واستبصر، والله يهديك الى سواء الصراط، و هو حسبنا و نعم الوكيل .

ثم انى اعلمك ايها الواقف عليه انى قد جنيت لك ثماراً طيبة المأكل،

لذيذة. المطعم من جنات متعددة مسقية بماء النعيم راضية مرضية، وافدتك خلاصة ما تلقمته بجدي وكدحى من المظان البعيدة المتفرقة، فارصدته لك وحويته فى دستور وجمعته و طرحته بين يديك، فاستوص به خيراً و قم بواجب حقه غاية القيام واعرف قدره غاية المعرفة، فانه كتاب جليل فى فنه، عجيب فى جنسه، قليل وقوع مثله، و قد يسر الله بمنه و كرمه على يدي ما لم يتيسر على يدي غيرى من امثالى، و ذلك من فضله على و احسانه لى، فله الشكر كثيراً وله الحمد فاضلاً، فصنه ايها الظافر به عن غير اهله، ولا تكن بالضنين به على من عرف محله و محل اهله، ولا تؤتى الحكمة غير اهلهما فتكون من اهل ظلمهما، و لاتمنعها اهلهما فتكون من اهل ظلمهم، و احسن الظن بجميع ما فيه ولا تسرع بالرد والانكار لما عساه يعسر عليك العلم بمكنونه، فان فيه مكتومات كثيرة و عبارات لطيفة يحتاج فى معرفتها الى تلطيف السر و اصلاح المزاج، بل و قد اشتمل على مشكلات لا يكاد يتضح الا بعد الكشف والمعينة، فان هذا الكتاب واضرا به ليس فى مرتبة البحث ولا مقامات اهل الانظار، و ليس اقول هذا بمجرد الدعوى بل يعرفه من امتحنه والقائم بمباحثته على جهتها لا يحتاج الى اعلامه بذلك، فانه يعرفه و يتحقق عنده عظم موقعه و علوقدره، فلا يخالطك شك (فى شئى^١) مما اورده عليك من الغوامض الالوية على ذهنك او المخالفة لما ظهرت عليه والفته من الظاهر والصور الجرمية، فانك اذا فارقت هذه الطريقة متعمقاً فى البحث عما وراها عرفت غرض الكتاب و تحقق عندك علم ما اشتمل عليه من الحقائق الربانية والمعارف الكشفية التى هى لب^٢ خلاصة اقوال اهل الله الاقدمين والكمال والعارفين رضوان الله عليهم اجمعين، فامعن النظر وجد فى الطلب واعمل بما فيه لتصل الى مقصودك، فتقف على ما فيه فاطلب التآله و توجه كل التوجه على الشرايط المذكورة فى الكتاب، لتفوز من مقامات الابرار

بالحظ الاوفر وتنخرط فى سلك انبياء الله و ائمته و اوليائه فى يوم المحشر، واحمد الله تعالى و اشكره على ما يسره لك على يدي، فاذا وصلت واتصلت فقد فزت فوزاً عظيماً، و حللت بدار تكون عند اهلها كريماً، و اسئل منك ان لاتنسانى من الذكر الجميل والمكافاة على الاحسان اليك بطلب المغفرة والنجاة من احوال العرصة^٢ والحلول بدار الكرامة والخلاص من فزع يوم القيامة، فلعلى انتفع بدعائك و اشاركك فى ثوابك من غير نقص عليك ولا بخس^٣ لديك، فان المعطى الكريم فضله وجوده لى ولك عميم، و انا مع ما ذكرته من الاطراء لكتاب لست^٤ بمادح نفسى ولا معجب بفضلى، بل مقر بالقصور والنقص والفتور فى الفكر والنفس، كيف و كدورات الازمان متواترة و وقايح المصائب بالاحباب والاصحاب متظافرة، والانشعابات بكثرة الاحزاب متطايرة، ولكن المرجو من كرم الناظر حسن العفو والمسامحة والاغضاء عن المكاشفة والمكافحة، والاصلاح لما يراه من الخلل، والتسديد لما يطلع عليه من الزلل، هذا آخر الكتاب^٥.

١- اليوم

٢- العرصة

٣- بحسن

٤- ليس

٥- وكان الفراغ من مسعى مشقى اصيل يوم السبت ثانى عشر شهر الله تعالى الاعظم رمضان لسنة ٩٥٠ والحمد لله مالك الحمد والصلوة على محمد وآله تاج ذروة المجد و سلم تسليمًا . قال الاخر:
بلغ قبالا و تصحيحاً فى السنة المذكورة بنسخة المصنف التى هى بخطه

(تمت)

و كان الفراغ عن التصحيح والمقابلة الدقيقة على يد عبدالقاصر محمد الخواجوى اصلحه الله حاله فى الايام و الليالى فى الاصيل يوم الاثنين من شهر رجب الاصب سنة ١٤٠٠ هجرية و الحمد لله اولاً و آخر اوصلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

فهرس الايات و الاحاديث

فهرس الايات القرآنية

- أرباب منفرقون خيرام الله الواحد القهار - يوسف ٣٩ - ص ٧١
اجعل الالهة الها واحدا - ص ٥ - ص ٧٠
اذا اراد شيئاً أن يقول . . . - يس ٢٣ - ص ١٦
اذا الجبال سيرت و اذا العشار عطلت - تكوير ٤ الى ٧ - ص ١٣٠ و ١٣٣
اذا الشمس كورت و اذا النجوم انكدرت - تكوير ١ الى ١٣ - ص ١٣٠
اذيتلقى المتلقيان عن اليمين و عن الشمال قعيد - ق ١٧ - ص ٢٠٣
ارجعوا ورائكم فالتمسوا نورا - حديد ١٣ - ص ١٨٥
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم - نساء ٥٩ - ص ٦٩ - ١٩٢ - ٢٣١
افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لا ترجعون - مؤمنون ١١٥ - ص ٢٤٠
افرايت من اتخذالهه هواه و اضله الله على علم - جاثيه ٢٣ - ص ٧١ - ١٣٨ - ١٤٢
افمن شرح الله صدره للاسلام - زمر ٢٢ - ص ٢٥
اقرا و ربك الاكرم الذى علم بالقلم - علق ٣ - ص ٥ - ٥٦ - ٨٩ - ٢٣٩
اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل - اسراء ٧٨ - ص ١٧١
الا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولا هم يحزنون - يونس ٦٢ - ص ٨٥
الا انه بكل شىء محيط - فصلت ٥٤ - ص ١٣٩ - ١٨٥ - ١٨٩ - ٢٠٨
الابلاغاً من الله - جن ٢٣ - ص ١٥٣
الا لله الدين الخالص - زمر ٣ - ص ١٨٣ - ٢٣٩
الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان ... - اعراف ٤٣ - ص ٣١ - ١٢٢
الحمد لله رب العالمين - فاتحة ١ - ص ١٨٣ و ١٨٩
الحمد لله فاطر السموات و الارض - فاطر ١ - ص ١٦٨ و ١٦٩
الذين يأكلون الربا لايقومون الا كما يقوم - بقره ٢٧٥ - ص ٢٠٥

- الرحمن علم القرآن خالق الانسان علمه البيان - رحمن ١ الى ٤ - ص ٤٣ - ٥٦ - ٨٩ و ١٦٤
الرحمن على العرش استوى - طه ٥ ص ١٤٨
الست بربكم - اعراف ١٧٢ - ص ٦١
الله الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلهن - طلاق ١٢ - ص ١٠٨
الله الذي رفع السموات بغير عمد ترونها - رعد ٢ - ص ١٠٨
الله نور السموات والارض - ٣٥ نور و ٤٠ - ص ٢٩
الم تر ان الله يسجد له من فى السموات و من فى الارض - حج ١٨ - ص ٥٧ - ١٦٧
الم نشرح لك صدرك - انشراح ١ - ص ٦ - ٢٢٤
اليس الله بكاف عبده - زمر ٣٦ - ص ٨٥
اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديهم - يس ٦٥ - ٢٠٥
اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليهم نعمتى - مائدة ٣ - ص ٢٤٣
انا بشر مثلكم - فصلت ٦ - ص ٢٨
انا اخلصنا بخالصة ذكرى الدار - ص ٤٦ - ص ٥٢
انا عرضنا الامانة على السموات والارض - احزاب ٧٢ - ص ١١٧
انا وجدنا آباءنا على امة - زخرف ٢٣ - ص ١٩٦
ان الاولين والآخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم - واقعه ٥٠ - ص ١٣٠
ان الى ربك المنتهى - نجم ٤٢ - ص ١٨٧
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم . . . بينه ٧ - ص ٨٥ - ١١٩
ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا - فصلت ٣٠ - ص ٥٥
ان الذين عند الله الاسلام - آل عمران ١٩
ان الذين سبقت لهم منا الحسنى - انبيا ١٠١ - ص ٢٤ - ٥٦
ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا - اسراء ٣٦ - ص ٢٠٤ و ٢٠٨
ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم - توبه ١١١ - ص ٩٨
ان الله يحب المتوايين و يحب المتطهرين - بقره ٢٢٢ - ص ٦٧
ان الله لا يغفر ان يشرك به - نساء ٤٨ - ص ٦٦ - ٧١ - ١٣٩
ان الله و ملائكته يصلون على النبي - احزاب ٥٦ - ص ١٦٨ - ١٩٢
ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها - نساء ٥٨ - ص ٢١ - ٢١١
ان المتقين فى جنات و نهر - قمر ٥٤ - ص ١٢٨ - ١٨٦
ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا - جن ١٨ - ص ٢٠٦
ان النفس لامارة بالسوء الامارحرم ربي - يوسف ٥٣ - ص ٢١٩ - ٢٤٥

- ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا - آل عمران ٩٦ - ص ٢٢٤ - ٢٣٤ - ٢٣٧
ان المتقين في جنات و نهر - قمر ٥٤ - ص ٢١٧
انا اوحينا اليك كما اوحينا - نساء ١٦٣ - ص ٥٠
ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبي - آل عمران ٦٨ - ص ٢٣٨
انت وليي في الدنيا والاخرة - يوسف ١٠١ - ص ١٠١
ان رسولكم الذي ارسل اليكم لمجنون - شعراء ٢٧ - ص ١٩٨
ان شر الدواب عند الله الصم البكم - انفال ٢٢ - ص ٤٣ - ١٢٥
ان صلاتي و نسكي و محياي و مماتي لله رب العالمين - انعام ١٦٢م - ص ١٣٧ - ١٨٣ و ١٩١
انطقنا الله الذي انطق كل شيء - فصلت ٢١ - ص ٦٠
ان في ذلك لايات لقوم يتفكرون - رعد ٣ - ص ٢٠٧
ان في ذلك لمن كان له قلب او القى السمع - ق ٣٧ - ص ١٠٩
ان كنتم مرضى او على سفر - نساء ٤٣ - ص ١٥٠
ان الله لم يظلم الناس شيئا، ولكن الناس انفسهم يظلمون - يونس ٤٤ - ص ٨٧
انما المشركون نجس - توبه ٢٨ - ص ٧١ - ١٣٩ - ١٥٤
انما انا بشر مثلكم - كهف ١١٠ - ص ٥٥
انما وليكم الله و رسوله والذين آمنوا - مائده ٥٥ - ص ٩٨
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت - احزاب ٣٣ - ص ٩٨
ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم - آل عمران ٥٩ - ص ١٤٨
ان هذا لساحر مبين - يونس ٢ - ص ١٩٨
ان هذا طراطي مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل - انعام ١٥٣ - ص ١٤٥
ان هذا لهو الفوز العظيم لمثل هذا فليعمل العالمون - صافات ٦٠ و ٦١ - ص ١٣٦ - ١٤٣ - ٢١٣
انهم الاكالا انعام بل هم - فرقان ٤٤ - ص ٤٣
انى وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض - انعام ٧٩ - ص ٢٦ - ١٣٩
ان نذرت للرحمن صوما - مريم ٢٠١
اولئك كالانعام بل هم اضل - اعراف ١٧٩ - ص ١٢٥
اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد - فصلت ٥٣ - ص ٧٩
اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض... - انبياء ٣٠ - ص ٢٣٥
او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نوراً... - انعام ١٢٢ - ص ٣٧ - ١١٤ - ٢٤٣
اهدنا الصراط المستقيم - فاتحة ٥ - ص ١٨٣ و ١٨٩
اياك نعبد و اياك نستعين - فاتحة ٤ - ص ١٨٣ و ١٨٩

- بلى قادرين على ان نسوى بنانه - قيامت ٤ - ص ١٣٢
 بلهم فى لبس من خلق جديد - ق ١٥ - ص ٧٨
 تعرج الملائكة والروح اليه فى يوم كان - معارج ٤ - ص ١٠٧
 تغرب فى عين حمة - كهف ٨٦ - ص ٣٣
 تلك عشرة كاملة - بقره ١٩٦ - ص ١٧٩
 ثم انشأناه خلقا آخر، فتبارك الله احسن الخالقين - مؤمنون ١٤ - ص ٢٢٧ و ٢٣٧
 ثم دنى فتدلى - نجم ٨ - ص ٦٤
 جعل فيها زوجين اثنين - رعد ٣ - ص ٦١
 جعلناكم امة وسطا - بقره ١٤٣ - ص ٣٢
 خالدين فيها ابداً - بينه ٨ - ص ١١٦ - ١٣٢
 خلقكم من تراب - فاطر ١١ - ص ١٥٠
 خلقتنى من نار - اعراف ١٢ - ص ١٤٩
 خلقكم اطورا - نوح ١٤ - ص ٢٤٣
 ذرهم فى خوضهم يلعبون - انعام ٩١ - ص ١٢٧
 ذلك الدين القيم - توبه ٣٦ - ص ٧ - ٢٣
 ذلك تقدير العزيز العليم ... - فصلت ١٢ - ص ٨٩
 ذلك تقدير العزيز العليم - يس ٣٨ - ص ١٠٨ - ١٤٨ - ١٥٢ و ٢٢٨
 ذلكم ظنكم الذى ظنتم بربكم - فصلت ٢٣ - ص ١٩٧
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء - جمعه ٤ - ص ٣١ - ٥٠ - ٧٦ - ١٤٤ و ١٦٢
 ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود - هود ١٠٣ - ص ١٠٩
 ربنا اتمم لنا نورنا - تحريم ٨ - ص ٢٩
 ربنا ارنا الذين اضلانا - فصلت ٢٩ - ص ٣٦
 ربنا الذى اعطى كل شىء خلقه ثم هدى - طه ٥٠ - ص ٨٤
 ربنا و آتانا ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيامة - آل عمران ١٩٤ - ص ٢٨
 رضى الله عنهم و رضوا عنه - مائدة ١١٩ - ص ٧٥
 سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام - اسراء ١ - ص ١٥٨ و ١٦٣
 سبحانك لاعلم لنا ... بقره ٣٢ - ص ٥٦
 سنريهم آياتنا فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين ... - فصلت ٥٣ و ٥٤ - ص ١٢٤ - ١٦٥ - ٢٢٥ - ٢٣٠
 شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا - شورى ١٣ - ص ٦
 شهد الله انه لا اله الا هو - آل عمران ١٨ - ص ٣٥ - ١٢٠ - ١٢٩ - ١٤٤ - ١٩٢ و ٢٠٦

- صم بكم عمى فهم لا يعقلون - بقره ١٧١ - ص ٤١
 طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى - طه ١ و ٢ - ص ٥٦ - ١٩٣
 علمه شديد القوى - نجم ٥ - ص ٥٥
 فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى - طه ١٢ - ص ١٤٠
 فاذا حبالهم وعصيهم يخيل اليه من سحرهم انها تسعى - طه ٦٦ - ٦٧ - ص ٢٠٧
 فاذا سويته و نفخت فيه من روحي - حجر ٢٩ - ص ٥٣ - ١٣٤ - ٢٢٤
 فاذكروني اذ كركم - بقره ١٥٢ - ص ١٨٩
 فاستقم كما امرت - هود ١١٢ - ص ٤٩ - ١٢٧ - ١٤٥ و ١٩١
 فاعلم انه لاله الا هو - محمد ١٩٠ - ص ٧٠
 فاقتلوا انفسكم - بقره ٥٤ - ص ٢٣٢
 فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشه راضية - قارعه ٦ و ٧ - ص ١٤٣
 فايما تولوا فثم وجه الله - بقره ١١٥ - ص ٢٩ - ٧٩ - ١٣٩
 فتمنوا الموت ان كنتم صادقين - جمعه ٦ - ص ١٣٦
 فتوبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم - بقره ٥٤ - ص ١١٤
 فخر موسى صقفا - اعراف ١٤٣ - ص ٥٣
 فسوف ياتي الله بقوم يحبهم و يحبونه - مائده ٥٤ - ص ٥٤ - ٦٢ - ٩٨ - ١٩٧
 فطرة الله التي فطر الناس عليها - روم ٣٠ - ص ٤١
 فعند الله ثواب الدنيا والاخرة - نساء ١٣٤ - ص ١٣٦
 فكشفنا عنك غطاؤك فبصرك اليوم حديد - ق ٢٢ - ص ١٢٥
 فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم - نساء ٦٥ - ص ٣٨ - ١٨٧ و ١٩٢
 فله الحجة البالغة - انعام ١٤٩ - ص ١٠ و ٨٨
 فلما اتاها نودى من شاطئ الواد الايمن - قصص ٣٠ - ص ١٨٦
 فلما انبأهم - بقره ٣٣ - ص ٦٥
 فولانفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا - توبه ١٢٢ - ص ١٤٠
 فمن اضطر غير باغ ولاعاد - بقره ١٧٣ - ص ٢٢٩
 فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا - كهف ١١٠ - ص ٢٠٠ - ٢١٢ - ٢٣٩
 في جنة عالية ... - حاقه ٢٢ - ص ١٤٣
 في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا - بقره ١٠ - ص ٣٧
 قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم خاشعون - مؤمنون ١ الى ٥ - ص ١١٧ - ١٢٣ - ٢٠٣
 قد جائكم من الله نور و كتاب مبين - مائده ١٦ - ص ٤٠

- قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون - انعام ٩١ - ص ٢١٠
- قل ان صلاتي و نسكي و محيبي و مماتي لله رب العالمين - انعام ١٦٢ - ص ٢٣٩
- قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله - آل عمران ٣١ - ص ١٩٢
- قل انما انا بشر مثلكم - فصلت ٦ - ص ١٥٣
- قل اوحى الي - جن ١ - ص ٦٤
- قل كل يعمل على شاكلته - اسرى ٨٤ - ص ١٩ و ٨٨ و ١٦٩
- قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم - نور ٣٠ - ص ٢٠٣
- قل هذه سبيلي ادعو الى الله بصيرة - يوسف ١٠٥ - ص ٢٣ - ٧٧
- قل هو الله احد - اخلاص ١ - ص ٧٣
- قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء ... - آل عمران ٦٤ - ص ٧٠
- قيل ارجعوا ورائكم - حديد ١٣ - ص ٢٩
- كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران - انعام ٧١ - ص ١٤٣
- كتب ربكم على نفسه الرحمة - انعام ١٢ - ص ٢٥٧
- كلا نقص عليك من انباء الرسل - هود ١٢٠ - ص ٦٥
- كل شيء هالك الا وجهه - قصص ٨٨ - ص ٢٨ - ٧٠ - ٧٧ - ١٢٦ - ١٤٤ و ١٦٤ و ٢٤٢
- كل شيء فعلوه في الزبر - قمر ٥٢ - ص ٥٩
- كل قد علم صلواته و تسبيحه والله عليم بما يفعلون - نور ٤١ - ص ٥٧ - ١٦٧ - ١٦٩
- كل من عليها فان و يبقى .. - رحمن ٢٦ و ٢٧ - ص ٢٨ - ٧٠ - ٧٧ - ١٠٥ - ١٢٦ و ١٤٤ و ١٩٢
- كلوا واشربوا ولا تسرفوا - اعراف ٣١ - ص ٢٠٥
- كل يعمل على شاكلته - اسراء ٨٤ - ص ٥٨
- كل يوم هو في شأن - رحمن ٢٩ - ص ١٠٨
- كما ارسلنا فيكم رسولا - بقره ١٥١ - ص ٤٤
- كما بدأنا اول خلق نعيده - انبياء ١٠٤ - ص ١٣٢
- لا اقسم بيوم القيامة ولا اقسم بالنفس اللوامة - قيامة ١ - ٢ - ص ٢١٩
- لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى - بقره ٢٦٤ - ص ٢١٦
- لا تسئلوا عن اشياء - مائدة ١٠١ - ص ١٠
- لا نفرق بين احد من رسله - بقره ٢٨٥ - ص ٧
- لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون - انبياء ٢٣ - ص ١١ - ٥٠ - ٨٩ - ١٨٣
- لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر - نساء ٩٥ و ٩٦ - ص ٢٥٠
- لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات ولا في الارض - سبا ٣ - ص ٩٨

- لخلق السموات والارض اكبر من خلق الناس - غافر ٥٧ - ص ١٣٤
 لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم - تين ٥ - ص ١٤٢ - ١٧٣ - ١٨٥
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة - احزاب ٢١ - ص ٩ - ١٩٦
 لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا - آل عمران ١٦٤ - ص ٨١ - ٩١
 لك من الامر شيء - آل عمران ١٢٨ - ص ١٨٣
 لكيلا تحزنوا على ما فاتكم - آل عمران ١٥٣ - ص ٨٥
 لها سبعة ابواب لكل منها جزء مقسوم - حجر ٤٤ - ص ١١٨
 للسموات والارض اُتيا طوعا او كرها - فصلت ١١ - ص ١٣٤
 لمثل هذا فيعمل العاملون - صافات ٦١ - ص ١٤٣
 لمن لملك اليوم لله الواحد القهار - غافر ٢٦ - ص ١٢٦
 لن تتالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون - آل عمران ٩٢ - ص ٢١٧
 لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا - توبه ٥١ - ص ٨٤
 لو شاء ربك لجعل الناس ... - هود ١١٨ - ص ١٧ و ١٠
 لو كان البحر مدادا لكلمات ربي - كهف ١٠٩ - ص ٣٠
 لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدنا - انبياء ٢٢ - ص ٧٣
 لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا - نساء ٨٢ - ص ١٦٦
 لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير - ملك ١٠ - ص ١٤٢
 ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب - بقره ١٧٧ - ص ٢١٧
 ليس كمثله شيء - شورى ١١
 ليس لك من الامر شيء - آل عمران ١٢٨ - ص ١٨٧
 ليغفر الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر - فتح ٢ - ص ٥٦
 ما تقدم من ذنبك و ما تأخر - فتح ٢ - ص ١٩٣
 ما خلقنا السموات والارض و ما بينهما لاعبين - انبياء ١٦ - ص ٢٤٠
 ما زاغ البصر و ما طغى - نجم ١٧ - ص ١٢٧-١٤٥
 ما رميت اذ رميت - انفال ١٧ - ص ٢٨
 ما كان ابراهيم يهوديا ولا نصرانيا - آل عمران ٦٧ - ص ١٩٧
 ما كان صلاتهم عند البيت الامكاء و تصديه - انفال ٣٥ - ص ٤٣
 ما كذب الفؤاد ما رأى - نجم ١١ - ص ٦
 ما لهذا الرسول يأكل الطعام - فرقان ٧ - ص ٥٥
 مثل ما ينفقون اموالهم في سبيل الله - بقره ٢٦١ - ص ٢١٥

- من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعليها - فصلت ٤٦ - ص ٨٤ - ٢٤٠
من كان يريد حرث الاخرة نزدله في حرثه - شورى ٢٠ - ص ١٤١
من يطع الرسول فقد اطاع الله - نساء ٨٠ - ص ٨٤-٥٨
نزل به الروح الامين - شعرا ١٩٣ - ص ٦
نور على نور - نور ٣٥ - ص ٣٠-٤١
و آتيناہ ... من لدنا علما - كهف ٦٥ - ص ٥٦
و آتاكم من كل ما سئلتموه - ابراهيم ٣٤ - ص ١٥-٨٤-١٦٥
واتخذوا من دونه الهة لا يخلقون شيئا و ... - فرقان ٣ - ص ٧١
واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى - بقره ١٢٥ - ص ٢٣٨
واجتبيناهم و هديناهم الى صراط مستقيم - انعام ٨٧ - ص ١٨٤
و الحافظون لحدود الله - توبه ١١٢ - ص ٢٠٧
و اذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب - آل عمران ١٨٧ - ص ٢٣٩
و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم - اعراف ١٧٢ - ص ٢٢٧ و ٢٣٧
و اذا رأيت الذين يخوضون فى آياتنا - انعام ٦٨ - ص ٢٠٤
و اذا رأيت ثم رأيت نعيماً و ملكا عظيماً - انسان ٢٠ - ص ١١٩
و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه - قصص ٥٥ - ص ٢٠٤
و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا - اعراف ٢٨ الى ٣٠ - ص ٨٣
واسجدوا اقترب - علق ١٩ - ص ١٨١
واسبع عليكم نغمه ظاهرة و باطنة - لقمان ٢٠ - ص ٦٦
و السموات مطويات بيمينه - زمر ٦٧ - ص ١٤٣
واشرق الارض بنور ربها - زمر ٦٩ - ص ٣٣
واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال - واقعه ٤١ - ص ١٤٣
واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين - واقعه ٢٧ و ٢٨ - ص ١٤٣
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا - عنكبوت ٦٩ - ص ٢٤٥
والطور و كتاب مسطور فى رق منشور و البيت المعمور - طور ١-٢ - ص ٢٣٤
و النجم و الشجر يسجدان - رحمن ٦ - ص ١٦٨-١٧٤
واما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى - نازعات ٤٠ - ص ١١٦-١١٧-١٤٣-٢٤٥
و اما من خفت موازينه قامه هاوية - قارعه ٨ و ٩ - ص ١٤٢
و انا على ذلكم من الشاهدين - انبياء ٥٦ - ص ١٢٩
و ان الى ربك المنتهى - نجم ٤٢ - ص ١١٠

- و ان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله - نساء ٧٨ - ص ٨٣
و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها - ابراهيم ٣٤ - ص ١١٦
وانك لعلی خلق عظیم - قلم ٤ - ص ١١٦
وانزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها - رعد ١٧ - ص ١٤٧
وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون - اسراء ٤٤ - ص ٥٧-٦٠-١٣٣-١٤٧ و ١٦٨
و انه لذكر و لقومك - زخرف ٤٤ - ص ٤٣
و اوحى الى عبده ما اوحى - نجم ١٠ - ص ٥٣
وترى الجبال تحسبها جامدة - نمل ٨٨ - ص ٧٨
وتلك الامثال نضربها للناس - عنكبوت ٤٣ - ص ١٥-٢٨-٥٥-٥٨-١٧٦ و ٢٠٩ و ٢١٤
وثيابك فطهر والرجز فاهجر - مدثر ٤ و ٥ - ص ١٥٠
وجعلنا من الماء كل شيء حي - انبياء ٣٠ - ص ٦٠-١٤٧
وجنة عرضها السموات والارض - آل عمران ١٣٣ - ص ١١٨
وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض - انعام ٧٩ - ص ١٧٢ و ١٩١
وجيها في الدنيا والاخرة - آل عمران ٤٥ - ص ١٣٦
وحاجه قومه - انعام ٨٠ - ص ٢٦
وحشرناهم فلم تغادر منهم احدا - كهف ٤٧ - ص ١٣٠
و رضوان من الله اكبر - توبه ٧٢
و رفعنا لك ذكرك - شرح ٤ - ص ٤٣
و سخرلكم ما في السموات و ما في الارض - لقمان ٢٠ - ص ٦٤
وصى بها ابراهيم بنيه - بقره ١٣٢ - ص ٧
و علمك ما لم تكن تعلم - نساء ١١٣ - ص ٢٦
و في انفسكم افلا تبصرون - زاريات ٢١ - ص ١٨٥
و قالوا انا وجدنا آباؤنا على امة - زخرف ٢٣ - ص ٧٣
و قليل ما هم - ص ٢٤ - ص ٧١
و قليل من عبادى الشكور - سبا ١٣ - ص ٧١
و قد جائكم بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه و من عمى فعليها - انعام ١٠٤ - ص ٢٤٠
و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئا - مريم ٩ - ص ١٥٠ - ١٨٤
و كان عرشه على الماء - هود ٧ - ص ٦٠ - ١٤٨
و كان فضل الله عليك عظيما - نساء ١١٣ - ص ١٦٥
و كان قاب قوسين او ادنى - نجم ٩ - ص ١٤٥ و ١٥٣

- وكان من الجن - كهف ٥٠ - ص ٦٤
- وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض - انعام ٧٥ - ص ١٦١-١٩٢-٢٣٨
- وكذلك نزل به الروح الامين ... - شعراء ١٩٣ - ص ٥٥
- وكفى بالله شهيدا - نساء ٧٩ - ص ٥٧ - ١٢٩
- وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك - هود ١٢٠ - ص ١٨٧
- ولا تجعل مع الله الها آخر - اسراء ٣٩ - ص ١٢٧
- ولا تنجهر بصلاتك ولا تضاف بها - اسراء ١١٠ - ص ١٢٧
- ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا - آل عمران ١٦٩ - ص ١١٤-٢١٧ و ٢٤٣
- ولا تفرحوا بما آتاكم - حديد ٢٣ - ص ٨٥
- ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن - انعام ١٥٢ - ص ٢٠٥
- ولا خلقتكم ولا بعثكم كنفس واحدة - لقمان ٢٨ - ص ١٣٤
- ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين - انعام ٥٩ - ص ٥٩
- ولا يزالون مختلفين - هود ١١٨ - ص ١١
- ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض - لقمان ٢٥ - ص ٦٠ - ١٦٨
- ولذلك خلقهم - هود ١١٩ - ص ١٨ و ١٠
- ولقد ضربنا للناس في هذا القرآن من كل مثل - زمر ٢٧ - ص ٢١١
- ولكل جعلنا منكم شرعة - مائدة ٤٨ - ص ٧ و ٢٢
- ولينذروا قومهم اذا رجعوا - توبه ١٢٢ - ص ٢٤٢
- ولوترى اذا المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم - سجده ١٢ - ص ٢٤٦
- ولكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات - بقره ١٤٨ - ص ١٦٨
- ولوانهم اقاموا لتوراة والانجيل و ما انزل اليهم من ربهم - مائدة ٦٦ - ص ١٤٩
- ولو جعلناه ملكا - انعام ٩ - ص ٥٠
- ولولا دفع الله الناس - بقره ٢٥١ - ص ٤٧
- ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة - مائدة ٤٨ - ص ٢٢
- ولولا فضل الله عليكم و رحمته في الدنيا والاخرة لمسكم - نور ١٤ - ص ١٨ - ٢٠٢
- ولولا فضل الله عليكم - نور ٢١ - ص ٤٥
- ولولا فضل الله عليكم و رحمته - بقره ٦٤ - ص ٤٢
- ولنقذينهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر - سجده ٢١ - ص ١٣١
- ولله على الناس حرج البيت من استطاع اليه سبيلا - آل عمران ٩٧ - ص ٢٢٨
- وله المثل الاعلى في السموات والارض - روم ٢٧ - ص ١٦-٢٠٨-٢١٦

- و ما ربك بظلام للعبيد - فصلت ٤٦ - ص ٦٨
 و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله - نساء ١١٤ - ص ٢٥٠
 و من يتوكل على الله فهو حسبه - طلاق ٣ - ص ٧٥ و ٨٥
 و ما من دابة في الارض ولا طائر يطير - انعام ٣٨ - ص ١٦٦
 و ما تلك بيمينك يا موسى - طه ١٧ - ص ٥٣
 و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون - زاريات ٥٦ - ص ٨٢
 و ما كنتم تستترون ان يشهد عليكم سمعكم ولا ابصاركم - فصلت ٢٢ - ص ٢٠٥
 و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى - انفال ١٧ - ص ١٤٠ و ١٦٥
 و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون - يوسف ١٠٦ - ص ١٣٨
 و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون - مؤمنون ١٠٠ - ص ١٣٠ و ١٣١
 و ما رميت اذ رميت - انفال ١٧ - ص ٦٤
 و ما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء - انفال ٣٥ - ص ١٢٣
 و ما من دابة في الارض ولا طائر يطير - انعام ٣٨ - ص ١٣٤
 و من يشرك بالله فقد ضل ضالا بعيدا - نساء ١١٦ - ص ٢١١
 و ما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض - يونس ٦١ - ص ٨٩
 و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله - نساء ١١٤ - ص ٥٦
 و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون - يوسف ١٠٨ - ص ٧١ و ٧٢
 و ما كان لبشر ان يكلمه الله - شورى ٥١ - ص ٥٠
 و ما خلقنا السموات والارض و ما بينهما - دخان ٣٨ - ص ٤٧ و ٤٨
 و ما امروا الا ليعبدوا الله ... - بينه ٥ - ص ٤٢
 و من كان غنيا فليستعفف - نساء ٦ - ص ٤٣
 و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون - زاريات ٥٦ - ص ٤٢ - ٥٨
 و ما كنا معذبين حتى يبعث رسولا - اسراء ١٥ - ص ٤٢
 و ما من دابة في الارض ولا طائر يطير - انعام ٣٨ - ص ٥٧
 و ما منا الا له مقام معلوم - صافات ١٦٤ - ص ٥٥
 و ما يعلم تأويله الا الله - آل عمران ٧ - ص ٣٥
 و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون - تغابن ١٦ - ص ٢١٥
 و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى - انفال ١٧ - ص ٢١٣
 و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله - نساء ١١٤ - ص ٢١٣
 و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امرا - احزاب ٣٦ - ص ١٨٧

- و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون - يوسف ١٠٦ - ص ٢١٢
 ونحن اقرب اليه من حبل الوريد - ق ١٦ - ص ١٨٥
 ونحن نسيح بحمدك و نقدر لك - بقره ٣٠ - ص ٥٥ - ١٦٨
 و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض - قصص ٥
 و نفخت فيه من روحى - حجر ٢٩ - ص ١٦٣
 و هزى اليك ببذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا - مريم ٢٥ - ص ٢٠١
 و هو يتولى الصالحين - اعراف ١٩٦ - ص ١٠١
 و يضرب الله الامثال - نور ٣٥ - ٣٠
 هذا صراطى مستقيما - انعام ١٥٣ - ص ٧
 هذا عطاؤنا فامنن او امسك - ص ٣٩ - ص ٢٦ - ٥٦
 هل ادلك على شجرة الخلد - طه ١٢٠ - ص ١٦
 هو الاول والاخر والظاهر والباطن - حديد ٤ - ص ٦٢-٧٩-١٠٧-١٢٧
 هو الذى خلق السموات والارض فى ستة ايام - هود ٧ - ص ٢٢٥ و ٢٣٥
 هو الذى خلق سبع سموات - زاريات ٥٦ - ص ٤٤
 هو الذى خلق من الماء بشرا - فرقان ٥٤ - ص ٦٠
 هو الولي الحميد - شورى ٢٨ - ص ١٠٣
 يا آدم انبئهم باسمائهم - بقره ٣٣ - ص ٥٦
 يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ... - فجر ٢٧ - ص ١٣٢-١٨٥-٢١٠-٢١٩-٢٣٠-٢٤٧
 يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته - آل عمران ١٠٢ - ص ١٢٨
 يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا ... - نساء ٥٩ - ص ٩٦
 يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا - مائدة ٦ - ص ٢٠٦
 يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم - توبه ٢٣ - ص ٧٣
 يا ايها المدثر قم فانذر ... - مدثر ١ الى ٥ - ص ١٥٤ - ٢١٨
 يا ايها المزمل قم الليل الا قليلا - مزمل ١ - ٣ - ص ١٩٣
 يا ايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس ... - نساء ١ - ص ٦١-١٣٣-١٨٨-٢٢٤-٢٣٤
 يا يحيى خذ الكتاب بقوة - مريم ١٢ - ص ٢٦
 يشبث الله الذين آمنوا بالقول الثابت - ابراهيم ٢٧ - ص ٨٥ - ١٣٨
 يدبر الامر من السماء الى الارض - سجده ٥ - ص ١٠٧
 يرفع الله الذين آمنوا منكم - مجادلة ١١ - ص ١٢٠
 يعلمون ظاهراً من الحيوة الدنيا - روم ٧ ص ٧٥ و ٧٦

- يقولون آمنة به كل من عند ربنا - آل عمران ٧ - ص ٣٥
يوم نحشر المتقين الى الرحمان وفدا - مريم ٨٥ - ص ١٠٦ و ١١٠
يوم نحشر من كل امة - نمل ٨٣ - ص ١٣٠
يوم نظوى السماء كطى السجل - انبياء ١٠٤ - ص ١٣١
يوم يأتى لاتكلم نفس الا باذنه - هود ١٠٥ - ص ١٠٩
يهدى الله لنوره من يشاء - نور ٣٥ - ص ٤١

فهرس الاحاديث

- آدم و من دونه تحت لوائى - ص ٤٦
ان اول بيت مدت على الماء و ظهرت على وجهه كانت الكعبة - ص ٢٢٣
ان اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء - ص ٢٢٥ - ٢٢٧ - ٢٣٤
ان الله تعالى خلق الخلق لاداء الحقوق العبودية لا لادراك حق الربوبية - ص ٢٤٨
انا عند المنكسرة قلوبهم - ص ١٥١
ان الشيطان يجرى فى ابن آدم مجرى الدم - ص ٢٠١
ان ادنى الرياء الشرك - ص ٢٠١
ان الدنيا والاخرة عدوان متفاوتان و سبيلان مختلفان - ص ١٤١
ان الصلوة خدمة و قرينة و وصلة - ص ١٨١
انا جليس من ذكرنى - ص ١٨٩
ان الجنة اشوق من سلمان الى الجنة - ص ٧٧
انا القران الناطق و انا كتاب الله الجامع - ص ٣٤
ان بعض الانبياء كانت صلواته ركعتين - ص ١٦٨
ان توحيد ساعة واحدة يفتى كفر سبعين سنة، و كفر سنة واحدة - ص ٢١٢
انك ستدرك ولدأ من اولادى - ص ٨٧
ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الافتراضوا لها - ص ٢٥١
ان للقران ظهراً و بطناً، و لبطنه بطناً الى سبعة ابطن - ص ٢٤٠
ان لله جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا غسل ولا لبن - ص ١١٨
ان لله شراباً لا وليائه - ص ٢٨
انها (التركوة والصدقات) اوساخ اموال الناس - ص ٢١٦
انه صرف كل عضو فيما خلق لاجله - ص ٥٨

- انه يدخل كل صباح و مساء فى نهر الحيوۃ (اى جبرئيل) - ص ١٦٩
انى لانسبن الاسلام نسبة لن ينسبها احد قبلى - ص ٩ - ١٢٨
اوتيت جوامع الكلم - ص ٢٣-٣٢-٣٣-٤٦-١١٦-١٥٧
اول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به توحيدہ - ص ٢٤
اول ما خلق الله تعالى جوهرۃ فنظر اليها فذابت من هيئته - ص ١٣١ - ٢٣٦
اول ما خلق الله الروح - ص ١٣٤
اول ما خلق الله القلم - ص ٦
اولياى تحت قبائى لا يعرفهم غيرى - ص ١٩٧
اول ما خلق الله نورى - ص ٦
اول ما خلق الله العقل - ص ٦-٣٩-١٣٤-٢٠٨
بنى الاسلام على النظافة - ص ٦٧
بنى الاسلام على خمسة - ص ٦٦
بعثت لاتمم مكارم الاخلاق - ص ٢٣-٤٦-١١٦-١٥٧
اتدرون كيف ابواب النار؟ قالوا كنحو هذه الابواب - ص ١١٨
احد من السيف وادق من الشعر - ص ١٤٥
احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده امامك - ص ٨٦
اذا بلغ الكلام الى الله فامسكوا - ص ٢٠٢
اذا تم الفقر فهو الله - ص ٢٢١
اذا ذكر النجوم فامسكوا و اذا ذكر اصحابى فامسكوا - ص ٢٠٢
ارنا الاشياء كماهى - ص ١٦١
الشريعة اقوالى، والطريقة افعالى والحقيقة رأس مالى - ص ٨ ، ٢٤
اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك - ص ١٧٧ - ٢٤٥
اعلموا علماً يقيناً ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته - ص ٥٩-٨٥
اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت - ص ٢١-٣٨-١١٨
أفاعيد ما لا ارى؟ - ص ١٩١
افلا اكون عبداً شكوراً؟ - ص ٥٦ - ١٩٣
القبر اما روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران - ص ١٣٠ - ١٣١
الا ان القدر سر من سر الله - ص ٥١
الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه - ص ١٨٨
الارواح جنود مجنده - ص ١٣٤

- الاطال شوق الابرار الى لقائى - ص ٥٤
- الجهاد الاكبر هو جهاد النفس - ص ١٧٧
- الحق ايبين واطهر مما ترى العيون - ص ١٩١
- الدنيا جيفة و طالبها كلاب - ص ١٣٧ - ١٥٠
- الدنيا حرام على اهل الاخرة والاخرة حرام على اهل الدنيا - ص ٧٦-١٣٩-١٤١-١٥٤-٢٤٠
- الدنيا قائمة بالوهم - ص ٢٤٣
- الرضا باب الله الاعظم - ص ٧٥ - ١١٩
- الشريعة نهر والحقيقة بحر - ص ٣٤
- الصلوة قربان كل مؤمن - ص ١٨١
- الصوملى وانا اجزى به - ص ١٧٧ - ٢١٠ - ٢١٣
- الطرق الى الله بعدد انفس الخلاق - ص ٢٥١
- العالمون كلهم هلكى الا العاملون والعاملون هلكى الا المخلصون ... - ص ٢٣٢
- الكعبة اول بيت ظهرت على وجه الماء عند خلق السماء - ص ٢٢٤
- اللهم اجعل لى نوراً فى قلبى و نوراً فى عظامى و نوراً من بين يدى - ص ٣٠ - ٢١٨
- اللهم انى اعوذ بعفوك من عقابك - ص ٨٠
- اللهم بلى لاتخلو الارض من قائم لله بحجة - ص ١٩٧
- اللهم نور ظاهرى بطاعتك و باطنى بمحبتك و قلبى بمعرفتك - ص ١٤٤ - ١٦٣
- المجاهد من جاهد نفسه - ص ١١٤
- الموت هو التوبة - ص ١١٤
- الوضوء على الوضوء نور على نور - ص ١٣٨
- البلاء موكل بالانبياء ثم بالاولياء ثم بالامثل فالامثل - ص ١٩٨
- الييمين والشمال مضلتان - ص ٢٠٥
- ما من المخلوق فهو الذى ما يؤدى ما افترض عليه - ص ٢٠
- اما انا فان جعلنى الله سبحانه شيخا احب الشيخوخة - ص ٨٦
- امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله - ص ٧٠
- تخففوا تلحقوا فانها ينتظر باولكم آخركم - ص ١٤٣
- تخلقوا باخلاق الله - ص ٢٧-١١٦-٢١٣
- تفكر ساعة خير من عمل سبعين سنة - ص ٢٠٦
- جف القلم بما هو كائن - ص ٥٩
- حب الدنيا رأس كل خطيئة - ص ٧٦-١٣٧

- حب الى من دنياكم ثلاث - ص ٢٢-١٥٧-١٨٨-٢٠٥
- حسنت الابرار سيئات المقربين - ص ٧٧-٢٣٢
- خلق الله تعالى آدم على صورته - ص ١٦٤
- خلق الله تعالى الارواح قبل الاجساد - ص ١٣٤-٢٢٧-٢٣٧
- خلق الله تعالى روحى و روح على بن ابيطالب قبل ان يخلق آدم بالفى الفى عام - ص ١٠١-١٣٤
- ديبب النملة السوداء على الصخرة الصماء فى الليلة الظلماء - ص ٢٠١-٢١٢-٢١٢
- رأيت ربي برى و عرفت ربي برى - ص ٧٧-١٨٨
- رأيت ربي بعين ربي - ص ١٨٨
- راى جبرئيل ليلة المعراج و له ستماه جناح - ص ١٦٩
- رجعنا من الجهاد الى الجهاد - ص ١١٤
- رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر - ص ١٧٧-٢٤٥
- رضيت ان يكون جميع هذه الصلوة مقابلة لركعتين - ص ١٩٤
- سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر - ص ١٩١-٢٠٥-٢١٠
- شاوروهن و خالفوهن - ص ٢٤٥
- شيبتنى سورة هود - ص ٤٩-١٢٧
- عرفت الله بترك الافكار - ص ١٦١
- عرفت ربي برى - ص ٢٧
- علمت فى تلك الليلة علوم الاولين والاخرين - ص ١٦١
- فتحت الجنة و غلقت ابواب النار و صفدت الشياطين - ص ٢٠١
- فرض الله الايمان تطهيراً من الشرك - ص ٦٧
- فزت و رب الكعبة - ص ١٣٦
- قبلتى ما بين المشرق والمغرب - ص ٣٢-٣٣
- قد احيا عقله و امات نفسه - ص ٤٤-١١٨
- قد طلقتك ثلاثاً لارجعة فيها - ص ١٤١-٢٤٣
- قسمت الصلوة بينى و بين عبدى نصفين - ص ١٦٩-١٨٩
- قلب المؤمن بيت الله - ص ١٨٣
- قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمان - ص ١١٦
- قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن ذكر الله - ص ١١٦
- كنت اكرر آية حتى سمعت من قايها - ص ١٨٥
- كنت سمعه و بصره و لسانه - ص ٢٧-٥٠-١٨٥

- كل ميسر لما خاق له - ص ١٩-٥٩-٨٨
 كيف اصبحت؟ قال اصبحت مؤمناً حقاً - ص ٩
 كلميني يا حميراء - ص ٥٣
 كنت نبياً و آدم بين الماء والطين - ص ٤٦-٩٢-٩٤-١٠٣
 كنت كترأ مخفياً - ص ٤٥-٥٤-٥٨-٦٢-٨٢-١٠٦
 كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله - ص ٢٣١
 كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيتته - ص ١٣٦-١٧٧-٢٠٥-٢٢٨
 لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها - ص ٢١١
 لا تعلقوا الجوهر في اعناق الخنازير - ص ٢١٢
 لا صلوة الا بحضور القلب - ص ١٦٩-١٧٧-١٨٣
 لا يترك الميسور بالمعسور - ص ٥
 لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدى... - ص ١١٦-١١٧-١٦٣-١٨٣-١٨٦ و ٢٢٤
 لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل - ص ١١٩-١٤٠
 لكل حسنة عشر امثالها الى سبع مائة ضعف الا صوم - ص ٢٠٠
 لكل شيء باب و باب العبادة الصوم - ص ٢٠٠
 لكل شيء زكوة، و زكوة البدن الطاعة - ص ١٧٧-٢١٨
 لماذا خلقت الخلق؟ قال: لما هم عليه - ص ٨٨
 لودنوت انملة لاحترقت - ص ٥٣-٦٥
 لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا - ص ١٦٣-١٩١
 لولاك لما خلقت الافلاك - ص ٦٤
 ليس وراء عبادان قريه - ص ١٢٧-٢٤٢
 لى مع الله وقت - ص ٢٨-٥٢-٥٤-٦٤-١٥٣
 ما اودى نبى بمثل ما اوديت - ص ٥٦
 ما عبدتك خوفاً من نارك - ص ١٩٥
 ما لاعين رأيت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر - ص ٢١٧
 ما لا يدرك كله، لا يترك كله - ص ٥
 محو الموهوم مع صحوا المعلوم - ص ٢٤٣
 من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه - ص ٢٠٢-٢٣١
 من رانى فقد راي الحق - ص ٢٨-٥٥-٦٤-١٨٦-٢١٣
 من صمت نجى - ص ٢٠٢

- من طلبني فقد وجدني و من وجدني فقد عرفني و من عرفني فقد احبني - ص ٢١٣
 من عرف الفصل عن الوصل والحركة عن السكون - ص ١٦١
 من عرف الله كل لسانه - ص ٢٠٢
 من عرف نفسه فقد عرف ربه - ص ١٢٤-١٨٥
 من اكثر كلامه اكثر سخطه - ص ٢٠٢
 من مات فقد قامت قيامته - ص ١١٣-١٢٩
 من وجد خيراً فليحمد الله - ص ٢٠
 موتوا قبل ان تموتوا - ص ٤٤-١١٣
 نحن الاخرون السابقون - ص ٩٤
 نور يشرق من صبح الازل - ص ٣٣
 والذي نفس محمد بيده ان الجنة و النار اقرب الى احدكم من شراك نعله - ص ١١٨
 والله لابن ابيطالب انس بالموت من الطفل بشدى امه - ص ١٣٦
 وانه ليغان على قلبي واني لاستغفرالله في اليوم واللييلة سبعين مرة - ص ٢٣٢
 وجدت الزهد كله في كلمتين من القرآن - ص ٨٥
 و هو من اليقين على مثل ضوء الشمس - ص ١٩١
 هل يكب الناس على مناخرهم في النار الاحياء المستنهم ؟ - ص ٢٠٢
 هو جهاد النفس - ص ٢٤٥
 يا دنيا غرى غيرى - ص ١٣٨
 يا رب لماذا خلقت الخلق - ص ١٩
 يا طالب الدنيا ليبربها تركك ابرو ابرو ابر - ص ٢٤٣
 يشهد للمؤذن كل رطب و يابس - ص ٦٠

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آثار ابن سبین

و

آثار ابن خلدون

و

آثار ابن کثیر

(The Mysteries of the Revealed Law, the Stations

of the Way and the Light of Truth)

to be published in two volumes

by

Muhammad Khajvani

**CULTURAL STUDIES
AND
RESEARCH INSTITUTE**

The Islamic Iranian Academy of Philosophy

Publication No. 515

Sayyid Ḥaydar Āmulī

Asrār al-Sharī'ah
wa
Aṭwār al-Ṭarīqah
wa
Anwār al-Ḥaqīqah

**(The Mysteries of the Revealed Law, the Stations
of the Way and the Light of Truth)**

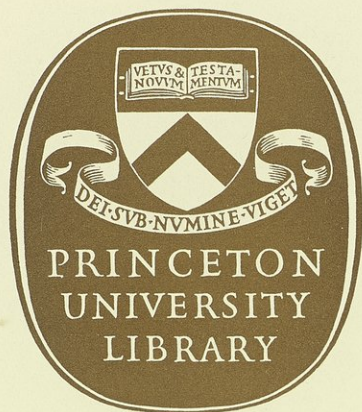
EDITED WITH PROLEGOMENA AND NOTES

By

Muḥammad Khājavī

**CULTURAL STUDIES
AND
RESEARCH INSTITUTE**

Tehran 1982



WERT
BOOKBINDING
Grantville, Pa.
NOV. DEC. 1992
We're Quality Bound



sayyid Ḥaydar Āmulī

Asrār al-Sharīḥ
wa

Aṭwār al-Ṭarīqah
wa

Anwār al-Ḥaqīqah

**(The Mysteries of the Revealed Law, the Stations
of the Way and the Light of Truth)**

EDITED WITH PROLEGOMENA AND NOTES

By

Muḥammad Khājavī

**CULTURAL STUDIES
AND
RESEARCH INSTITUTE**

Tehran 1983